

## پیشگفتار

اصول مقدماتی فلسفه یکی از آثار ارزشمند فلسفی است که نقش شایسته‌ای در تربیت نسلی از رهروان راه آزادی طبقه‌ی کارگر ایفا نمود.

ژرژ پولیتسر، استاد دانشکده‌ی کارگری پاریس در ۱۹۳۲ مسئولیت تدریس فلسفه‌ی مارکسیستی و ماتریالیسم دیالکتیک را به عهده داشت و در برابر تحریفات و بی‌اعتنائی دولت در تدریس این فلسفه، وظیفه‌ی انقلابی‌اش را به نحو شایسته‌ای انجام داد و کمک موثری در آموزش هزاران، هزار اعضای حزبی کرده است. او سئوالات پیچیده‌ی فلسفی را با زبانی ساده و دل‌نشین پاسخ داد و علاقه‌ی میلیون‌ها کارگر و روشنفکر را به فلسفه‌ی مارکسیستی و ماتریالیسم دیالکتیک جذب نمود. هر تازه وارد مبارزی با مطالعه‌ی این سند فلسفی، شیفته‌ی فلسفه‌ی مارکسیستی می‌گردد و به آن دل می‌بندد و جز این نیز نمی‌تواند باشد.

این رساله‌ی فلسفی اولین بار در ایران توسط شعبه‌ی آموزشی حزب توده ایران در سال‌های ۲۰ ترجمه و به صورت مخفیانه به چاپ رسید و در بین اعضاء، هواداران و انقلابیون مبارز پخش گردید. مارکسیست‌لنینیست‌های توفانی نیز یک بار در گذشته این رساله‌ی فلسفی را به طبع رسانیدند. بی‌تردید این اثر ارزنده نقش شایانی در پرورش هزاران کمونیست ایرانی ایفا نمود. اگر چه دهها اثر فلسفی مارکسیستی و حتا جامع‌تر از آن بعدها در عرصه‌ی ایران ترجمه و به طبع رسیدند، لیکن تأثیرات ژرف اصول مقدماتی فلسفه را در دوران اولیه‌اش و حتا امروز نمی‌توان از نظر دور داشت و آن را نادیده گرفت.

پاره‌ای از خوانندگان قدیمی "توفان" و بسیاری از رفقای ما درخواست چاپ مجدد این اثر تاریخی را نمودند تا از این طریق و قرار دادن آن در شبکه‌ی اینترنت این اثر تاریخی در اختیار همگان قرار گیرد.

حزب ما امیدوار است با انتشار مجدد این اثر ارزنده گامی ولو کوچک در اشاعه‌ی فلسفه‌ی مارکسیستی و ماتریالیسم دیالکتیک بر داشته باشد. گامی که بتواند در تربیت نسل جوان ایران مؤثر افتد.

حزب کار ایران (توفان)

شهریور ۱۳۸۳ سپتامبر ۲۰۰۴

## فهرست

پیشگفتار (چاپ اول).....	۴
مقدمه: .....	۷

### قسمت اول

فصل نخست	مسائل اساسی فلسفه: .....	۱۳
فصل دوم	ایده آلیسم .....	۱۸
فصل سوم	ماتریالیسم .....	۲۵
فصل چهارم	حق با کدام است؟ ایده آلیسم یا ماتریالیسم؟ .....	۲۹
فصل پنجم	آیا فلسفه سومی وجود دارد؟ آگنوستیسیسم .....	۳۵

### قسمت دوم

#### ماتریالیسم فلسفی

فصل اول	ماده و مادیون .....	۴۲
فصل دوم	مادی بودن یعنی چه؟ .....	۴۷
فصل سوم	تاریخچه ماتریالیسم .....	۵۳

### قسمت سوم

#### تحقیق در متافیزیک (ما وراء الطبیعه)

فصل اول	اصولب متافیزیک چیست؟ .....	۶۸
---------	----------------------------	----

## قسمت چهارم

### تحقیق در دیاکتیک

فصل اول ..... مقدمه برای تحقیق دیاکتیک ..... ۸۱

فصل دوم ..... قوانین دیاکتیک

قانون اول : تغییر دیاکتیکی ..... ۸۹

فصل سوم ..... قانون دوم : قانون تأثیر متقابل یا فعل و انفعال ..... ۹۵

فصل چهارم ..... قانون سوم : تضاد ..... ۱۰۱

فصل پنجم ..... قانون چهارم : تبدیل کمیت به کیفیت ..... ۱۱۳

## قسمت پنجم

### ما تریا لیسم تاریخی

فصل اول ..... قوای محرکه‌ی تاریخ ..... ۱۲۰

فصل دوم ..... شرایط اقتصادی و طبقات چگونه بوجود می‌آیند؟ ..... ۱۲۶

## قسمت ششم

### ما تریا لیسم دیاکتیک و ایدئولوژی‌ها

انطباق روش دیاکتیک با ایدئولوژی ..... ۱۳۲

## پیشگفتار ( چاپ اول )

رساله اصول مقدماتی فلسفه که اینک به چاپ آن مبادرت می شود حاصل یادداشت‌هایی است که یکی از شاگردان ژرژ پولیتسر در دوره تحصیلی ۱۹۳۵-۱۹۳۶ برداشته است. این درس‌ها را استاد، در دانشکده‌ی کارگری پاریس تدریس می‌کرده است. برای آن که به ارزش و ارج این درس‌ها بیشتر پی ببریم لازم است هدف و شیوه‌ی تدریس رفیق خود را شرح دهیم.

دانشکده‌ی کارگری در سال ۱۹۳۲ بوسیله تنی چند از استادان بنیاد گذاشته شد تا علم مارکسیستی را به کارگران و زحمتکشان بیا موزند و استدلال و اندیشه ایشان را بر اساسی قرار دهند که بتوانند قرن ما را بشناسند و حرکات خود را بسنجند. تا همان طور که بر ماشین و تکنیک تسلط دارند به مسائل سیاسی و اجتماعی نیز مسلط باشند.

از همان آغاز امر، ژرژ پولیتسر مسئولیت تدریس فلسفه مارکسیستی و ماتریالیسم دیالکتیک را در دانشکده کارگری به عهده گرفت. در برابر تعریفات و بی‌اعتنائی دولت در تدریس این فلسفه، این وظیفه‌ی شایسته‌ای بود.

از کسانی که افتخار شرکت در این کلاس‌ها را داشتند کسی نمی‌تواند فراموش کند که درس‌های این مرد سرخ‌رو، سرشاد، دانشمند، با وجدان و رفیق که آن قدر تلاش داشت مطلب خشک فلسفی را با ب طبع همه بسازد تا چه اندازه در شنوندگان تأثیر عمیق داشت. ( هر سال در برابر عده‌ی کثیری صحبت می‌کرد که از پیر و جوان و از هر سلک و منصبی در آن شرکت می‌کردند ولی اکثریت همواره از طبقه کارگر بود ).

تسلط او به موضوع نظم دل‌نشینی به کلاس میداد، او می‌دانست چگونه جدی و «محکم» باشد. همیشه درست رفتار می‌کرد و چنان قدرت حیاتی از خود بروز میداد و پرتوئی از او می‌تافت که مورد تحسین و محبت تمام شاگردان قرار می‌گرفت.

**پولیتسر**، برای آن که مطالب خود را به خوبی به شنوندگان بفهماند، از کلیه‌ی اصطلاحات پیچیده و لغات فنی فلسفی که تنها برای اشخاص سابقه دار قابل فهم است، چشم می‌پوشید و تنها لغات سهل و آسان را که به گوش همه آشنا بود بکار می‌برد. وقتی مجبور میشد اصطلاح خاصی را بیان کند هرگز از تشریح کامل آن صرف‌نظر نمی‌کرد و با مثال‌های معمولی آن را روشن می‌کرد، هرگاه در ضمن بحث یکی از شاگردان، لغتی عالمانه بکار می‌برد، شاگردان گه می‌داشتند و بنحو مؤثری (که شاگردان پیش‌بخوبی با آن آشنا هستند) او را سرزنش می‌کرد.

ا و خواهان سادگی و روشنائی مطالب بود، بی آن که صحت و درستی موضوعات و تئوری‌هایی را که بیان می‌کرد، فدای جمله سازد. با شرکت دادن شنوندگان در مباحث، که در ابتدا و انتهای هر جلسه صورت می‌گرفت، توانسته بود درس‌های خود را بی نهایت زنده و ثمربخش سازد. به این ترتیب که در آخر هر درس یک یا دو پرسش آزمایشی می‌داد، موضوع این پرسش‌ها خلاصه‌ی بحث، یا انطباق موضوع مورد بحث با یکی از مسائل زندگی بود. در ابتدای جلسه بعد، شاگردان بسیاری بودند که تکلیف خود را نوشته و همراه می‌آوردند. او از این میان عده‌ای را بر می‌گزید تا نوشته‌ی خود را بخوانند و در موارد لازم نوشته‌ها را تکمیل می‌کرد و یک نوع انتقاد و بحثی را در این بین تشویق و نتایج بحث را خلاصه می‌کرد. این کار تقریباً نیم ساعت به طول می‌انجامید، و به کسانی که نتوانسته بودند در جلسه‌ی گذشته حاضر شوند اجازه میداد که نواقص خود را تکمیل و رشته‌ی درس را دنبال کنند، از طرفی خود استاد می‌فهمید که درس‌هایش تا چه اندازه برای شاگردان درک شدنی بوده است، در بیشتر موارد روی نکات دقیق و تاریک، بسیار دقت و موشکافی نشان میداد. آن وقت به درس روز می‌پرداخت، یک ساعت درس می‌داد، سپس شاگردها از همان درس سؤال می‌کردند.

این سؤال‌ها به طور کلی جالب توجه و منطقی بود، پولیتسر از این سؤال‌ها استفاده می‌کرد و رشته‌ی بحث را از طریق دیگری به میان می‌گذاشت.

**ژرژ پولیتسر** که تبحر و اطلاع کافی و هوش و فراست تحسین آوری در درس خود داشت، بیش از هر چیز به انعکاس این درس‌ها در شنوندگان توجه داشت: همیشه ملاحظه آنها را داشت و میزان شعور و ادراک شاگردان را ملاک بحث قرار می‌داد. به همین جهت شاگردها از روی علاقه مندی از او پیروی می‌کردند و کمک مؤثری در تربیت هزاران هزار سرباز حزبی کرده است و اکنون چه بسیارند کسانی که از بین شاگردان او دارای مسئولیت اجتماعی شده‌اند.

بزودی جنگ فرا رسید و **پولیتسر** قهرمانانه در برابر اشغال‌گران هیتلری جان سپرد.

**ژرژ پولیتسر** که هر ساله تدریس دوره‌ی فلسفه‌ی خود را در دانشکده‌ی کارگری تجدید می‌کرد، همواره گوشزد می‌کرد که برخلاف تلقینات سوء دستگاه‌های حاکمه و متصدیان آن، فیلسوف ماتریالیست خالی از آرمان نیست تا آن جا که برای دفاع از آرمان‌های خود به مبارزه می‌پردازد. او درس‌های آن ایام را با فدا کردن خود بثبوت رسانید و نیز نشان داد که تئوری و عمل را چگونه باید بهم آمیخت. بیجا نیست که این فداکاری را اکنون مجدداً بیاوریم، اکنون که باز عده‌ای جرأت کرده‌اند ما رکیسیم را به صورتی معرفی کنند که «انسان را به صورت ماشین یا حیوان درمی‌آورد»<sup>۱</sup>. ما هیچ‌گاه به این قبیل توهینات که به رفقای ما می‌شود اعتراض نمی‌کنیم. و به کسانی

که حماقت این گونه افتراها را دارند، نام ژرژ پولیتسر، گابریل پهری، ژاک سولومون و ژاک دکور را یادآوری می‌کنیم. همه‌ی اینان مارکسیست بودند و در دانشکده‌ی کارگری پاریس به تدریس اشتغال داشتند: اینان رفقای پاکیزه، شجاع، و برادر ما بودند که هرگز از صرف یک قسمت عمده‌ی زندگانی در محلات گمنام دور افتاده سر باز نزدند و در این جا بود که به کارگران فلسفه، علم اقتصاد، و تاریخ را می‌آموختند.

دانشکده‌ی کارگری در ۱۹۳۹ منحل شد ولی در فردای استقلال و آزادی فرانسه دگر باره به نام "دانشکده‌ی نو" گشایش یافت. دسته دیگری از استادان آزاده و فداکار، جانشین آن‌هایی گشتند که تیرباران شده بودند، و این عمل قطع شده را اکنون دنبال کرده‌اند.

اینک هیچ چیز بیش از آن مشوق ما نیست که با این خدمت اصولی احترامات خود را به یکی از بانیان و زنده‌کنندگان دانشکده‌ی کارگری تقدیم داریم و هیچ احترامی به نظر ما صحیح‌تر و مفیدتر از آن نیست که امروز به چاپ اصول مقدّماتی فلسفه تألیف ژرژ پولیتسر مبادرت جوئیم.

موریس لوگوا

۱۹۴۶

## مقدمه

- ۰۱ چرا باید فلسفه بیا موزیم؟
- ۰۲ آیا آموختن فلسفه دشوار است؟
- ۰۳ فلسفه چیست؟
- ۰۴ فلسفه‌ی مادی کدامست؟
- ۰۵ بین فلسفه مادی و مارکسیسم<sup>۲</sup> چه رابطه‌ای برقرار است؟
- ۰۶ ستیز سرمایه داران با مارکسیسم

### ۰۱ چرا باید فلسفه بیا موزیم؟

می‌خواهیم در این درس‌ها، اصول مقدماتی فلسفه مادی را توضیح دهیم: چرا؟ برای این که، نظریه‌ی مارکسیستی که با شوق وافر خواستار آگاهی از آن هستیم، کاملاً به یک فلسفه و به یک اسلوب مرتبط است: فلسفه و اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک<sup>۳</sup>.

برای این که، آموختن این فلسفه و این اسلوب برای فهم بهتر مارکسیسم و رد استدلال‌ها و تئوری‌های سرمایه داری و هم چنین به منظور یک نبرد سیاسی مؤثر، امری ضروری است.

لنین می‌گوید: «بدون یک تئوری انقلابی، حرکت انقلابی، میسر نیست». مقصود از این کلام آنست که باید بین تئوری و عمل، رابطه کاملی ایجاد کرد. عمل چیست؟ عمل عبارتست از اجرا کردن، مثلاً صنعت و کشاورزی برخی از تئوری‌های فیزیکی و شیمیائی و زیست‌شناسی را از عالم فکر به حیطه علم و به مرحله عمل وارد می‌کنند. (عمل - فرضیه)

تئوری چیست؟ تئوری عبارتست از شناخت چیزهائی که ما می‌خواهیم عملی کنیم.

۲- Marxism. عنوان فلسفه موضوعه کارل مارکس فیلسوف آلمانی (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳)

۳- Dialectic Materialism-

اگر انسان فقط عملی باشد، آن گاه کارهای او بر حسب عادت یعنی به صورت عمل بدون ابتکار و عادت خواهد بود و اگر انسان فقط تئوری بداند بیشتر تصوراتش اجرایی نیست. پس باید بین تئوری و عمل ارتباط کامل ایجاد کرد. تمام رمز مسئله در اینست که ما بفهمیم این تئوری کدام است و ارتباط آن با عمل تا چه اندازه است.

واضح است که برای یک مرد مبارز، یک روش تجزیه و تحلیل استدلال و استنتاج صحیح، به منظور عملی کردن یک انقلاب درست، ضروری است. برای او روشی لازم است که به صورت «دگم» یعنی قانون جامدی نباشد، قانونی که بخواهد حل کلیه مسائل و قضایا را از پیش حاضر و آماده بکند و تحول بدهد، بلکه باید پیرو روشی باشد که تابع حالات و وقایع است. این وقایع و حالات هرگز با یک دیگر شبیه نیستند و بدین جهت نتیجه‌ای هم که از آنها گرفته میشود با هم شباهت نخواهد داشت. باید تابع روشی بود که هرگز تئوری را از عمل، و استدلال را از زندگی جدا نکند. این روش ماتریالیسم دیالکتیک است که پایه‌ی اساسی ما رکیسیم محسوب می‌شود و این همان چیز است که می‌خواهیم اکنون برای شما توضیح دهیم.

## ۰۲ آیا آموختن فلسفه دشوار است؟

معمولاً تصور میکنند که آموختن فلسفه برای اشخاص عادی کاریست پر از دشواری، زیرا لازمه‌ی آموختن فلسفه آشنائی به علوم و معارفی خاص است. البته بیشتر کتب بورژوازی به طریقی نوشته شده که نظریه فوق را تأیید می‌کند و جنبه معنائی دارد. اما با این حال ما منکر این نیستیم که آموختن به طور عام و تحصیل فلسفه به طور خاص، کار دشواری است ولی به آسانی میتوان بر دشواری‌ها غلبه کرد و علت اصلی دشواری هم در این است که پاره‌های مسائل که برای خوانندگان مطرح می‌شود، تازگی دارد. در ابتدا ما کوشش می‌کنیم الفاظی را که ما به آنها احتیاج داریم و یا الفاظی را که در محاوره‌ی عادی، معانی غلطی به خود گرفته‌اند، از نو تعریف کنیم.

## ۰۳ فلسفه چیست؟

مقصود عوام از لغت فلسفه، زندگی در عالم خیال و یا عدم توجه جدی به مسائل زندگی است و حال آن که بر عکس فیلسوف کسی است که برای هر پرسشی پاسخ روشنی داشته باشد. فلسفه میخواهد به بسیاری از مسائل جهان جواب بدهد. مثلاً دنیا از کجا آمده؟ انسان به کجا می‌رود؟ پس معلوم میشود که فلسفه کاملاً با دنیا سروکار دارد و به بعضی از مسائل زندگی مشغول است.



ما در تعریف فلسفه می گوئیم: فلسفه عبارتست از توضیح جهان، شرح طبیعت و به عبارت دیگر بررسی کلی ترین مسائل. مسائلی که به آن اندازه کلی نیست، مربوط به مباحث علوم است. از این مطلب معلوم می شود که فلسفه ادامه علوم است و مقدمه آن می باشد، یعنی از علوم جدا نیست.

این نکته را نیز اضافه کنیم که فلسفه ما رکیستی برای کلیه مسائل مربوط به جهان راه حل هایی دارد و این طریق حل مسائل از طرز تفکری ناشی شده است که آنرا ماتریالیسم دیا لکتیک می نامند.

#### ۴. فلسفه مادی کدامست؟

در اینجا اشتباهی است که با یستی بر طرف شود. در اصطلاح عوام نسبت مادی به کسی اطلاق می شود که جز لذت و پیروی از هوای نفس قصد دیگری ندارد.

چون لغت مادی از ماده آمده لذا موجب این تعبیر غلط شده است. ولی ما در بررسی ماتریالیسم به معنای علمی آن توجه داریم و مفهوم واقعی اش را به آن اطلاق می کنیم. چنان که خواهیم دید مادی بودن به هیچ وجه منافی با داشتن یک آرمان بزرگ و نبرد و فداکاری در راه آن نیست. گفتیم که فلسفه می خواهد کلی ترین مسائل جهان را توضیح دهد و تشریح کند ولی باید دانست که در طول تاریخ بشر، این توضیح و تفسیرها همیشه یکسان نبوده است. انسان های اولیه نیز می کوشیدند تا طبیعت را درک کنند و جهان را تشریح نمایند ولی آنها به اینکار توانائی نداشتند تنها چیزی که در واقع توضیح جهان و تفسیر و تشریح نموده های آن را ممکن می سازد، علم است، و کشفیاتی که ترقی علوم را در این اواخر میسر می سازد مربوط به زمان های اخیر است.

نادانی انسان اولیه مانعی بر سر راه جستجوهای او بوده و این نادانی چنان که در تاریخ بشری مشاهده می کنیم سبب پیدایش ادیان می شود.

دین نیز می خواهد دنیا را تشریح نماید ولی برای تشریح آن فقط به نیروهای ماوراء الطبیعه متوسل می شود. این تعالیم مخالف با علم است.

کم کم در طی قرون و اعصار، علم تکامل یافت و انسان کوشید تا جهان را بر اساس واقعیت مادی و با اتکاء به دست آورد های علمی تشریح نماید. از این جا بر مبنای این تمایل به تشریح مسائل جهان بر اساس علم، فلسفه مادی زائیده شد.

در صفحات بعد، ما راجع به چگونگی فلسفه ماتریالیستی مادی بحث خواهیم کرد ولی از هم اکنون بخاطر می سپاریم که این فلسفه چیزی جز تشریح علمی عالم نیست.

وقتی که به مطالعه تاریخ فلسفه مادی بپردازیم مشاهده خواهیم کرد که پیکار طرفداران علم بر ضد جهالت، تلخ و سخت بوده است، و پر واضح است که امروز نیز

این پیکار به پایان نرسیده است، زیرا هنوز فلسفه مادی و عقاید ناشی از جهالت در مقابل یک دیگر قرار دارند.

در گیرودار این مبارزه بود که **مارکس** و **انگلس** قدم به صحنه تاریخ گذاشتند. این دو نفر با درک اهمیت کشفیات بزرگ قرن نوزدهم کوشش کردند تا فلسفه‌ی مادی ترقیات شگفتی کرد و در راه تشریح علمی عالم پیش رفت. بدین جهت ما **تریالیسم** دیالکتیک پدید آمد.

ما در این کتاب ابتدا **تریالیسم** و سپس **ما تریالیسم** دیالکتیک و آنگاه **ما تریالیسم** تاریخی را مورد مطالعه قرار میدهیم. حال ببینیم که چه ارتباطی بین **ما تریالیسم** و **مارکسیسم** وجود دارد.

## ۵. روابط موجود میان ما تریالیسم و مارکسیسم

می‌توانیم این روابط را به طریق زیر خلاصه کنیم:

**الف**، فلسفه مادی که می‌خواهد مسائل جهان را به طریق علمی حل کند در تاریخ مانند علم، تکامل و ترقی دارد و در نتیجه، **مارکسیسم** از علم بیرون آمده، با علم رابطه دارد و با علم تحول پیدا می‌کند.

**ب**، قبل از **مارکس** و **انگلس**، در مراحل مختلف و تحت اشکال گوناگون، فلسفه‌های مادی وجود داشته ولی در قرن نوزدهم، علوم گام بزرگی بسوی جلو برداشت و **مارکس** و **انگلس**، این **ما تریالیسم** قدیمی را بر طبق علوم جدید تجدید کردند و به ما **ما تریالیسم** را دادند که **ما تریالیسم** دیالکتیک نام دارد و بنیاد **مارکسیسم** است.

از توضیحات بالا به خوبی استنباط می‌شود که فلسفه مادی برخلاف مشهور، تاریخ ممتدی دارد و تاریخ این فلسفه با تاریخ علوم کاملاً مربوط است.

**مارکسیسم** که پایه‌ی آن **ما تریالیسم** است از مغز یک فرد واحد بیرون نیا آمده، بلکه ادامه **ما تریالیسم** قدیمی است که در قرن هیجدهم فیلسوف فرانسوی «**دیدرو**» آن را بسیار جلو برد.

**مارکسیسم** رونق و شگفتگی **ما تریالیسم** است که اصحاب **دائرة المعارف** در قرن هجدهم آن را بوجود آوردند و با کشفیات علمی قرن نوزدهم غنی شد. **مارکسیسم** یک تئوری زنده و جاویدان است و برای این که پی ببریم که این نظریه چگونه مسائل جهانی را مطرح میکند خوبست مثالی بزنیم که همه شما از آن با خبرید «مسئله مبارزه طبقاتی».

اشخاص درباری این موضوع چگونه فکر میکنند؟ بعضی ها فکر میکنند که دفاع از «نان» مربوط به نزاع سیاسی است. برخی دیگر فکری کنند که برای دفاع از نان کافی است مشت‌هایی گره کرده بر سر دشمنان فرود آید بدون این که به لزوم تشکیلات معتقد باشند.

برای ما رکیست مسئله مبارزه طبقاتی شامل سه مبارزه است:

الف، مبارزه اقتصادی.

ب، مبارزه سیاسی.

پ، مبارزه عقیده‌ای یا ایدئولوژیک.

لذا باید موضوع را در سه زمینه‌ی فوق به طور هم زمان طرح کرد:

الف، نمی‌توان برای نان مبارزه کرد (مبارزه اقتصادی) بدون آن که برای صلح مبارزه کنیم (مبارزه سیاسی) و یا بدون این که از آزادی دفاع نمائیم (مبارزه عقیده‌ای یا ایدئولوژیک).

ب، قضیه در مبارزه‌ی سیاسی نیز بدین منوال است. مبارزه سیاسی از زمان ما رکز به منزله‌ی یک علم واقعی در آمده است. در مبارزه سیاسی نیز شخص باید متوجه جنبه‌های اقتصادی و عقیده‌ای باشد.

پ، اما در مورد مبارزه عقیده‌ای که به صورت تبلیغات در می‌آید، برای آن که مؤثر باشد شخص موظف است وضع اقتصادی و سیاسی را کاملاً در نظر داشته باشد.

پس ملاحظه می‌کنیم که تمام این مسائل کاملاً به یک دیگر وابسته است و اگر نتوانیم در باره هر یک از این مسائل نظر خود را روشن کنیم و تصمیم لازم اتخاذ نمائیم، درک نخواهیم کرد که مبارزه‌ی طبقاتی یعنی چه؟ (مثلاً در یک اعتصاب).

پس آن کسی که بتواند در هر سه زمینه‌ی سیاسی، اقتصادی و عقیده‌ای به درستی مبارزه کند می‌تواند جنبش‌ها را به جهت بهتری راهنمایی کند. بدین جهت ما ملاحظه می‌کنیم که یک ما رکیست چگونه مبارزات طبقاتی را درک میکند به علاوه در این مبارزه‌ی عقیده‌ای که ما هر روز انجام می‌دهیم با مسائلی که حلشان دشوار است مواجه می‌شویم از آن جمله مسائل جاودانگی روح و وجود ذات باری و حدوث و پیدایش جهان و غیره.

ما تریالیسم دیا لکتیک به ما روش استدلالی اعطا می‌کند که می‌توانیم کلیه‌ی این مسائل را حل کنیم و نه فقط به خیال پرستان و مردم خرافاتی پاسخ می‌دهیم بلکه به تمام کسانی که قصد سفسطه دارند و تحت عنوان تجدید و تکمیل ما رکیسم، افسانه‌های کهن را احیا می‌کنند، جواب قانع‌کننده بدهیم و نقاب آنها را از چهره برداریم.

## ۰۶ ستیزه بورژوازی با مارکسیسم

این کوشش برای سفسطه کردن بر پایه‌های گوناگونی قرار دارد. گاهی اوقات کوشش می‌کنند که در مقابل مارکسیسم، سوسیالیست‌های قبل از مارکس را علم‌کنند و به همین مناسبت است که گاهی از «اتوپیت‌ها» یعنی سوسیالیست‌های تخیلی که طرفدار جهان خیالی «توماس مور» فیلسوف انگلیسی هستند سخن می‌گویند و گاهی نام «پرودون» را به میان می‌کشند و زمانی، از رویزیونیست‌ها<sup>۴</sup> نام می‌برند. ولی آن چه که از همه مهم‌تر است توطئه‌ی سکوتی است که سرمایه‌داری بر علیه مارکسیسم چیده است. سرمایه‌داری به هر اقدامی که مانع اشاعه فلسفه ما تریالیستی به شکل مارکسیستی آن است دست زده است. به خصوص بسیار حیرت‌انگیز است که در این زمینه آموزش‌های فلسفی مدارس فرانسه را مورد توجه قرار دهیم.

همه‌ی شما می‌دانید که در دبیرستان‌ها فلسفه تدریس می‌کنند اما شما در سراسر این درس فلسفه حتی یک نظریه یا یک کلمه درباره‌ی مکتب ما تریالیستی مارکس و انگلس نمی‌یابید.

اگر احياناً در کتب فلسفه از ما تریالیسم سخن رود (زیرا ناچار باید نوشته شود) همیشه مارکسیسم و ما تریالیسم را از هم جدا می‌کنند.

از مارکسیسم به عنوان یک نظریه‌ی سیاسی صحبت می‌شود و وقتی که در تشریح عقاید مختلف سخن از ما تریالیسم تا ریخ به میان می‌آید به هیچ وجه بحثی درباره‌ی معنای فلسفی آن در بین نیست و نیز ما تریالیسم دیا لکتیک را اصلاً مسکوت می‌گذارند.

این وضع فقط در دبیرستان‌ها نیست بلکه در دانشگاه‌ها هم کاربرد بین منوال است. داستان شگفت‌آور در این است که انسان می‌تواند در فرانسه فلسفه شناس بزرگواری بشود و اتاقش را با دانشنامه‌های عده تئوین کند بدون آن که از فلسفه مادی مارکس و از ما تریالیسم دیا لکتیک چیزی به گوشش خورده باشد.

از توضیحات فوق بر ما واضح شد که مارکسیسم نه فقط یک استنباط کلی درباره‌ی تحولات اجتماع است بلکه درباره‌ی جهان نیز هست لذا بیهوده است اگر کسی تصور کند که مارکسیسم فاقد فلسفه است. برخی از تئوریسین‌های جنبش کارگری به باطل سعی در یافتن فلسفه‌ای برای جنبش کارگری می‌نمایند.

در خاتمه باید تذکر داد که با همه‌ی این توطئه‌های سکوت، سفسطه‌ها، تجدید نظر‌ها و کلیه تدابیر متخذه از طرف طبقات حاکمه، مارکسیسم روز بروز شایع‌تر و شناخته‌تر می‌شود.

۴. Revisionists - تجدید نظرطلب‌ها که لنین نظریه‌ی آنها را با قاطعیت تمام رد کرده است.

## فصل نخست

### مسائل اساسی فلسفه

۰۱ آموختن فلسفه را چگونه باید شروع کرد؟

۰۲ دو نوع توضیح در استنباط جهان.

۰۳ ماده، روح

۰۴ ماده چیست و روح کدا مست؟

۰۵ مسئله اساسی فلسفه

۰۶ ایده آلیسم یا ماتریالیسم

### ۰۱ آموختن فلسفه را چگونه باید شروع کرد؟

ضمن مقدمه در چند مورد، فلسفه ماتریالیسم دیا لکتیک را به منزله‌ی پایه‌ی مارکسیسم دانستیم. مقصد ما اینک بررسی این فلسفه است ولی برای آن که به این مقصد برسیم باید مرحله به مرحله پیش برویم.

وقتی ما از ماتریالیسم دیا لکتیک صحبت می‌کنیم در برابر خود دو کلمه می‌بینیم. ماتریالیسم و دیا لکتیک، از این دو لفظ این دو معنی حاصل می‌شود که آن ماتریالیسم، یک ماتریالیسم دیا لکتیکی است. البته می‌دانیم که پیش از ما **رکس** و **انگلس** نیز ماتریالیسم وجود داشت ولی اینانند که به کمک کشفیات قرن نوزدهم، ماتریالیسم را تغییر و تکامل داده و ماتریالیسم «دیا لکتیک» را بوجود آورده‌اند.

کمی دورتر معنای لفظ «دیا لکتیک» را، که نوع جدید ماتریالیسم را معین می‌کند، مورد دقت قرار خواهیم داد.

ولی از آن جایی که پیش از ما **رکس** و **انگلس** فلاسفه ماتریالیست وجود داشتند، ما نند **دیدرو Diderot** در قرن هیجدهم، و از آن جایی که تمام ماتریالیست‌ها (پیروان فلسفه‌ی مادی) نقاط مشترکی دارند، لذا باید قبل از پرداختن به ماتریالیسم دیا لکتیک، تاریخ فلسفه‌ی مادی را آموخت و نیز باید نسبت به آن استنباط‌هایی که مخالف با ماتریالیسم است معرفت حاصل نمود.

## ۰۲ د و نوع توضیح در استنباط جهان

دانستیم که فلسفه «بررسی کلی ترین مسائل» و هدف آن توضیح جهان و انسان است.

اگر ما یک کتاب فلسفه متداول در کشورهای سرمایه داری را بگشائیم، از ازدحام فلسفه‌های گوناگون و رنگارنگی که در این کتاب معرفی شده وحشت خواهیم کرد. این فلسفه‌ها اساسی جورا جور و کم و بیش پیچیده‌ای دارند که به «ایسم» ختم می‌شود مانند کریتیسیسم Criticism، اولوسیونیسیم، Evolutionisme و انتلکتوالیسم Intellectualisme و غیره ۰۰۰ ازدحام اساسی گوناگون موجب خلط و اشتباه شده است. سرمایه داری قدمی برای روشن کردن این مباحث برداشته بلکه به عکس رفتار کرده است.

ولی ما می‌توانیم در میان این استنباط‌های مختلف، دو جریان بزرگ را تشخیص دهیم و دو استنباط صریحاً مخالف یکدیگر را از هم جدا کنیم.

الف، استنباط علمی،

ب، استنباط غیر علمی جهان.

## ۰۳ ماده، روح

وقتی که فلاسفه خواستند اشیاء جهان و طبیعت و انسان و بالاخره آن چه را که دور و بر ماست توضیح دهند، وجوه تمایزی قائل شدند. ما خودمان مشاهده می‌کنیم که اشیاء و چیزهایی هست که مادی و قابل دیدن و لمس کردن است و نیز چیزهایی وجود دارد که دیده نمی‌شود و قابل لمس یا اندازه‌گیری نیست مانند تصورات و افکار ما.

لذا ما اشیاء را بدین ترتیب طبقه بندی می‌کنیم. از طرفی آن‌هایی که مادیست و از طرف دیگر آن‌هایی که مادی نیست و مربوط به قلمرو روح، فکر و تصورات است.

بدین ترتیب فلاسفه خود را در برابر «ماده» و «روح» یافته‌اند.

## ۰۴ ماده چیست و روح کدامست؟

به طور کلی دیدیم که چگونه اشیاء را بر حسب آن که مربوط به ماده یا روح باشند طبقه بندی کردند.

ولی باید تصریح کنیم که این تمایز تحت اشکال مختلف و با الفاظ گوناگون بیان شده است.

به همین دلیل است که به جای سخن گفتن از روح، ما از فکر و تصورات خود، از شعور و از جان، صحبت می‌کنیم همان طور که هنگام گفتگو از طبیعت و دنیا و زمین و وجود، مقصود ماده است.

انگلس در کتاب خود موسوم به **لودویگ فویرباخ** از وجود و فکر صحبت میکند. وجود همان ماده، و فکر همان روح است.

برای تعریف فکر یا روح، و وجود یا ماده می‌گوئیم: فکر همان تصویریست که ما از اشیاء داریم. بعضی از این تصورات معمولاً از احساسات ما حاصل می‌شود و متعلق به اشیاء مادی است و بعضی تصورات دیگر مانند مفهوم خدا و فلسفه، نامتناهی است و خود فکر متعلق به یک شیئی مادی نیست. مطلب اساسی که ما باید در نظر داشته باشیم اینست که ما تصورات و افکار و احساساتی داریم. به علت آن که می‌بینیم و حس می‌کنیم.

ماده یا وجود، آن چیزی است که احساسات و ادراکات ما به ما نشان می‌دهد و ما را بر آن واقف می‌سازد و بطور کلی تمام آن چیزهایی است که ما را احاطه کرده است. آن چیزی که ما آنرا «دنیای خارج» می‌نامیم مثلاً ورق کاغذ من سفید است! دانستن این مطلب که این کاغذ سفید است تصویری است و این تصور از حواس من ناشی شده است. ماده، خود ورق کاغذ است.

به همین جهت وقتی که فلاسفه از روابط بین وجود و فکر و یا روح و ماده و یا شعور و مغز سخن می‌گویند در حقیقت در مطلب واحدی اظهار نظر میکنند و آن مطلب اینست که بین ماده و روح و مغز و فکر، مهم‌تر کدام است. کدام بر کدام تسلط دارد، و بالاخره کدام یک مقدم بر دیگری است و پیشین و نخستین محسوب می‌شود. این مسئله است که آن را مسئله‌ی اساسی فلسفه نامیده‌اند.

## ۵. مسئله‌ی اساسی فلسفه

هر یک از ما حتماً از خود پرسیده است که پس از مرگ چه می‌شویم؟ پس از مرگ چه به سرمان می‌آید؟ دنیا از کجا آمده؟ زمین چگونه تشکیل شده؟ و برای قبول این نظر دشوار است که همیشه چیزی وجود داشته است. انسان میل دارد فکر کند که لحظه‌ای بود که هیچ چیز وجود نداشت و به همین جهت شخص، این بیان دیانت مسیح را که «در ابتدا روح بر فراز ظلمات در حرکت بود و سپس ماده پدید آمد» به آسانی باور می‌کند و هم چنین انسان از خود می‌پرسد که افکار من در کجا قرار گرفته؟ و به این ترتیب مسئله روابط بین روح و ماده، مغز و فکر برای ما طرح می‌شود.

البته روش‌های دیگری نیز برای طرح این مسئله هست: مثلاً این که چه رابطه‌ای بین خواستن و توانستن وجود دارد؟ خواستن در اینجا همان روح و فکر است ولی توانستن آن چیزی است که شدنی و ممکن است، یعنی ماده و وجود است. و همین می‌تواند به روابط موجود بین «وجود اجتماع» و «شعور اجتماع» توجه کرد.

پس مشاهده می‌شود که در مسئله اساسی فلسفه وجوه گوناگونی طرح می‌شود و نیز به خوبی می‌توان فهمید که پی بردن به طرز طرح مسئله روابط ماده و روح چقدر حائز اهمیت است زیرا، می‌دانیم که برای این مسئله فقط دو پاسخ می‌تواند وجود داشته باشد.

- ۰۱ پاسخ علمی
- ۰۲ پاسخ غیر علمی.

### ۰۱ ایده آلیسم و ماتریالیسم

بدین ترتیب فلاسفه در باره‌ی این مسئله مهم موضع خاصی گرفتند.

انسان‌های اولیه که کاملاً جاهل بودند و از جهان و از خویشتن هیچ‌گونه آگاهی نداشتند، مسئولیت تمام آن‌چه را که موجب شگفتی ایشان می‌شد به نیروهای ما فوق طبیعت نسبت می‌دادند و چون در عالم رویاء آشنا یان و خویشان خودشان را می‌دیدند تخیلاً نشان تحریک می‌شد و سرانجام چنین استنباط می‌کردند که هر فردی دارای وجود دوگانه‌ای است و چون تصور این «دوگانگی» فکر آنها را مغشوش کرده بود به این نتیجه می‌رسیدند که افکار و محسوسات آنها به وسیله‌ی «جسم خود آنها» ایجاد نشده بلکه به وسیله‌ی «روح خاصی که در این جسم منزل دارد و هنگام مرگ آنها را ترک می‌کند»<sup>۶</sup> ایجاد شده است.

و از آن‌جا تصور جاودانی روح یا جاودانی بودن روان و امکان حیات روح در ورای ماده بوجود آمد.

قرون متعددی لازم بود تا بشر بتواند مسئله را به ترتیب کنونی روشن سازد و در واقع فقط پس از پیدایش فلسفه یونان (و بخصوص پس از افلاطون که تقریباً ۲۵۰۰ سال پیش از این می‌زیست) به طور صریح ماده و فکر را در مقابل هم قرار دادند.

بدون تردید، بشر مدت مدیدی تصور میکرد که انسان پس از مرگ به زندگی خود در حالت یک «روح» ادامه می‌دهد ولی چنین می‌پنداشت که این روح نوعی از اجسام شفاف و سبک است و البته آن را ساده و بسیط نمی‌دانست. هم چنین به خدایانی عقیده داشت که موجوداتی تواناتر از انسان بودند ولی آنها را به صورت انسان‌ها و حیوانات یعنی به صورت اجسام مادی، تصور می‌کرد. فقط بعد از وجود خدایان

۶ - فردریش انگلس - «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان» صفحه ۱۳ چاپ فرانسه -- ۱۹۴۵.



( و سپس خدای واحد که جای خدا یان را گرفت ) به صورت نفس‌هائی بسیط و خالصی تصور شدند.

پس سرانجام به این اندیشه رسیدند که در واقعیت ، نفس‌هائی وجود دارند که حیاتی خاص خود و کاملاً مستقل از حیات جسم دارند و به جسمی برای ادامه‌ی وجود خود محتاج نیستند.

و بعداً این مسئله صریح‌تر و روشن‌تر از آن چه که در مذ‌ه‌ب بود به شکل زیر مطرح شد.

« آیا جهان را خدائی آفریده یا از ازل وجود داشته ؟ » فلاسفه به تناسب پاسخ‌ها که به این سؤال می‌دادند به دو اردوی بزرگ منقسم شدند<sup>۷</sup>

آنها که طرفدار تشریح و توضیح غیرعلمی بودند و مخلوق بودن جهان را می‌پذیرفتند یعنی تأیید می‌کردند که روح ماده را آفریده ، اردوی ایده‌آلیسم را تشکیل دادند.

دسته‌ی دیگر که می‌خواستند جهان را به طور علمی تشریح کنند و چنین می‌اندیشیدند که ماده عنصر اصلی است، مکتب‌های مختلف ما تریالیسم را به وجود آوردند.

در ابتدا این دو اصطلاح ایده‌آلیسم و ما تریالیسم جز این معنایی نداشت.

پس ایده‌آلیسم و ما تریالیسم دو پاسخ متقابل و متضاد به مسئله‌ی اساسی فلسفه است.

ایده‌آلیسم استنباط غیر علمی و ما تریالیسم استنباط علمی معنای جهان است.

بعدها ما دلایل این بیان را ذکر می‌کنیم ولی عجالتاً می‌گوئیم که در تجارب خود می‌بینیم که اجسام بدون فکر و روح مانند سنگ و فلز و خاک مشا‌هده شده است ولی کسی مشا‌هده نکرده است که روح و فکری بدون جسم وجود داشته باشد.

برای آن که این فصل با اتخاذ نتیجه‌ی بدون ابهامی پایان یابد ، گوئیم که در جواب این سؤال که «چگونه انسان می‌اندیشد ؟ » تنها دو پاسخ کاملاً متقارن و متضاد می‌توان داد.

پاسخ اول . انسان می‌اندیشد برای آن که دارای روحی است.

پاسخ دوم . انسان می‌اندیشد برای آن که دارای مغزی است.

بر حسب آن که پاسخ اول یا دوم را بدهیم در مسائل دیگری که از این مسئله ناشی می‌شود، به راه‌های گوناگونی می‌رسیم . پس مسئله در اینجا است که بدانیم آیا فکر مغز را آفریده یا مغز فکر را به وجود می‌آورد. بر حسب پاسخ‌ها که می‌دهیم ایده‌آلیست یا ما تریالیست می‌شویم.

## فصل دوم

### ایده آلیسم

- ۰۱ ایده آلیسم
- ۰۲ چرا باید ایده آلیسم "برکلی" را آموخت؟
- ۰۳ ایده آلیسم برکلی
- ۰۴ نتایج استدلال‌های «ایده آلیستی»
- ۰۵ احتجاجات ایده آلیستی: الف، روح خالق ماده است.  
ب، جهانی خارج از فکر ما موجود نیست.  
پ، تصورات ما خالق اشیاء است.

### ۰۱ ایده آلیسم اخلاقی و ایده آلیسم فلسفی

در مقدمه‌ی کتاب مشا هده کردیم که در زبان عادی برای لفظ ما تریا لیسم چه معنائی قائل شدند و این مسئله موجب چه شبهه‌ای شده، همین شبهه در مورد لفظ ایده آلیسم نیز وجود دارد.

در حقیقت باید بین ایده آلیسم اخلاقی و ایده آلیسم فلسفی تفاوت گذاشت و این دو مفهوم را با یک دیگر اشتباه نکرد.

ایده آلیسم اخلاقی یعنی در راه عقیده و آرمانی فداکاری کردن و بنا به روایت تاریخ می‌دانیم که در جریان بین‌المللی نهضت کارگری بسی از انقلابیون و مارکسیست‌ها تا حد ایثار جان در راه آرمان خود پیش رفتند و با وجود این آنها با ایده آلیسم فلسفی سرستیز و مخالفت داشتند.

ایده آلیسم فلسفی آن نظریه‌ایست که مبنای آن عبارت است از توضیح ماده به وسیله‌ی روح.

ایده آلیسم فلسفی آن استدلالی است که در مقابل سؤال اساسی فلسفه چنین پاسخ می‌دهد: «روح اصیل‌ترین، مهم‌ترین و مقدم‌ترین عنصر است» و ایده آلیسم در ضمن تأیید اولویت و اهمیت فکر، تأیید می‌کند که فکر خالق هستی است و یا به عبارت دیگر: «روح است که ماده را بوجود می‌آورد».

این شکل نخستین ایده آلیسم است که در ادیان بسط و توسعه یافته و تأیید شده است که همانا روح مطلق و ذات باری، خالق ماده است.

بدین ترتیب مذاهب که مدعی احتراز از مباحث فلسفی بودند و هستند از مظاهر بارز و منطقی فلسفه‌ی ایده آلیستی می‌باشند.

ولی در طول تاریخ، علم دخالت کرد و توضیح ماده و جهان اشیاء به طریق علمی و با چشم پوشی از فرض ایده آلیستی، مورد لزوم قرار گرفت زیرا از قرن شانزدهم به بعد علم به توضیح نمودهای طبیعت آغاز نمود بی آن که در این باره به دیدگاه‌های متداول درباره‌ی خلقت و مبدأ و نظایر آن توسل جوید.

برای آن که با این توضیحات علمی و مادی و خلاف دین، مبارزه‌ی بهتری بشود لازم می‌آمد که دامنه‌ی ایده آلیسم چندان بسط یا بد که حتی وجود خود ماده هم مورد انکار قرار گیرد.

**برکلی Berkley** اسقف انگلیسی که پدر ایده آلیسم نامیده می‌شود در آغاز قرن هیجدهم به چنین کاری دست زد.

## ۰۲ ایده آلیسم برکلی را به چه سبب باید آموخت؟

پس هدف سیستم فلسفی برکلی انهدام ماتریالیسم و اثبات اینست که جوهر مادی موجود نیست. برکلی در مقدمه‌ی کتاب خود که «مفروضه هیلوس و فیلونئوس» نام دارد چنین می‌نویسد:

«اگر این اصول مورد قبول واقع گردد و به منزله‌ی حقایق شناخته شود، در نتیجه مذاهب الحاد و تشکیک یک باره نابود می‌شود و مسائل تاریک و روشن و مشکلات غیر قابل حل متجلی می‌گردد و مردمی که از تناقض گوئی لذت می‌بردند بسر عقل می‌آیند.»

پس در نظر برکلی حقیقت اینست که ماده‌ای وجود ندارد و هر دعوی مخالفتی در حکم تناقض گوئی است.

اکنون خواهیم دید که اسقف نامبرده برای اثبات این مسئله از چه راهی می‌رود. ولی تصور می‌کنم تأکید این نکته بی‌فایده باشد که همه‌ی کسانی که خواستار تحصیل فلسفه می‌باشند باید تئوری برکلی را با توجه کامل مورد مطالعه قرار دهند.

می‌دانم که این دعاوی برکلی بعضی را به خنده می‌اندازد ولی نباید فراموش کرد که ما اکنون در قرن بیستم زندگی می‌کنیم و از تمام مطالعات خود بهره‌مندیم و وقتی که بسر ماتریالیسم و تاریخ آن بیایم خواهیم دید که فلاسفه‌ی مادی زمان گذشته نیز چیزهایی می‌گفتند که موجب خنده بود.

ولی با ید دانست که دید رو **Diderot** کسی که پیش از ما رکس و انگلس بزرگترین متفکر مادی شمرده می شود برای سیستم برکلی اهمیت بسیار قائل بود. **لنین** در کتاب « ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم » خود جمله ای بدین مضمون از دید رو درباره ی **برکلی** و سیستم او نقل می کند.

« سیستمی است که با وجود آن که از همه باطل تر می باشد مبارزه با آن از همه دشوارتر است و این خود مایه شرمساری فکر بشری و فلسفه است »<sup>۸</sup>.

**لنین** در اثری که یاد کردیم صفحات عدیدهای را به فلسفه برکلی اختصاص داده و درباره ی آن می نویسد:

«جدیدترین فلسفه های ایده آلیستی بر ضد ماتریالیسم، هیچ دلیل تازه ای که نظیر آن در فلسفه ی **برکلی** نباشد، نیاورده اند»<sup>۹</sup>.

و هم چنین در یک کتاب تاریخ فلسفه که هنوز در دبیرستانها متداول است (خلاصه ی تاریخ فلسفه- تألیف **پل ژون**) نظریه ی ضد مادی و فلسفه ی نفی ماده **برکلی** بدین ترتیب ستوده شده است:

« این تئوری، با آن که بدون شک تئوری کاملی نیست سزاوار تحسین است و باید برای همیشه اعتقاد به وجود جوهر مادی را از اذهان فلسفی ریشه کن کند.»  
چنین است اهمیت این استدلال فلسفی.

### ۱۰۳ ایده آلیسم برکلی

پس هدف این سیستم آنست که ماده وجود ندارد. **برکلی** می نویسد:

« ماده آن چیزی نیست که ما در حین تفکر معتقد می شویم که در خارج از ذهن ما موجود است. ما فکر می کنیم که اشیاء موجودند زیرا آنها را می بینیم و لمس می کنیم و از آن جا که اشیاء در ما چنین محسوساتی تولید می کنند ما به وجود آنها معتقد می گردیم. ولی محسوسات ما چیزی جز تصوراتی که در ذهن داریم نیست. پس اشیائی که به مدد حواس ادراک می کنیم چیزی جز تصورات نیستند و تصورات نیز نمی توانند در خارج از ذهن موجود باشند.»

در نظر **برکلی** اشیاء وجود دارند و او منکر طبیعت اشیاء و وجود آنها نیست ولی معتقد است که اشیاء فقط به صورت محسوساتی وجود دارند که معرف آنها است و محسوسات ما و این اشیاء در حقیقت شیئی واحدی هستند.

اشیاء وجود دارند و این امر مسلم است ولی وجود آنها در ما و در ذهن ماست و در خارج از ذهن ما واجد ذاتی نیستند.

۸ - نامه درباره کوران - دیدرو

۹ - ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم - لنین - چاپ فرانسه، صفحه ۱۸

ما اشیاء را به وسیله‌ی بینائی مشا هده و بوسیله‌ی لامسه حس می‌کنیم. شامه از بو، و ذائقه از طعم، و سامعه از صوت آنها ما را با خبر می‌کند. این حواس مختلف در ما تصوراتی ایجاد می‌کنند، که پس از ترکیب، بدان نام مشترکی می‌دهیم و آنها را به منزله‌ی اشیاء تلقی می‌کنیم.

«مثلاً رنگی و طعمی و بوئی و شکل و هیأت معینی را مشا هده می‌کنیم. این مجموعه را به منزله‌ی شیئی تلقی می‌کنیم و بر آن نام سیب می‌دهیم.»

«ترکیبات دیگر محسوسات، موجد مجموعه‌های دیگری از تصورات است که به نام‌هایی مانند سنگ، کتاب و چیزهای محسوس دیگر خوانده می‌شود.» پس وقتی ما می‌اندیشیم که جهان و اشیاء آن در ورای ذهن ما موجود است گرفتار خیالات واهی خود شده‌ایم زیرا چیزی خارج از ذهن ما وجود ندارد.

**برکلی** در کتاب «مفاوضه فیلاس و هیلونئوس» این حکم را به طریق زیرین اثبات می‌کند:

«آیا این عقیده باطل نیست اگر کسی تصور کند که یک شیئی واحد در زمان واحد بتواند متفاوت باشد؟ مثلاً در عین حال هم گرم باشد و هم سرد؟ اکنون فرض کنید که یکی از دست‌های شما گرم باشد و دیگری سرد و اکنون شما هر دو دست خود را در آب نیم گرمی فرو ببرید آیا دست گرم شما آب نیم گرم را سرد و دست سرد شما آن را گرم تصور نمی‌کند!؟»

چون تصور این قضیه باطل است که شیئی واحد در زمان واحد می‌تواند متفاوت باشد پس چنین نتیجه می‌گیریم که این شیئی جز در ذهن ما، جای دیگر موجود نیست.

**پس برکلی** در این روش استدلال و بحث در حقیقت چه می‌کند؟ او اشیاء را از خواص خود عاری می‌سازد. بدین طریق:

«شما می‌گوئید اشیاء وجود دارند زیرا واجد رنگ و بو و طعم هستند، بزرگ یا کوچک، سبک یا سنگین‌اند؟ من به شما ثابت می‌کنم که این خواص در شیئی وجود ندارد بلکه در ذهن موجود است.»

این یک قطعه پارچه است. شما می‌گوئید این پارچه قرمز است. آیا شما تصور می‌کنید که قرمزی در خود پارچه موجود است؟ آیا چنین چیزی مسلم است؟

بر شما واضح است که جانورانی وجود دارند که ساختمان بصری آنها با ما فرق دارد و آنها این پارچه را قرمز نمی‌بینند و هم چنین مردی که دچار زردی شده باشد آنرا زرد می‌بیند. پس این پارچه چه رنگی دارد، خواهید گفت بسته به بیننده‌ی آن است. پس قرمزی در پارچه نیست. بلکه در چشم است، در ماست می‌گوئید که پارچه سبک است؟ آن را بر پشت مورچه‌ای قرار دهید بدون شک مورچه آن را سنگین حس خواهد کرد. کی حق دارد؟ می‌گوئید گرم است! اگر تب داشتید حس می‌کردید که این پارچه سرد است! پس گرم است یا سرد؟

اگر اشیائی واحد در زمانی معین برای ما، قرمز و سنگین و گرم و برای عده‌ی دیگری کاملاً برخلاف است، پس معلوم می‌شود که گرفتار خیالات واهی شده‌ایم و اشیاء جز در ذهن مادر جای دیگری وجود ندارند.

اگر یکی یکی خواص را از اشیاء جدا کنیم، به این جا می‌رسیم که این خواص جز در ذهن مادر جای دیگری نیست و از آنجا این نتیجه حاصل می‌شود که ماده هم تصور Idea است.»

حتی قبل از **برکلی** برخی از فلاسفه یونانی عقیده داشتند - و عقیده‌ی درستی هم بود - که بعضی از کیفیات مانند طعم و صوت در ذات اشیاء وجود ندارد بلکه وجود آن در ماست.

مطلب تازه در فلسفه **برکلی** اینست که وی تبصره‌ی فلاسفه یونان را بسط داده و آن را به همه‌ی صفات اشیاء مربوط ساخته است.

فلاسفه یونانی صفات اشیاء را به دو دسته مشخص تقسیم کرده بودند:

اولاً صفات یا خواص اولیه یعنی آن صفاتی که ذاتی جسم و در خود اوست مانند وزن و بزرگی و مقاومت و غیره.

ثانیاً صفات یا خواص ثانویه یعنی آن صفاتی که در ما وجود دارند مانند بو و طعم و گرما و غیره.

**برکلی** درباره‌ی صفات نیز همان حکمی را می‌کند که درباره‌ی صفات ثانویه شده بود. یعنی این که این صفات در ذات اشیاء نیست بلکه در ماست.

اگر ما به آفتاب نظر افکنیم خواهیم دید مدور، مسطح و سرخ‌رنگ است ولی علم می‌گوید ما در اشتباه هستیم و آفتاب مسطح، و یا سرخ‌رنگ نیست، ما به مدد علم بعضی خواص را که به غلط به خورشید نسبت داده بودیم منتزاع می‌کنیم ولی نتیجه نمی‌گیریم که خورشید وجود ندارد. ولی **برکلی** چنین نتیجه‌ای گرفت.

اگر **برکلی** معتقد بود که در مقابله با تجزیه و تحلیل علمی تقسیم‌بندی پیشینیان درباره‌ی صفات نمی‌تواند مقاومت کند خطائی نکرده بود ولی او در استدلال مرتکب اشتباه می‌شود و سفسطه می‌کند و از این ملاحظاتی نتایجی می‌گیرد که متناسب نیست.

**برکلی** نشان می‌دهد که صفات اشیاء آن چنان که حواس ما نشان می‌دهد نیست. حواس ما را فریب داده و شکل واقعیت مادی را در گریه می‌سازد و به فوریت از این نتیجه می‌گیرد که اصولاً واقعیت مادی وجود ندارد.

#### ۴۰۴ نتایج استدلال‌های ایده‌آلیستی

از آن جا که حکم اساسی ایده‌آلیست‌ها اینست که «چیزی جز در ذهن ما موجود نیست.» استدلال‌های فوق، ما را بدین جا می‌رساند که جهان خارج وجود ندارد. اگر این استدلال را به نتیجه‌ی نهائی خود منجر کنیم این حکم به دست می‌آید که «تنها من

موجودم، زیرا از وجود دیگران جز از طریق تصورات خود آگاه نیستم و انسان‌های دیگر مانند اشیاء مادی برای من چیزی جز مجموعه‌ای از تصورات نیستند. « این نظریه را در فلسفه، سولیپسیسم Solipsism می‌نامند که معنای تحت اللفظی آن چنین است: تنها خودم.

**ننین**، در کتابی که ذکر آن گذشت می‌نویسد که برکلی از روی غریزه، از خود در مقابل چنین استنتاجی دفاع می‌کند و در واقع مشا هده می‌شود که سولیپسیسم که شکل نهائی ایده آلیسم می‌باشد، مورد حمایت احدی از فلاسفه نبوده است.

به همین جهت در بحث با ایده آلیست‌ها باید نشان بدیم از استدلال‌هایی که برای نفی قطعی ماده می‌شود - اگر به خواهیم منطقی باشیم و مطلب را به درستی دنبال کنیم - ناچار این نتیجه‌ی نهائی باطل، یعنی سولیپتیسم بیرون می‌آید.

## ۱۰۵ احتجاجات ایده آلیستی

در سطور فوق کوشیدیم تا با سادگی تمام نظریه‌ی برکلی را خلاصه کنیم، زیرا این اوست که با صراحت کامل ایده آلیسم فلسفی را بیان کرده است.

مسلم است که برای فهمیدن این احتجاجات که برای ما تا زگی دارد لازم است آنها را خیلی جدی تلقی کنیم و برای درک و رد آنها به یک کوشش فکری دست بزنیم.

بعدها خواهیم دید که گرچه ایده آلیسم به وضع مخفی تری ظاهر می‌شود و در لفافه‌ی الفاظ و عبارات تاریخی خود نمائی می‌کند ولی کاری جز تکرار احتجاجات «برکلی پیر» (بقول ننین) انجام نمی‌دهد.

و هم چنین خواهیم دید که فلسفه‌ی ایده آلیستی که ذکر آن در تاریخ‌های رسمی فلسفه تسلط داشته و هنوز هم دارد چه روش تفکری را به وجود آورده است. روشی که ما را در خود غرقه ساخته و با وجود آن که تربیت و آموزش کاملاً بی طرف از مذهب است، توانسته است در ما نفوذ کند.

اساس احتجاجات همه‌ی فلاسفه‌ی ایده آلیست در احتجاجات اسقف برکلی موجود است و ما با تلخیص مطالب این فصل می‌کوشیم تا احتجاجات اصلی را بیرون آورده و موضوع استدلال آنها را نشان بدیم.

الف، روح خالق ماده است.

چنان که می‌دانیم این آن جواب ایده آلیستی است که به سؤال اساسی فلسفی داده می‌شود و اولین شکل ایده آلیسم است که در ادیان مختلف منعکس گردیده است مطابق این نظریه، روح خالق ماده شناخته می‌شود.

از این نظر د و نتیجه حاصل می‌شود:

یا آن که ما ده‌ای که مخلوق است در واقع خارج از ذهن ما وجود دارد. این ایده آلیسم عادی حکمت الهی است.

یا این که جهان پنداری، در داخل ذهن ما خلق شده است که موجد تصوراتی است و این تصورات از چیزی مشتق نشده و تصور صرف است. این ایده آلیسم ضد ما دهی اسقف برکلی فیلسوف انگلیسی است که روح را تنها واقعیت می‌پنداشته و ماده را مصنوع روح و ذهن می‌دانسته است.

از این جا ایده آلیست‌ها نتیجه می‌گیرند که :

ب ، جهانی خارج از ذهن موجود نیست.

این چیزی است که برکلی می‌خواهد به ما ثابت کند، بدین طریق که ما اشتباه می‌کنیم، اگر تصور کنیم که اشیاء دارای صفات و خواصی هستند که ذاتی آنهاست، بلکه این صفات و خواص را ذهن ما ساخته و پرداخته و به آنها اطلاق می‌کند.

به نظر ایده آلیست‌ها میز و نیمکت البته وجود دارند ولی در ذهن، نه در خارج آن.

پ ، تصورات ما خالق اشیاء است.

به عبارت دیگر اشیاء انعکاس ذهن ما هستند و در واقع از آن جا که روح، خالق پنداری از ماده است و از آن جا که روح در ذهن ما تصور ماده را ایجاد می‌کند و محسوسات ما حاصل اشیاء نیست بلکه حاصل فکرماست، پس علت واقعیت جهان و اشیاء آن ذهن ماست و لذا آن چه که ما را احاطه کرده است در خارج از ذهن ما موجود نیست و فقط انعکاسات فکر ماست. ولی از آن جا که به نظر برکلی روح ما به تنهایی قادر به ایجاد این تصورات نیست، به علاوه تصورات مطابق میل ما نیست (اگر روح ما مستقل بود این تصورات را طبق میل خود ایجاد می‌کرد) پس باید قبول کرد که روح و قدرت بزرگتری ما را آفریده و عالم پنداری به وجود آورده که ما در آن به تصوراتی برخورد می‌کنیم و آن خداست.

چنین است احکام اصلی نظریه‌ی ایده آلیسم و پاسخ‌های آن به پرسش‌های اساسی فلسفه. در فصل بعد به پاسخ ما تریالیست‌ها به این سؤال و به مسائلی که از این احکام ناشی می‌شود توجه می‌کنیم.



## فصل سوم

### ما تریا لیسم

- ۰۱ چرا باید ما تریا لیسم را آموخت؟
- ۰۲ ما تریا لیسم از کجا آمده است؟
- ۰۳ چرا و چگونه ما تریا لیسم رشد یافته است؟
- ۰۴ اصول و استدلال‌های ما تریا لیستی کدام است؟  
الف، ماده موجد روح است،  
ب، ماده خارج از ذهن است،  
پ، علم از طریق تجربه شناخت اشیاء را برای ما ممکن می‌سازد.

### ۰۱ چرا باید ما تریا لیسم را آموخت؟

دیدیم که برای پاسخ دادن به این پرسش «رابطه‌ی هستی با روح چیست؟» فقط دو جواب متضاد وجود دارد.

در فصل گذشته پاسخ ایده آلیستی را مورد بررسی قرار دادیم و از احتجاجاتی که برای دفاع از این فلسفه می‌شود آگاه شدیم:

پس اکنون باید به دومین پاسخی که در مقابل پرسش اساسی فلسفه (تکرار کنیم، پرسش‌هایی که پایه‌ی تمام فلسفه است) داده می‌شود به پرداختیم و ببینیم که ما تریالیسم برای دفاع از خود چه استدلالی می‌کند. علاوه بر این می‌دانیم که ما تریا لیسم برای ما فلسفه‌ی با اهمیتی است زیرا این فلسفه ما رکسیستی محسوب می‌شود.

لذا معرفت کامل این فلسفه امری است لازم، و لزوم این مسئله بیشتر واضح می‌شود وقتی بدانیم که معمولاً از فلسفه‌ی مادی بسیار بد و ناقص آگاهی دارند و در اطراف آن سفسطه‌ها و مغالطه‌های فراوانی شده است و هم چنین اهمیت اطلاع از فلسفه‌ی ما تریا لیستی آشکارتر می‌گردد اگر بدانیم که همه‌ی ما، خواه آن‌هایی که تحصیلات ابتدائی داریم یا تحصیلات زیادتر است، در اثر تعلیماتی که در مدارس دیده‌ایم و عادات و رسوم که آموخته‌ایم، کم یا بیش بدون آن که خود درک کنیم، در استنباط‌ها و استنتاج‌های ایده آلیستی غرق شده‌ایم (در فصول دیگر نمونه‌هایی از آن می‌آوریم و کیفیت آن را بیان می‌کنیم).

پس برای کسانی که می‌خواهند ما رکیسیم را بیا موزند، معرفت، به پایه و بنیان آن یعنی ماتریالیسم، در حکم ضرورت مطلق است.

## ۲. ماتریالیسم از کجا آمده است؟

ما فلسفه را به طور کلی تعریف کردیم و گفتیم که عبارت است از کوششی برای توضیح دنیا و عالم. ولی البته می‌دانیم که برحسب وضع معرفت و شناخت انسانی این توضیحات متفاوت بوده است و طی تاریخ برای توضیح جهان د و شیوه بوجود آمده است. شیوه اول، شیوه‌ای است غیر علمی که همه جای یک یا چند روح را به میان کشیده و قوای ماوراء طبیعی را مؤثر دانسته است. شیوه دوم، شیوه‌ای است علمی که بنای کار خود را بر وقایع و تجارب گذاشته است. یکی از شیوه‌ها مورد دفاع فلاسفه ایده‌آلیست است و دیگری مورد دفاع فلاسفه‌ی ماتریالیست.

به همین جهت از همان آغاز کتاب گفتیم که تصویری که باید از ماتریالیسم داشت اینست که این فلسفه «توضیح علمی عالم» است.

اگر ایده‌آلیسم، زاده‌ی جهالت بشری است (و ما خواهیم دید که چگونه در تاریخ اجتماع جهالت توسط آن نیروهائی که در استتباط‌های ایده‌آلیستی سهیم بوده‌اند حمایت و صیانت شده است ماتریالیسم از جنگ علم با جهالت و نادانی پیدا شده است. به همین جهت است که این فلسفه به شدت مورد حمله قرار گرفت و امروز نیز از شکل جدید آن که ماتریالیسم دیالکتیک باشد دانشگاه‌های رسمی اگر هم از آن آگاهی داشته باشند خیلی کم و بد آگاهی دارند.

## ۳. چرا و چگونه ماتریالیسم رشد یافت؟

بر خلاف نظر آن کسانی که با این فلسفه مبارزه می‌کنند و ادعا دارند که این فلسفه در عرض بیست قرن تحولی نکرد و رشد نیافت، تاریخ ماتریالیسم به ما نشان می‌دهد که این فلسفه پویا و متحرک و دائماً در تکاپو است. طی قرون متمادی شناخت علمی انسانی تکامل پیدا کرده است. در آغاز تاریخ فکر، در یونان باستان، معارف علمی تقریباً در حدود صفر بود و نخستین دانشمندان در عین حال فیلسوف بودند، زیرا در این زمان فلسفه و علم که در حال تولد بودند مجموعه‌ی واحدی را به وجود می‌آوردند که یکی ادامه و دنباله‌ی دیگری بود.

بعدها که علوم در توضیح پدیده‌های طبیعت دقت زیادتری کردند، موجب ناراحتی فلسفه‌ی ایده‌آلیستی شدند و حتی با آن تقابل و تضاد پیدا کردند و در نتیجه نزاع بین فلسفه و علوم در گرفت.

پس از آن که علم با فلسفه‌ی ایده‌آلیستی رسمی زمان متضاد و متقابل شد ناچار گردید که از آن جدا شود و در نتیجه: «شتابی کرد تا خود را از معضلات فلسفی

خلاص کند و برای آن که به مسائل محدود تری به پردا زد، مسائلی که به اندازه کافی، آماده و رسیده است که بزودی حل شود، فرضیات کلی را به فلسفه وا گذاشت و بدین ترتیب تمایز ما بین فلسفه و علم پدید آمد.<sup>۱۱</sup>

ولی ما تریالیسم که با علم ظاهر شد و بدان مربوط بود همراه علم تکامل و تحول پیدا کرد و بالاخره موفق شد که در ما تریالیسم جدید یعنی ما تریالیسم دیالکتیک ما رکس و انگلس یک بار دیگر علم و فلسفه را متحد سازد.

ما این تاریخ و این تحول را که به پیشرفت تمدن بستگی دارد در آینده فرا خواهیم گرفت ولی اکنون باید این نکته مهم را در نظر داشته باشیم که ما تریالیسم و علم به یک دیگر مرتبط و ما تریالیسم کاملاً وابسته به علوم است اکنون باید به بیان و تعریف پایه‌های ما تریالیسم که در تمام فلسفه‌های مادی یکسان است پردازیم.

#### ۴. اصول و استدلال‌های ما تریالیستی کدام است؟

برای پاسخ گفتن به این پرسش باید به پرسش اساسی فلسفه درباره‌ی رابطه هستی و فکر برگردیم. کدام یک اصلی و اساسی است: وجود یا فکر؟

ما تریالیست‌ها بدو تأیید می‌کنند که بین وجود و فکر، ماده و روح رابطه‌ی معینی وجود دارد. برای آنها وجود و ماده عنصر مقدم و اولی، و روح عنصر مؤخر و ثانوی است و به ماده بستگی دارد.

پس در نظر ما تریالیست‌ها این روح نیست که خالق ماده و طبیعت است بلکه این ماده، طبیعت و جهان است که خالق روح است. فریدریش انگلس در کتاب **لودویگ فویرباخ** می‌نویسد:

«روح خود چیزی جز محصول عالی ماده نیست.»

لذا اگر پرسشی را که در فصل دوم طرح گردید تجدید کنیم و بگوئیم اندیشه‌ی انسان از کجاست؟ طبق نظر ما تریالیست‌ها این جواب را به دست می‌آوریم که انسان می‌اندیشد، زیرا دارای مغزی است و اندیشه‌ی او محصول این مغز است. در نظر ما تریالیست‌ها اندیشه و فکر بدون مغز و بدون جسم، موجود نیست. انگلس در همان کتاب می‌نویسد:

«شعور و فکر ما هر قدر که به نظر ما وراء ادراک و عالی به نظر آید چیزی جز محصول یک عنصر مادی و جسمانی یعنی مغز نیست.»

پس در نظر ما تریالیست‌ها وجود و ماده واقعیت است و در ما وراء ذهن مستقلاً وجود دارد بدون آن که برای وجود خود محتاج به فکر و روحی باشد و بر عکس روح

۱۱- رنه موبلان، زندگی کارگری، ۲۶ نوامبر ۱۹۳۵

بدون ماده نمی تواند موجود باشد و از آن جا نتیجه می گیرید که روح بی مرگ ، مستقل از جسم وجود ندارد.

بر خلاف قول ایده آلیست ها ، اشیائی که ما را احاطه کرده اند مستقل از ما وجود دارند و آنها هستند که افکار ما را به وجود می آورند و تصورات ما چیزی جز انعکاس آنها در مغز ما نیست.

از مسئله رابطه وجود و فکر ، پرسش های زیر که در کتاب نامبرده آمده فاش می شود :

« چه رابطه ای بین تصورات ما از دنیا محیط و خود این دنیا وجود دارد؟ آیا فکر می تواند دنیای واقعی را بشناسد؟ آیا در استنباطی که از دنیای واقعی داریم می توانیم صورت صحیحی از واقعیت ایجاد کنیم؟ این مسائل را در اصطلاح فلسفه ، مسئله عینیت یا این همانی<sup>۱۲</sup> فکر و وجود می نامند. »

در قبال این جنبه ی ثانوی مسئله رابطه وجود و فکر و پرسش های ناشی از آن ، ما تریالیسم پاسخ مثبت می دهد. ما می توانیم دنیا را بشناسیم و تصوراتی که از جهان داریم بیش از پیش صحت دارد. زیرا این تصورات را به وسیله ی علم بدست می آوریم که خود حاصل تجربه است و اشیائی که ما را احاطه کرده واقعیت دارد و مستقل از ماست و انسان می تواند قسمتی از این اشیاء را بار دیگر ایجاد کند.

به طور خلاصه می گوئیم که ما تریالیسم در قبال مسئله ی اساسی فلسفه تائید می کند که :

الف، ماده موجد روح است و از طریق علمی هرگز روح بی ماده دیده نشده.

ب، ماده در خارج از ذهن موجود است و احتیاجی به ذهن و روح برای هستی خود ندارد و دارای وجود خاص خود است و لذا بر خلاف قول ایده آلیست ها تصورات ما خالق اشیاء نیست بلکه اشیاء موجد تصورات ماست.

پ، علم از طریق تجربه ، شناخت اشیاء را برای ما ممکن می سازد و تصویری که از ماده و جهان داریم بیش از پیش صحت دارد زیرا به کمک علم می توانیم معلومات خود را دقیق سازیم و مجهولات را کشف کنیم.

۱۲. « این همانی » معادل لفظ اروپائی، Identite ترکیبی است که مرحوم محمد علی فروغی به کار برده ، و از لحاظ رساندن مفهوم از ( عینیت ) یا نظائر آن بهتر است

## فصل چهارم

### حق با کدام است؟

### ایده آلیسم یا ماتریالیسم

- ۰۱ چگونه باید مسئله را طرح کرد؟
- ۰۲ آیا صحیح است که جهان جز در ذهن ما وجود ندارد؟
- ۰۳ آیا صحیح است که تصورات ما خالق اشیاء است؟
- ۰۴ آیا صحیح است که روح خالق ماده است؟
- ۰۵ ماتریالیست‌ها حق دارند و علم نظریات آنها را ثابت می‌کند

### ۰۱ مسئله را چگونه باید طرح کرد؟

حالا که از احکام ایده آلیستی و ماتریالیستی آگاه شدیم، ببینیم حق با کدام است؟ ابتدا به خاطر داشته باشیم که این دو رشته احکام کاملاً متضاد یکدیگرند و از طرف دیگر متذکر باشیم که به محض دفاع یکی از آنها شخص به قبول نتایجی وادار می‌شود که آن نتایج دارای اهمیت فراوانی است.

برای آن که بدانیم حق با کیست باید آن سه نکته‌ای را که خلاصه‌ی نظریه‌ی هر یک از این دو مکتب بود بیاوریم.

ایده آلیست‌ها تأیید می‌کردند که:

۰۱ روح خالق ماده است.

۰۲ ماده در خارج از ذهن وجود ندارد و لذا چیزی جز یک پندار نیست.

۰۳ تصورات ما موجد اشیاء است.

و ماتریالیست‌ها درست ضد این نظر را داشتند.

تصور می‌کنیم که برای مطالعه‌ی این مسئله و آسان کردن کار، نخست آن قسمتی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم که عقل عادی نمی‌پذیرد و بیشتر موجب حیرت و تعجب می‌گردد.

۰۱ آیا صحیح است که جهان جز در ذهن ما وجود ندارد؟

۰۲ آیا صحیح است که تصورات ما خالق اشیاء است؟

این دو اصلی است که ایده آلیسم «ضد مادی» برکلی، از آنها دفاع کرد و نتایج آن، مانند نتیجه‌ای که در حکمت‌های الهی گرفته می‌شود به همان پرسش سوم می‌رسد که :

۰۳ آیا صحیح است که روح خالق ماده است؟

اینها پرسش‌های بسیار مهمی است زیرا مربوط به مسئله‌ی اساسی فلسفه می‌شود. بنا بر این به وسیله‌ی بحث در این پرسش‌هاست که معلوم می‌شود حق با کدام طرف است. باید متذکر بود که پاسخ این پرسش به خصوص از لحاظ ماتریالیست‌ها جالب توجه است زیرا این پاسخ در نزد تمام فلاسفه‌ی ماتریالیسم یکسان و یک نواخت است.

## ۲. آیا صحیح است که جهانی خارج از ذهن ما موجود نیست؟

قبل از بررسی این مسئله، باید به مفهوم دو اصطلاح فلسفی که در این جا آورده‌ایم و در درس‌های آینده نیز بدان بر خواهیم خورد، آشنا شویم.

حقیقت ذهنی (و منظور از آن: حقیقتی است که تنها در ذهن ما وجود داشته باشد.)

حقیقت عینی (حقیقتی را گویند که در خارج از ذهن ما وجود داشته باشد.)

ایده آلیست‌ها معتقدند که جهان حقیقتی است ذهنی نه عینی.

ماتریالیست‌ها می‌گویند جهان حقیقتی است عینی.

اسقف برکلی برای اثبات این که جهان و موجودات فقط ساخته‌ی ذهن ما است، آنها را با خواص آن مخلوط می‌کند (رنگ، حجم، وزن) آن گاه به ما نشان میدهد که چون خواص بر حسب فرد تغییر می‌کند پس در ذات این موجودات نبوده، بلکه در ذهن هر یک از ما است. برکلی به این نتیجه می‌رسد که ماده مجموعه‌ای است از خواص غیر عینی و جنبه‌ی ذهنی دارد، و بنا بر این وجود ندارد.

هرگاه مثال خورشید را از سرگیریم، برکلی از ما می‌پرسد که آیا ما به حقیقت عینی صفحه‌ی گرد و سرخ خورشید معتقدیم یا نه و در صورت اعتقاد، او به شیوه‌ی خاص مغلطه‌کاری خود، می‌خواهد به ما ثابت کند که چون خاصیت گردی و سرخی بر حسب افراد تغییر می‌کند، پس خورشید نه سرخ است نه گرد، بنا بر این خورشید عینی نبوده، بلکه یک حقیقت ذهنی است، زیرا به خودی خود خورشیدی وجود ندارد، و تنها یک حقیقت ذهنی است که از فکر ما خارج نیست.<sup>۱۳</sup>

۱۳-- انکار آفتاب مقدمه‌ی اثبات ذات حق است. م.

ما تریالیست‌ها تصدیق دارند که خورشید وجود دارد، نه از آن جهت که آن را صفحه‌ای گرد و سرخ می‌بینیم، چه این استدلال یک نوع واقع‌بینی ساده لوحانه‌ای خواهد بود که از کودکان و مردم اولیه بر می‌آید، مرد می‌که جز به وسیله‌ی خود نمی‌توانستند به حقیقت چیزی وقوف یا بند. ما تریالیست‌ها به واقعیت خورشید از روی علم اعتقاد دارند، زیرا علم می‌تواند اشتباهاتی را که حواس ما مرتکب می‌شوند رفع کند:

اینک ما باید، در مورد مثال خورشید، مسئله را به طور روشن طرح کنیم:

در این که خورشید یک صفحه‌ی گرد و سرخ نیست، ما با برکلی هم عقیده هستیم، منتها با این نتیجه‌گیری که: «خورشید واقعیت عینی ندارد» مخالف هستیم.

ما درباره‌ی خواص موجودات گفتگویی نداریم، بحث ما بر سر وجود آنهاست.

در این که حواس انسانی ما را گول می‌زند و حقایق مادی را در نظر ما دگرگون جلوه می‌دهد، ما بحثی نداریم، منتهی باید دید آیا در آن واقعیت و حقیقتی وجود دارد یا نه. البته، ما تریالیست‌ها به وجود این واقعیت در خارج از وجود ما اطمینان دارند و دلایلی هم که اقامه می‌کنند بر علم استوار شده است.

ایده آلیست‌ها برای اثبات گفتار خود چه می‌کنند؟ بر سر الفاظ مباحثه می‌کنند، سخن سرائی و قلم‌فرسائی می‌کنند.

برای یک لحظه فرض کنیم آنها درست می‌گویند. هرگاه جهان جز در مغزو تصور ما نباشد، آیا پیش از ما هم نبوده است؟ ما خوب می‌دانیم چنین چیزی نیست و پیش از ما جهان بوده است. علم ثابت می‌کند که بشر خیلی دیرتر از کره‌ی زمین به وجود آمده است. پاره‌ای از ایده آلیست‌ها می‌گویند پیش از انسان جانوران وجود داشته‌اند و شاید این فکر و تصور در وجود آنها بوده است، ولی ما می‌دانیم که قبل از پیدایش این جانوران هم، کره زمین به صورت غیر قابل مسکون وجود داشته و هیچ‌گونه موجود زنده‌ای در آن وجود نداشته است. عده‌ای دیگر می‌گویند حتی اگر جانور بشری هم نباشد، اما، منظومه‌ی شمسی وجود داشته باشد، فکر یا روح به صورت یزدان باقی خواهد ماند.

این جا ما به آخرین حد ایده آلیسم می‌رسیم. این جا است که یا باید علم را قبول کرد یا خالق را. ایده آلیسم بدون وجود خالق و خالق بدون وجود ایده آلیسم محکوم به فنا هستند.

مسئله این جا است. ایده آلیسم و ما تریالیسم در این دو راهی از هم جدا می‌شوند. حق با کدام است؟ علم یا خالق؟

قبول ذات باری، یعنی روح خالصی که خالق ماده باشد؛ دلیل ندارد. علم به وسیله‌ی عمل و آزمایش به ما نشان می‌دهد که جهان یک حقیقت عینی است و ثابت می‌کند که تصورات ما ساخته‌ی دنیای خارج است.

### ۳. آیا راست است که تصورات ما خالق موجودات می باشد؟

فرض کنیم با یک نفر ایده آلیست از خیابانی گذر می کنیم، با او مباحثه داریم که آیا موجودات و اشیاء واقعیت عینی دارند یا ذهنی؟ آیا موجودات واقعاً ساخته‌ی تصورات ما هستند؟ اتوبوسی فرامی‌رسد. پُر واضح است برای این که زیر اتوبوس له نشویم وقت و احتیاط می‌کنیم. در عمل، این آقای ایده آلیست مجبوراًست وجود اتوبوس را قبول کند و در واقع برای او بین اتوبوس عینی و اتوبوس ذهنی تفاوتی در کار نیست این مثال به خوبی نشان می‌دهد که ایده آلیست‌ها در زندگی ما تریالیست هستند. ما می‌توانیم در این مورد مثال‌های دیگری بیاوریم که چگونه فلاسفه‌ی ایده آلیست و کسانی که این فلسفه را دستاویز کرده‌اند حتی از خیلی پستی‌های «عینی» روگردان نیستند تا مگر به چیزهایی که برایشان «واقعیت ذهنی» قائلند برسند.<sup>۱۴</sup> به همین جهت دیگر کسی پیدا نشد که به خواهد ما نند برکلی وجود جهان را انکار کند، اکنون ایده آلیست‌ها استدلال‌های مؤذیان‌تر و زیرکانه‌تری پیدا کرده‌اند، برای اطلاع از این نوع استدلال‌های ایده آلیست‌ها به کتاب «ما تریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» تألیف لنین فصل «اکتشاف عناصر عالم» رجوع کنید.

ولی به قول لنین «چگونگی عمل» است که به ما اجازه می‌دهد همه‌ی ایده آلیست‌ها را در یک صف قرار دهیم.

به علاوه، اینها از این خودداری نمی‌کنند که بگویند تئوری و عمل دو چیز جداگانه است و به هم مربوط نیست، این ادعا هم باطل است. برای شناخت صحت و سقم مسائل، تنها عمل است که به وسیله‌ی آزمایش می‌تواند موضوعی را روشن سازد.

پس مثال اتوبوس نشان می‌دهد که جهان دارای یک واقعیت عینی بوده، ساخته‌ی وهم و تصور ما نیست. اکنون نکته‌ای که باید مورد توجه قرار دهیم آنست که با توجه به ناپایداری تئوری «نفی ماده‌ی» برکلی در مقابل علم و چگونگی عمل، آیا (طبق نظر فلاسفه‌ی ایده آلیست و حکمای الهی) روح می‌تواند خالق ماده باشد؟

### ۴. آیا درست است که روح خالق ماده است؟

هر فلسفه‌ی ایده آلیستی سرانجام ناچاراًست روح مطلق ساده و بسیط و بدون تفسیری را فرض کند که در رأس زمان و مکان وجود دارد و خالق ماده است. ایده آلیست‌ها برای اثبات این ذات ساده و بسیط خداوند استدلالی ندارند و فقط خواص اسرار آمیز فراوانی را بدون اتکاء به دلیل علمی به آن مربوط می‌سازند. این اعتقاد در عین جهل بشر و زمانی که انسان پی به علل و اسباب حوادث نمی‌برد پیدا شده

۱۴ -- کما اینکه کباب بره را از نان ارزن تشخیص می‌دهند و دختر زیبا را با پیرزن سپید موی اشتباه نمی‌کنند.  
مترجم.



و امروزه ایده آلیست‌های قرن بیستم نیز آن را تکرار می‌کنند. و هنوز در نزد این فلاسفه اعتقاد فوق‌العاده‌ای است خالی از دلیل، تنها دلیل اینست که ماده نمی‌تواند همیشه موجود باشد و باید لحظه‌ای آفرینش وجود داشته باشد ولی به عقیده آنها این لحظه‌ای آفرینش تنها در باره‌ی ذات خداوند صدق ندارد زیرا آن روحی است که ازلی بوده و برایش آغاز و آفرینشی لازم نیست.<sup>۱۵</sup>

و حال آن‌که ما تریالیست‌ها در استدلال‌های خود به علم تکیه دارند علمی که بشر آن را به مرور زمان و به تناسب عقب‌زدن «سرحدات جهل خود» به وجود آورده است.

آیا علم به ما اجازه می‌دهد که روح را خالق بدانیم؟.....

تصور این که ماده را روح خلق کرده است قابل فهم نیست زیرا چنین چیزی در تجربه دیده نشده است. برای آن که چنین چیزی مقدور باشد لازم است که بقول ایده آلیست‌ها روح، مجرد از ماده و قبل از ماده، وجود داشته باشد و حال آن‌که علم نشان می‌دهد که چنین چیزی امکان ندارد و هرگز روح بدون ماده‌ای نبوده است، برعکس پیوسته روح به ماده مربوط است و ما مخصوصاً مشاهد می‌کنیم که روح انسانی با مغز که سرچشمه‌ی تصورات و تفکرات ما است پیوستگی دارد. علم به ما اجازه نمی‌دهد که به وجود روحی در خلاء مطلق و عدم صرف ماده، معتقد شویم. تصور چیزی که در زمان نباشد و مکان را اشغال نکند و از تغییر مصون بماند از نظر علمی غیر ممکن است چنین تصویری خالق ماده نیست، بلکه ماده‌ی متفکر، یعنی مغز بشری است که این تصور را خلق کرده. از هم‌اکنون می‌توان گفت که در قبال پرسش اساسی فلسفه:

## ۵. ما تریالیست‌ها حق داریم و علم نظریات آنها را تأیید می‌کند.

ما تریالیست‌ها به نظریات زیرین معتقدند.

۰۱ بر خلاف نظریه‌ی برکلی و فلاسفه‌ای که خود را در پناه مذاهب نفی ماده برکلی پنهان می‌کنند، از طرفی جهان و اشیاء آن در خارج از ذهن ما وجود دارند و برای آن که موجود باشند نیازمند به فکر و ذهن ما نیستند و از طرف دیگر، تصورات ما اشیاء را خلق نمی‌کنند، اشیاء موجود و موجب تصورات ما هستند.

۰۲ بر خلاف نظریه‌ی تمام فلاسفه‌ی ایده آلیست که در نظریات خود به این نتیجه می‌رسند که روح مقدم بر ماده و خالق آنست، ما تریالیست‌ها به علم تکیه می‌کنند و عقیده دارند و ثابت می‌کنند که ماده خالق و موجد روح است و برای اثبات حدوث عالم احتیاج به فرض روح مقدم بر ماده ندارند.

۱۵-- از اول جمله تا اینجا مترجم متن کتاب را خلاصه کرده است و در این قسمت بعضی از جمله‌ها را حذف نموده و مطلب آنها را در جملات بعدی گنجانده است

تبصره - باید به طریقه‌ای که ایده آلیست‌ها در وضع مسئله دارند توجه کرد.  
ایده آلیست‌ها می‌گویند که خدا بشر را به وجود آورده و حال آن که ما تریالیست‌ها  
برعکس عقیده دارند که بشر خدا را آفریده است.  
در این جا روشی برای معکوس کردن واقعیت وجود دارد که باید بدان توجه کرد.

## فصل پنجم

### آیا فلسفه‌ی سومی وجود دارد؟

#### آگنوستیسیسم

- ۰۱ چرا یک فلسفه‌ی سومی وجود دارد؟
- ۰۲ استدلال‌های این فلسفه سوم
- ۰۳ این فلسفه از کجا آمده است؟
- ۰۴ نتایج این نظریه،
- ۰۵ چگونه باید آن را رد کنیم
- ۰۶ نتیجه.

#### ۰۱ چرا یک فلسفه‌ی سومی وجود دارد؟

شاید با مطالعه‌ی فصول پیشین به نظر ما چنین رسید که در میان استدلال‌های گوناگون فلسفی، دیگر ما می‌توانیم جهت را تشخیص دهیم زیرا همه‌ی تئوری‌ها به دو جریان بزرگ تقسیم می‌شود: ایده آلیسم و ماتریالیسم و این استدلال‌های ماده‌گرایان است که به طور کامل اقناع‌کننده و درست می‌باشد.

پس ظاهر کار از این قرار است که بعد از تجربه‌ای چند، راه را به سوی فلسفه‌ی عقلانی یافته‌ایم و آن راه، راه ماتریالیسم است. ولی کارها به این سادگی هم نیست و مطالب را همان طور که تذکر دادیم نباید چنین آسان تلقی کرد. ایده آلیست‌های جدید صراحت اسقف برکلی را ندارند و آنها عقاید و تصورات خود را با تردستی بیشتر و شکلی مبهم و تاریک و با استفاده از یک رشته اصطلاحات «جدید» بیان می‌کنند تا ساده لوحان آن را به عنوان «نوترین فلسفه‌ها» بپذیرند.<sup>۱۶</sup>

دیدیم که برای توضیح مسئله‌ی ماده و پاسخ وجود دارد که کاملاً متقابل و متضادند و متمایز و جدا از یکدیگرند. این دو پاسخ کاملاً صریح است و جای هیچ گونه خلط مبحثی را باقی نمی‌گذارد.

۱۶ - لنین، ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم،

حتی در سال ۱۷۱۰ مسئله بد بین نحو مطرح شده بود. از جایی آنهایی که وجود ماده را در خارج از ذهن تأیید کرده اند، ماتریالیست‌ها نام داشتند و از جانب دیگر فلاسفه‌ای مانند **برکلی** که وجود ماده را منکر بودند و ادعا داشتند که ماده جز در روح و ذهن ما موجود نیست، ایده‌آلیست‌ها نامیده می‌شدند.

کمی دیرتر، به تناسب رشد و پیشرفت علوم، فلاسفه‌ی دیگری وارد صحنه شدند و اینان کوشیدند تا فاصله‌ی میان ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را از میان ببرند و جریانی ایجاد کنند که این دو مبحث مجزا را مخلوط کنند تا فلسفه‌ی ثالثی به وجود آید.

## ۱۰۲ استدلال‌های این فلسفه سوم

اساس این فلسفه که پس از **برکلی** فراهم آمده اینست که کوشش در راه معرفت ماهیت واقعی اشیاء بیهوده است زیرا ما جزء ظواهر اشیاء را، نمی‌توانیم شناخت.

به همین جهت است که این فلسفه را فلسفه‌ی لادریون (نمیدانم چیست) یا **Agnosticism** نامیده‌اند.<sup>۱۷</sup> برحسب نظریه‌ی لادریون نمی‌توان به این نکته پی برد که آیا جهان در گنه ذات خود، روح است یا ماده. تنها برای ما شناخت ظواهر اشیاء ممکن است و ادراک واقعیت آن از عهدی ما بیرون است.

مثال خورشید را تکرار کنیم. شما حده کردیم که خورشید آن طوری نیست که انسان‌های اولیه می‌پنداشتند: صفحه‌ای مسطح و سرخ‌رنگ. این صفحه پس چیزی جز یک وهم و پندار، چیزی جز یک نمود نبود. (نمود و تظاهر عبارت از تصور سطحی ما از اشیاء است، پس واقعیت نیست).

به همین جهت، لادریون در موقعی که ماتریالیست‌ها و ایده‌آلیست‌ها با هم نزاع می‌کنند که اشیاء مادی است یا روحانی، آیا اشیاء در ورا‌ی ذهن ما موجود است یا نه، آیا حصول علم برای انسان ممکن است یا ناممکن، پاسخ می‌دهند که تنها، ادراک نمود میسر است و پی بردن به واقعیت وجود، نامیسر.

آنها می‌گویند، حواس مادی‌ن و حس کردن اشیاء و شناخت جنبه‌های خارجی و ظواهر آن را ممکن می‌سازند پس این ظواهر نسبت به ما و برای ما وجود دارد. این را در زبان فلسفی «شیئی برای ما» نامیده‌اند، ولی ما نمی‌توانیم اشیاء را مستقل از وجود خود و با واقعیت خاص خود درک، یعنی «اشیاء لِنفسه» را بشناسیم.

ایده‌آلیست‌ها و ماتریالیست‌ها که همواره بر سر این مسائل مباحثه و مجادله می‌کنند به مثابه دومی هستند که یکی عینک آبی دارد و دیگری عینک قرمز و هر

۱۷. Agnostic از کلمه یونانی A علامت نفی و gnostic قابل شناخت، ترکیب شد

دو، روی برف قدم می زنند و بر سر رنگ برف با هم نزاع دارند. فرض کنیم که هرگز نتوانند عینک را از چشم بردارند. آیا هرگز خواهند توانست به رنگ برف پی ببرند؟  
 نه، بسیار خوب، ایده آلیست‌ها و ماتریالیست‌ها که بر سر حقیقت مدعی خود غوغا دارند عینک در مقابل چشمشان است و آنها هرگز به واقعیت پی نخواهند برد. البته آنها شناختی از وجود برف «برای خودشان» ، یعنی به آن طریق که می بینند خواهند داشت ولی هرگز برف را «فی نفسه» نخواهند شناخت.  
 این بود استدلال لادریون.

### ۰۳ این فلسفه از کجا آمده است؟

بنیانگزاران این فلسفه عبارتند از هیوم (۱۷۷۶-۱۷۱۱) از فلاسفه‌ی انگلستان و کانت از فلاسفه‌ی آلمان که هر دو سعی در تلفیق ایده آلیسم و ماتریالیسم کرده اند.  
 اینک قسمتی از استدلال‌های هیوم را که لنین در کتاب خود موسوم به «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» آورده است نقل می‌کنیم:

«می‌توان این مسئله را بدیهی دانست که انسان بر طبق غریزه‌ی طبیعی خود میل دارد به حواس خویش اعتماد کند ۰۰۰ کما این که بدون اندک دلیلی همیشه ما وجود عالم خارج را قطعی فرض می‌کنیم، عالمی که به ادراکات ما مربوط نیست و اگر هم تمام موجودات ذی‌حس از میان بروند آن عالم به وجود خود ادامه خواهد داد.

ولی نظریه‌ی بدوی و کلی ما به سخن یک تفکر فلسفی، ولو سطحی، متزلزل می‌شود، زیرا این تفکر فلسفی به ما می‌آموزد که چیزی جز صور و ادراکات حسی، در دسترس نفس دراکه‌ی ما وجود ندارد و حواس چیزی جز مجازی این صور نیست و نمی‌تواند را بطنه‌ی مستقیمی بین نفس و شیئی برقرار کند. میزی که ما مشا هده می‌کنیم به تناسب بُعد مسافت، کوچک تر به نظر می‌رسد ولی آن میز واقعی که مستقل از ما وجود دارد تغییری در وضع خود نمی‌دهد، پس روح ما چیزی جز تصویر میز را درک نکرده است. چنین است تذکرات بدیهی عقل.»

چنان که می‌بینیم هیوم بدو آن چه را که مقبول عقل است یعنی «وجود جهان خارج» را، مستقل از وجود ما می‌پذیرد ولی بلافاصله با پذیرفتن این که وجود چیزی جز صورت نیست و حواس ما که تشکیل دهنده‌ی این وجود، یا این صورت هستند از عهده‌ی ایجاد را بطنه‌ی مستقیمی بین شیئی و نفس بر نمی‌آیند، از ماتریالیسم فاصله می‌گیرد.

به عبارت دیگر ما در میان اشیاء مانند کسی هستیم که در مقابل پرده‌ی سینما نشسته و بر روی پرده، صور اشیاء و وجود آنها را مشا هده می‌کند ولی در پشت سر این اشیاء یعنی در پشت سر پرده چیزی وجود ندارد.

اکنون برای دریافت این نکته که چگونه نفس ما به شناخت اشیاء دسترسی پیدا می‌کند (چنان که هیوم می‌گوید) ممکن است این امر مربوط باشد به: «انرژی تیزهوشی انسانی یا تأثیر یک روح نامرئی و مجهول و یا به علت دیگری که هنوز روشن نیست.»

## ۴. نتایج این نظریه

اینست یک نظریه‌ی فریبنده و در عین حال بسیار رایج که می‌توان آن را به اشکال گوناگون در طی تاریخ، در میان نظریات فلسفی یافت و امروز نیز تمام آن کسانی که دعوی «بی‌طرفی» دارند و می‌گویند که ما با یک «احتیاط علمی» قضاوت می‌کنیم پیرو همین نظریه‌اند.

حال ببینیم آیا این استدلال‌ها درست است و نتایج حاصله از آن چیست؟

اگر در حقیقت درک ما هیت واقعی اشیاء برای ما محال و شناخت ما به ظواهر امور محدود است، آن طور که لادریون تأیید می‌کنند، پس تأیید وجود یک واقعیت عینی نیز غیر ممکن و تأکید این نکته که اشیاء دارای وجود فی‌نفسه هستند نامیسر است. مثلاً اگر وجود اتوبوس برای ما واقعیت عینی است، لادری می‌گوید محقق نیست. نمی‌توان دانست که آیا اتوبوس فکر و تصور است یا واقعیت. پس حمایت از این نظریه که فکر انعکاس اشیاء است شدنی نیست.

چنان که مشا هده می‌شود ما بدین ترتیب، وارد یک احتجاج کاملاً آلیستی می‌شویم. زیرا تقاضای بین این حکم که اشیاء وجود ندارند و حکم دیگری که ما از وجودشان خبری نداریم، چندان نیست.

گفتیم که لادری بین اشیاء «فی‌نفسه» و «اشیاء برای ما» تمیزی قائل است و می‌گوید بررسی «اشیاء برای ما» ممکن است و آن بررسی، علم نام دارد ولی بررسی اشیاء فی‌نفسه محال است زیرا این اشیاء در خارج ما موجود است.

نتیجه‌ی این استدلال چنین است:

لادری علم را می‌پذیرد، به علم باور دارد و می‌خواهد آن را رشد دهد و از آن جا که علم جز با طرد هرگونه نیروی ما وراء طبیعی از طبیعت ممکن نیست، در مقابل علم، وی یک ماتریالیست است ولی باشتاب تمام به این گفته می‌افزاید که علم تنها از ظواهر اشیاء خبر می‌دهد و منظور از این سخن این نیست که در واقعیت چیزی جز ماده وجود ندارد یا ماده‌ای وجود دارد یا خالق موجود نیست. هر انسانی از این مسأله نمی‌تواند چیزی بفهمد و نباید در این کارها دخالت کند. اگر روش‌های دیگری برای درک «اشیاء فی‌نفسه» موجود است مانند ایمان مذهبی، لادری میل ندارد به

ما هیت آن پی ببرد و به خود حق بحث در این مسائل رانمی دهد.

پس لا ادری در رفتار زندگی و برخورد با علم ما تریالیست است، ما تریالیستی که جرئت افشای فلسفه‌ی خود را ندارد و می‌کوشد تا با ایده‌آلیست‌ها وارد مخصه‌ای نشود و با مذاهب نزاعی نداشته باشد، به قول انگلس در کتاب «بررسیهای فلسفی - ما تریالیسم تاریخی» لا ادری یک «ما تریالیست شرمگین» است.

در نتیجه، به علت شک در ارزش عمیق علم و تصور این که علم پنداری است، این فلسفه سوم به ما سفا رش می‌کند که هیچ‌گونه حقیقتی برای علم قائل نشویم بدین معنی که جستجو برای دانستن و کوشش برای پیشرفت، کاری عبث و بی‌ثمر است.

لا ادریون می‌گویند: سابقاً انسان خورشید را صفحه‌ای مسطح می‌دانست و این صورت را حقیقت می‌پنداشت آن موقع در اشتباه بود. امروز علم به ما می‌گوید که خورشید دارای چنین صورتی نیست و بر آنست که از توضیح هر چیزی بر می‌آید. با این وجود ما می‌دانیم که غالباً اشتباه می‌کند زیرا چیزی که دیروز ساخته و پرداخته بود امروز در هم می‌شکند. اشتباه دیروز حقیقت امروز، ولی اشتباه فردا است پس لا ادریون می‌گویند ما نمی‌توانیم بدانیم، از راه عقل نمی‌توان به چیزی مطمئن شد، ولی اگر راه‌های دیگری غیر از عقل، مانند ایمان مذهبی ادعا کند که به حقایق مطلق رهبریمان نماید، حتی علم نباید ما را از اعتقاد به این راه مانع شود. بدین ترتیب با کاستن از ارزش علم و اعتقاد به آن، لا ادریون راه را برای بازگشت به سوی مذاهب هموار می‌کنند.

## ۵. چگونه باید این استدلال‌ها را رد کرد؟

دیدیم که ما تریالیست‌ها برای اثبات نظریات خود نه تنها از علم بلکه از تجربه هم استفاده می‌کنند زیرا برای نظارت در نتایج علم مفید است. به وسیله‌ی «ملاک عمل» می‌توان دانست و اشیاء را شناخت.

لا ادریون می‌گویند اثبات وجود یا عدم وجود جهان خارج محال است. ولی ما بر اثر تجربه می‌دانیم که جهان و اشیاء آن وجود دارند، و تصور ما از اشیاء خارج صحیح و روابطی که بین ما و اشیاء برقرار شده واقعی است.

انگلس در کتاب نامبرده می‌نویسد: «لحظه‌ای که ما اشیاء را مورد استعمال خود قرار می‌دهیم، بر طبق صفاتی که در این اشیاء مشاهده می‌کنیم، درستی و نادرستی ادراکات حسی خود را تحت مذاقه شدید و تحقیق کافی می‌گذاریم، اگر این ادراکات غلط بود، قضاوت ما در باره‌ی استعمال این اشیاء نیز می‌بایستی غلط در آید و آزمایش‌های ما می‌بایستی به چیزی نیا نجا مد ولی حال که ما توفیق یافته به مقصد خود می‌رسیم و می‌بینیم که شیئی با تصورات ما موافق و مطابق است و با هدف‌ها و

خواسته‌های مادر موقع استعمال سازگار در می‌آید، پس این خود دلیل مثبتی است که ادراک ما از شیئی و خواص آن، با واقعیت خارجی تطبیق می‌کند و هر بار که ما (در شناخت شیئی) به عدم موفقیتی برسیم معمولاً پس از اندک زمان، علت این عدم توفیق را درمی‌یابیم و مشاهده می‌کنیم که مُد رکاتی که عمل ما بر آنها مبتنی بود، یا سطحی و ناقص بوده و یا مخلوط با نتایج مُد رکات دیگر، به نحوی که یک احتیاج صحیح و دقیق را نمی‌توانست تأمین کند. تا آن جا که مادر استعمال شایسته‌ی حواس خود مواظبت به خرج می‌دهیم و عمل خود را در حدود مُد رکاتی که به نحو شایسته‌ای حاصل شده و به طور برآزنده‌ای به کار رفته، محدود می‌سازیم، می‌بینیم که نتایج عمل ما سازگاری مُد رکات را با طبیعت عینی اشیاء ادراک شده، ثابت می‌کند. در هیچ موردی به این نتیجه نرسیدیم که مُد رکات حسی ما با داشتن کنترل علمی در ذهن ما تصوراتی از جهان خارج ایجاد می‌کند که از حیث ماهیت ناسازگار با واقعیت باشد و یا یک عدم موافقت با طنی بین جهان و مُد رکات حسی ما وجود داشته باشد».

مثالی را که انگلس آورده ما نیز در این جا تکرار می‌کنیم «دلیل وجود پودینگ، خوردن آنست<sup>۱۸</sup>». اگر این غذا وجود نداشت و اگر فقط تصویری بیش نبود، پس خوردن آن می‌بایستی گرسنگی ما را رفع نکند.

بدین ترتیب، شناخت اشیاء و پی بردن به این که تصورات از واقعیت نشأت می‌گیرد کاملاً میسر است. برای ما میسر است که معلومات علمی را به وسیله‌ی تجربه و صنعت (که تعبیر علمی نتایج نظری علم است) کنترل کنیم. چون ما می‌توانیم کا ئوچوی مصنوعی بسازیم. پس علم به کا ئوچو به عنوان یک «شیئی فی نفسه» شناخت دارد.

پس می‌بینیم که جستجوی این که (حق با کیست) بی‌فایده نیست زیرا این علم است که با وجود اشتباهاتی که ممکن است مرتکب شود باز، چنان که تجربه در هر مرحله‌ای ثابت می‌کند حق با اوست.

## ۰۶ نتیجه

از قرن هیجدهم به بعد بنا به گفته‌ی تتی چند از متفکرینی که کم و بیش از لادریون افکاری را به قرض گرفته‌اند مشاهده می‌کنیم که این فلسفه‌گاه به سمت ما تریالیسم و گاه به سمت ایده‌آلیسم کشیده شده است، همان طور که لنین می‌گوید در لفافه‌ی کلمات نو و حتی گاه با استقاده از علم برای محکم‌کاری در استدلال‌های خودشان کاری جز به هم آمیختن این دو مبحث فلسفی نمی‌کنند و بدین ترتیب برای برخی از افراد، فلسفه‌ی متناسبی به وجود می‌آورد تا آنها به آسانی اعلام دارند که ایده‌آلیست نیستند زیرا



جرات آن را ندارند که استدلال‌های خود را تا آخر دنبال کنند، زیرا نمی‌توانند پی‌گیر باشند.

**انگلس** در کتاب نامبرده می‌گوید:

« آگنوستیسیسم چیست؟، غیر از یک ماتریالیسم (شرمگین) استنباط آگنوستیسیست از طبیعت کاملاً ماتریالیستی است. جهان طبیعت، سراسر تابع قوانین است و هیچ‌گونه دخالت خارجی در آن مؤثر نیست. ولی آنها اضافه می‌کنند ماد لیلی برای تأیید یا انکار وجود یک هستی در وراء عالم شناخته شده نداریم.»

بدین ترتیب این فلسفه، بازی ایده‌آلیست‌ها را تکرار می‌کند و از آن‌جا که در احتجاجات خود پی‌گیر نیستند سرانجام به ایده‌آلیسم می‌رسند. **لنین** می‌گوید: «لا ادری را بتراشید، ایده‌آلیست پیدا می‌شود.»

دیدیم که از بین ماتریالیست‌ها و ایده‌آلیست‌ها حق با کدام طرف است و اینک می‌بینیم، آن نظریه‌ای که ادعای تلفیق این دو مکتب را داشت کاری جز حمایت از ایده‌آلیسم نمی‌کند. پاسخ سوم به پرسش اساسی فلسفه نمی‌دهد، پس نتیجه می‌گیریم که فلسفه سومی وجود ندارد.

## قسمت دوم

### ماتریالیسم فلسفی

#### فصل اول

##### ماده و مادیون

- ۰۱ تعریف ماده
- ۰۲ تئوری‌های مترادف ماده
- ۰۳ ماده در نظر ماده‌گرایان
- ۰۴ ماده‌گرایان چگونه ماده را تشریح می‌کنند
- ۰۵ نتیجه

بعد از این که افکار عمومی ماده‌گرایان و استدلال‌های کلی آنها بر علیه فلسفه‌ی ایده‌آلیستی، و بالاخره خطاهای فلسفه‌ی لادریون مشخص و معلوم شد، اینک از این مطالعات نتیجه گرفته دلائل مادی خود را با پاسخ دادن به دو پرسش زیر استحکام می‌بخشیم:

- ۰۱ ماده چیست
- ۰۲ مادی بودن یعنی چه؟

##### ۰۱ ماده چیست؟

اهمیت مطلب - برای حل هر مسئله‌ای باید پرسش‌ها روشن و واضح طرح شود، ولی، در این مورد، دادن جواب قانع‌کننده کار ساده‌ای نیست. برای رسیدن به مقصود باید برای ماده یک تئوری ساخت.

معمولاً، مردم این طور تصور می کنند که ماده، چیزی است مقاوم و سخت که به لمس درآید. در یونان باستان نیز ماده به این شکل توصیف می شده است. امروز مادر سایه‌ی علوم می دانیم که این تعریف خطاست.

## ۰۲ تئوری‌های مترادف ماده

( مقصود آنست که هرچه ساده تر، امکان داشته باشد تئوری‌های مربوط به ماده تشریح شود بدون این که خواسته باشیم وارد مفهوم علمی آن بشویم ).

در یونان ماده را چیزی سخت می پنداشتند، که بتواند به اجزای بی شمار تقسیم شود. می گفتند سرانجام به مرحله‌ای خواهیم رسید که دیگر اجزای ماده تقسیم بردار نخواهند بود و این اجزای خرد را «اتم» نامیدند ( یعنی غیر قابل تقسیم ) بنا بر این یک میز عبارت می شود از یک مشت اتم. هم چنین تصور می کردند که این اتم‌ها با هم تفاوت دارند، پاره‌ای لیز و گرد هستند مثل اتم‌های روغن، و پاره‌ای دیگر زبر و سرکج، مثل اتم‌هایی که در سرکه وجود دارند.

اولین کسی که این تئوری را بنیان نهاد دموکریت یکی از ماده‌گرایان آن عصر بود، و هم اوست که برای نخستین بار کوشید تا برای جهان تعبیری مادی پیدا کند. از جمله، او تصور می کرد، که جسم آدمی از اتم‌های خشن و زبر ساخته شده ولی روح توده‌ایست از اتم‌های لطیف، و چون به وجود خدا یا ن متعدد قائل بود، و ضمناً هم می خواست هر چیزی را بر پایه‌ی روش مادی خود توجیه کند معتقد بود که خدایان هم از اتم‌های ( بی نهایت لطیف ) ساخته شده اند. بنا بر این، از اعصار کهن انسان در صد شناختن اتم بوده است در دوران قرون وسطی بر تئوری‌هایی که یونانیان راجع به اتم داده اند چیزی اضافه نشد. تا قرن نوزدهم که این تئوری به طور اساسی سر و صورتی به خود گرفت. در این دوره، این طور فکر می کردند، که ماده به اتم‌ها تقسیم می شود و اتم‌ها اجزائی هستند بسیار سخت که هم دیگر را جذب می کنند، دیگر تئوری‌های یونانی‌ها کنار زده شده و این اتم‌ها لیز و سرکج نبودند، اما هم چنان به سختی و تقسیم ناپذیری، و داشتن جاذبه نسبت به هم دیگر شناخته می شدند.

پیشرفت و تکامل به علوم اجازه داد تا نظریات دقیق و صریحی پیدا کرده به گونه ماده بیشتر وقوف حاصل نماید. امروز ثابت شده است که اتم عبارت از مرکزی است که یک نوع سیارات ریز در حال پراکندن بارهای الکتریکی، دور آن در گردش است.

مرکز یا هسته‌ی اتم خود نیز ترکیبی از مواد بسیار مختلف است. ماده ترکیبی است از یک توده اتم و اگر ما وقتی دستمان را روی میز می گذاریم احساس مقاومت می کنیم، برای آنست که با مقدار غیر قابل شمارشی از این بارهای الکتریکی کوچک و ضربه‌هایی که از این سیستم‌های خرد اتم می رسد، برخورد پیدا

می شود .

به این تئوری جدید در تعریف ماده ، تئوری ای که با تجربه های علمی هم ثابت می شود، ایده آلیست ها به طعنه گفتند: «دیگر ماده سخت رد شد ! پس ماده اصلاً وجود ندارد ! ماده گرایان که فلسفه ی خود را بر اصل ماده استوار کرده اند دیگر بی دلیل و برهان شدند ! ماده نفی شد !» .

باید گفت که این سبک استدلال تا یک چندی نیز موفقیت پیدا کرد زیرا حتی چند نفر مارکسیست یعنی فیلسوف مادی، عقایدشان متزلزل شد اما انکار ماده خلط مبحث کردن است، زیرا این اطلاعات درباره ی سازمان اتم معلومات تازه ای به دست می دهد که بیشتر صراحت دارد.

### ۳. ماده در نظر ماده گرایان

برای روشن شدن این موضوع ناگزیر باید به دو نکته توجه کرد:

۰۱ ماده یعنی چه ؟

۰۲ ماده چگونه چیزی است ؟

جوابی که ماده گرایان به پرسش اول می دهند، اینست که ماده واقعیتی است خارجی و مستقل از ذهن و برای بقای خود محتاج به تصور ما نیست. **لنین** در این باره می گوید: «تصور ماده جز آن حقیقت عینی که به احساس ما رسیده است چیز دیگری نیست» .

اما در جواب پرسش دوم «ماده چگونه چیزیست ؟» ماده گرایان می گویند «جواب این سؤال با ما نیست، به عهده ی علم است» .

جواب اول از اعصار قدیم تا به امروز تغییر نیافته است.

جواب دوم تغییر کرده و باید تغییر بکند زیرا بستگی تام به علوم و میزان معلومات بشری دارد و نمی تواند جواب ثابتی داشته باشد.

اکنون ملاحظه می شود که چاره ای نیست جز این که مسئله ، روشن مطرح شود تا به ایده آلیست ها مجال ندهیم این دو سؤال را مخلوط بکنند. قطعاً این دو را باید از هم جدا کرد و نشان داد که مهم همان جواب اول است که همواره ثابت بوده است.

زیرا تنها «خصوصیت» ماده که قبول آن، ما تریالیسم فلسفی را توصیف می کند، همان وجود داشتن یک واقعیت عینی است که در خارج از ضمیر ما موجود باشد.

## ۴. آن چه که ماده گرایان راجع به ماده تصریح می کنند.

اگر ما به علت مشاهده، تصدیق کنیم که ماده در خارج از ذهن موجود می باشد ضمناً این را هم تصریح کرده ایم که:

۰۱ ماده در زمان و مکان وجود دارد

۰۲ ماده در حرکت است.

ایده آلیست‌ها در این زمینه گمان می کنند زمان و مکان ساخته فکر ما است (برای اولین بار کانت این فرضیه را پیش کشید) در نظر آنها، مکان عبارت از شکلی است که ما به اشیاء داده ایم، مکان در فکر ما است، زمان هم بدین طریق.

ماده گرایان بر عکس مدعی هستند که مکان در ذهن ما نیست، بلکه این ما ئیم که در مکان هستیم به علاوه اذعان دارند که زمان شرط واجب است برای گذشت عمر، و نتیجه می گیرند، که ماده عبارت از چیزی است که خارج از ذهن، و در مکان و زمان باشد. ۰۰۰ حالت و شکل اصلی موجودات مکان و زمان است و موجود خارج از زمان همان قدر فرض احمقانه‌ای است که موجود خارج از مکان (فردریک انگلس).

ما فکر می کنیم که جدا از ذهن و اندیشه‌ی ما حقیقت مستقلی وجود دارد. همه‌ی ما ایمان داریم که جهان پیش از ما وجود داشته و پس از ما هم باقی خواهد بود. ما قبول داریم که دنیا برای بقای خود احتیاجی به ما ندارد. مطمئن هستیم که فلان شهر وجود دارد. حتی وقتی که فکرش را نکنیم، به همان طریق که ده‌ها هزار شهر وجود دارند که هرگز ما آنها را ندیده‌ایم و اسمشان را هم بلد نیستیم، و حال آن که موجود هستند. این عقیده‌ی عمومی نوع بشر است. علوم امروز اجازه داده اند که این استدلال چنان قطعیت و استحکامی پیدا کند که تمام حقه‌بازیهای ایده آلیستی را از میدان بدر کند.

« علوم طبیعی به طور مثبت تصدیق دارند که زمین در حالاتی زیسته که نه انسان در آن بوده و نه هیچ نوع موجود زنده‌ای می توانسته در آن نشو و نما کند. ماده‌ی آلی پدیده ایست که بعدها طی تکامل بسیار طولانی پدیدار شده است » (لنین).

بنا بر این علم دلیلی به دست ما میدهد که ماده در زمان و مکان است، و در عین حال، دارای حرکت است. این مطلب آخر که به وسیله‌ی علوم جدید برای ما ثابت شده است اهمیت بسزائی دارد زیرا بر حسب آن، تئوری کهنه و پوسیده‌ای که می گفت ماده قابلیت حرکت ندارد، درهم می ریزد.

« حرکت کیفیت وجود و خاصیت وجودی ماده است. ۰۰۰۰ ماده بدون حرکت همان قدر درک نشدنی است که حرکت بدون ماده » (انگلس).

ما می دانیم که دنیا در حالت کنونی حاصل یک رشته تکامل کلی است یعنی نتیجه‌ی یک حرکت بطئی و مداوم است. اینک پس از اثبات وجود ماده باید تصریح کنیم

که: « جهان جز ماده‌ی متحرک چیز دیگری نیست و این ماده‌ی متحرک نمی‌تواند جز در مکان و زمان حرکت کند » (لنین).

## ۵. نتیجه

از این تحقیقات نتیجه می‌گیریم که فرض ذات ازلی، «روح خالص» خالق یکتا، امکان پذیر نیست، زیرا، خالق که خارج از مکان و زمان باشد، چیزیست که نمی‌تواند وجود داشته باشد وگرنه باید به همان ایده آلیسم عرفانی متوسل شد و هر نوع بررسی علمی را کنار زد، تا بتوان به وجود ذات باری که خارج از زمان است، قائل شد، بدین معنی که در هیچ لحظه‌ای وجود نداشته و خارج از مکان نیز باشد، یعنی این که هیچ جا نباشد.

ماده‌گرایان، مجهز به نتایج علوم، تصدیق دارند که ماده وجود دارد آن هم در مکان و در وقت معین (یعنی در زمان) بنا بر این جهان نمی‌تواند آفریده شده باشد، زیرا در چنین صورتی خالق مجبور است برای خلق جهان در لحظه‌ای دست اندر کار شود که آن لحظه خارج از زمان باشد (از این جهت که زمان شامل حال خالق نیست) و هم چنین می‌باید عالم از عدم به وجود آید.

برای قبول آفرینش، ناچار باید به لحظه‌ای معتقد بود که جهان وجود نداشته است، سپس، قبول کرد که وجود، از عدم، وجود یافته و این چیزهائی است که علم نمی‌تواند قبول کند. ما می‌بینیم که استدلال ایده آلیست‌ها وقتی با علم روبرو می‌شود نمی‌تواند دوام بیاورد و حال آن که دلایل ماده‌گرایان از علم جدائی ناپذیر است. از این رو باز برای یک بار دیگر بستگی دقیق اصول مادی و علوم را گوشزد می‌کنیم.

## فصل دوم

### مادی بودن یعنی چه؟

۰۱. آمیزش تئوری با عمل
۰۲. در حیطه‌ی فکر طرفدار اصول مادی بودن چیست؟
۰۳. در عمل چگونه میتوان مادی بود.
  - الف - حالت اول مسئله
  - ب - حالت دوم مسئله
۰۴. نتیجه

### ۰۱. آمیزش تئوری با عمل

منظورا ز مطالعه‌ای که ما دنبال می‌کنیم شناخت اصول ما رکیسیم است. می‌خواهیم ببینیم فلسفه‌ی مادی به صورت دیا لکتیک چگونه با ما رکیسیم یکی می‌شود. ما می‌دانیم که یکی از اصول این فلسفه بستگی دقیق تئوری و عمل است. از این جهت به عقیده‌ی ما تذکر این مطلب مفید است که در پایان این مطالعات پی‌درپی، روش تحقیق دیا لکتیکی را نیز بیان خواهیم کرد.

حالا که دانستیم ماده در نظر ماده‌گرایان چیست، و ماهیت ماده کدام است، ناگزیر از این دو مطلب نظری، باید فهمید مادی بودن چیست، بدین معنی که عالم مادی چطور عمل می‌کند؟ این جنبه‌ی عملی مسائل بالا است.

مبنای اصول مادی، شناخت وجود است که منشاء فکر می‌باشد. اما برای مادی بودن آیا تکرار دائم این بحث کافی است؟ نه، بلکه در حیطه‌ی فکر و عمل، در هر دو، باید مادی بود.

### ۰۲. طرفداری اصول مادی در حیطه‌ی فکر یعنی چه؟

در قلمرو فکر طرفدار اصول مادی بودن یعنی قبول داشتن این فرمول اصلی ماتریالیسم: فکر ناشی از وجود است، به علاوه طرز به کار بستن این فرمول.

وقتی بگویند: وجود، مبنای عقل است، این فرمول عام و مطلق است، زیرا کلمات «وجود و عقل» مفاهیم کلی هستند. وجود، به طور اعم مثل عقل یا خرد یک واقعیت ذهنی است، (به قسمت اول فصل چهارم مراجعه شود).

و حال آن که وجود کل ندارد. این یک مفهوم کلی است. بنا بر این گفتن «وجود مبنای عقل است» فرمولی است مطلق، زیرا از مفاهیم کلی تشکیل شده.

حالا فرض کنیم، ما چندین اسب سراغ داریم، اگر از اسب صحبت کنیم، اسب به طور کلی را می‌رساند، اسب که به طور اعم شد، کلی و مطلق می‌شود.

هرگاه به جای کلمه‌ی اسب، آدم یا فکر (خرد) به طور اعم قرار گیرد، باز هم مفهومی کلی است. حالا که اسب کلی وجود ندارد، پس چه چیزی است؟ اسب‌های تک تک. چنانچه دام پزشکی ادعا کند که «من اسب کل را پرستاری می‌کنم، و به هیچ اسب تکی کار ندارم»، همه را خواهد خداند همان طوری که پزشکی خواسته باشد انسان را معالجه کند نه یک یک مردم را. اینک می‌فهمیم که وجود کلی و مطلق وجود ندارد، بلکه موجودات واحدی با خصایص معین وجود دارند. موضوع عقل (خرد) نیز همین طور است.

پس باید گفت وجود کل چیز نیست مجرد، دربارهی عقل کل و عقل جزء هم این طور قیاس می‌کنیم.

«عالم مادی (ماتریالیست) کسی است که هر چیزی را تمیز دهد، و بتواند موضوع وجود و عقل را مشخص سازد».

اینک مثال مغز و فکر.

ما باید مفاهیم کلی و مطلق را به صورت جزئی و مشخص در آوریم.

ماتریالیست، مغز را به منزله‌ی وجود، و افکار را به منزله‌ی عقل می‌داند، و این طور اثبات می‌کند: این مغز است (وجود) که افکار ما را (عقل) به وجود آورده است. این مثال ساده‌ای بیش نیست. حالا اجتماع بشری را مثال بزنیم و ببینیم ماده گرا، آن را چگونه توجیه می‌کند. زندگی اجتماعی (به طور کلی) از زندگی اقتصادی و زندگی سیاسی تشکیل میشود بین زندگی اقتصادی و سیاسی چه ارتباطی موجود است؟

عامل اساسی در این فرمول مطلق که می‌خواهیم آن را مشخص و مجرد کنیم چیست؟

عامل اصلی، در نزد ماتریالیست، عبارتست از وجود. چیزی که حیات بخش است، زندگی اقتصادی است. عامل بعدی، عقلی است که از ماده تراوش می‌کند، و بدون وجود اولی نمی‌تواند باشد، یعنی زندگی سیاسی.

این تحقیق که در این جا به طور کلی صورت گرفت. ماتریالیسم تاریخی است، و برای اولین بار، به وسیله‌ی **مارکس و انگلس** تشریح شده است.

اکنون مثالی ادبی بزنیم: مثال شاعر، بدیهی است برای «تشریح» شاعر عوامل بسیاری را می‌توان بیان کرد، اما در این جا یک جهت مطلب را می‌گیریم.



معمولاً این طور می گویند که شاعر در اثر قدرت الهام، شعر می گوید: آیا این تعریف کافی است که بدانیم چرا فلان شعر را بهتر از فلان شعر سروده است؟ نه قطعاً. شاعر افکاری به سر دارد، اما در عین حال وجودیست که در اجتماع زیست دارد. حالا می بینیم که عامل اساسی، یعنی چیزی که به شاعر زندگی فردی داده، اجتماع است. سپس، عامل بعدی، یعنی افکاری که شاعر در مغز دارد. بنا بر این، یکی از عوامل یا عامل اساسی که شاعر را «تشریح» می کند اجتماع است و محیطی که شاعر در اجتماع دارد. (هنگام مطالعه‌ی دیالکتیک با زبانه‌ی شاعر می رویم: زیرا در آن جا برای تحقیق صحیح مسئله از کلیه‌ی عوامل بحث می کنیم).

از این مثال‌ها می فهمیم که عالم مادی کسی است که در هر مورد و همواره در هر لحظه و مرحله‌ای، فرمول ماتریالیسم را درک کند. این تنها روش معقولی است که علم می پسندد

### ۰۳ در عمل چگونه می توان مادی بود؟

الف، صورت اول مسئله.

پیش تر دیدیم که فلسفه شق ثالثی ندارد و هرگاه کاملاً از اصول مادی پیروی نکنیم یا ایده آلیست هستیم، یا مخلوط غلطی از هر دو.

دانشمند بورژوا مطالعات و تجربیاتش پیوسته جنبه‌ی مادی دارد. برای پیش بردن علم، ناچار باید روی ماده کار کرد و اگر حقیقتاً معتقد بود که ماده وجود ندارد و تنها ساخته‌ی ذهن است، تجربه مورد پیدا نمی کرد. از این رو علمای رنگارنگ وجود دارند.

اول، دانشمندانی که مادی هستند و از مادی بودن خود خبردارند، مانند دانشمندان شوروی و عده‌ای از فرانسوی‌ها مثل مؤلفین دو جلد کتاب «در پرتو اصول مارکسیسم»<sup>۱۹</sup>.

دوم، دانشمندانی که ندانسته مادی هستند، تقریباً عموم دانشمندان از این دسته‌اند، چه مطالعه‌ی علمی بدون داشتن ماده امکان پذیر نیست، ولی در بین اینها باید دسته را مشخص کرد:

۰۱ آنها که مطالعه‌ی ماتریالیسم را شروع می کنند و متوقف می شوند، زیرا دل آن را ندارند که این حرف‌ها را به خود بخرند. مثل آگنوستیک‌ها، که انگلس آنها را ماده‌گرایان شرمسار خطاب می کند.

۰۲ دانشمندانی که بدون آگاهی مادی هستند. اینها در آزمایشگاه، مادی هستند، اما در خارج، ایده آلیست، معتقد و مؤمن می شوند.

۱۹ - از انگلستان هالدین مؤلف کتاب: فلسفه‌ی مارکسیسم و علوم را با این نام برد

در حقیقت اینها کسانی هستند که دانسته‌اند ولی نخواسته‌اند افکار خود را منظم کنند، اینها همواره ضد و نقیض می‌گویند، اینها عمل مادی خود را از افکار فلسفی خود جدا می‌کنند. اینها «دانشمند» هستند و اگر در نفی ماده اصرار ندارند به جای آن به ترتیبی که کمتر جنبه‌ی علمی دارد ادعا می‌کنند که شناسائی طبیعت حقیقی اشیاء و موجودات فایده‌نا دارد. اینها با وجود «دانشمندی» بدون دلیل و جهت، چیزهای غیرممکن را قبول دارند (از جمله پاستور و برانلی و جمعی از قبیل اینان که دارای اعتقادات مذهبی هستند. حال آن که دانشمند اگر علم را باور داشته باشد ناچار است اعتقادات مذهبی را کنار بگذارد).

علم و مذهب به هیچ وجه با هم سازگار نمی‌تواند باشند.  
ب، صورت دوم مسئله.

### ماتریالیسم و عمل

همان طور که صحیح است ماتریالیست واقعی کسی است که فرمول اساسی این فلسفه را همیشه و در هر موردی به کار برد، این هم هست که باید متوجه باشد تا درست بکاربرد.

چنان که دیدیم باید داننا بود و برای اینکه ماتریالیست خود آگاهی باشیم، باید به ماتریالیسم، جامعه‌ی عمل بپوشانیم.

مادی بودن در عمل، یعنی عمل کردن دقیق این فلسفه و واقعیت خارجی را به عنوان اساسی ترین و مهم ترین عوامل، و عقل (خرد) را به منزله‌ی عامل بعدی پذیرفتن.

اکنون می‌بینیم، کسی که به طور مردد، عقل را به منزله‌ی عامل اصلی حساب می‌کند چطور بی آن که خودش بداند، ایده آلیست خواهد بود.

۰۱ فردی که چنان زندگی می‌کند که گوئی در دنیا تنهاست، چه نام دارد؟ اندیوید و آلیست، او سرگرم کار خود است، و این طور فکر می‌کند که دنیا ی خارج تنها برای خاطر اوست. به نظر او، چیز مهم، همان شخص او و فکر اوست.

چنین آدمی ایده آلیست خالص است (به قسمت اول فصل دوم مراجعه شود).

اندیوید و آلیست خود پرست است و خود پرستی راه و رسم مادی بودن نیست.  
خود پرست دنیا را برای خود می‌خواهد و عالم را بسته به وجود خود می‌داند.

۰۲ کسی که برای لذت تحصیل می‌کند و فقط دستدار تحصیل است، واضح است برای او تحصیل مشکل و دشوار نیست اما این را فقط برای خودش می‌خواهد. او به خرد و فکر خود اهمیت زیادی می‌دهد.

ایده آلیست دروازه‌ی دنیای خارج و حقایق را به روی خود می‌بندد. ما تریالیست همواره به پیشواز حقیقت می‌رود.

اینست که کسانی که آسان‌یاد می‌گیرند و دروس ما رکسیسم را دنبال می‌کنند باید مجاهدت کنند تا آن‌چه را که آموخته‌اند منتشر کنند.

۰۳ آن‌که هر چیز را به حساب خویشتن قضاوت می‌کند نیز حالت ایده آلیستی دارد. مثلاً، درباره‌ی جمعیتی که دارای چیزهای ناپسندی بوده، می‌گوید: «جمعیت چرندی است» و حال آن‌که امور را نباید این‌طور توصیف کرد. جمعیت را به تناسب تشکیلات و هدفش باید قضاوت کرد، نه به حساب خود.

۰۴ تعصب نیز شیوه‌ی ما تریالیستی نیست. زیرا شخص متعصب مسائلی را که مورد تمایل او باشد درک می‌کند و ادعا می‌کند که دیگران باید از او سرمشق بگیرند، بدین معنی که به خود و آئین خود بیش از همه اهمیت می‌دهد. محقق اصول فلسفی که تنها مشغول مطالعه‌ی متن‌هاست، و تعریفاتی از آنها استخراج می‌کند باز ایده آلیست شمرده می‌شود اگر چنان‌چه فقط به تذکار مطالب مادی به پردازد و تنها با آن مطالب زندگی کند. زیرا در این صورت از حقیقت زندگی دور می‌شود.

او به مطالب و عقاید اهمیت فراوان می‌دهد و زندگی او در پس جمله‌ها و مطالب سپری می‌شود. چنین دانشمندی نیز، به‌طور کلی متعصب می‌باشد.

باور اینان به این‌که انقلاب مسئله‌ایست دماغی و گفتن این‌که اگر یک‌بار برای کارگران لزوم انقلاب تشریح شد، خودشان باید بفهمند و اگر نفهمیدند، انقلاب به زحمت شروع نمی‌ارزد، خود نوعی تعصب و خشکی است، نه یک شیوه‌ی مادی.

برماست به آن‌چه که اشخاص بدان‌التفات ندارند توجه و دقت کنیم، ببینیم چرا آن‌طور شده و به تبلیغات روزنامه‌های بورژوازی، رادیو، سینما، و امثال آنها ملاحظه و توجه کنیم. و به منظور فهمیدن هدف و نیات خودمان بوسیله‌ی رسالات، جزوه‌ها، روزنامه‌ها، دبستان‌ها و سایر وسایل ممکنه اقدام کنیم. حس نکردن واقعیات، در عالم رویاء زیستن و برای عمل، برنامه‌سازی بدون توجه به اوضاع و احوال واقعی، روش ایده آلیستی است، زیرا این‌به نقشه‌های زیبا اهمیت دادن است، نه حساب کردن این‌که آیا قابل اجرا هم هست یا خیر.

آنها که همواره انتقاد می‌کنند، اما برای بهبود امر، هیچ‌کاری نمی‌کنند و داروئی برای درد ندارند و آنها که نسبت به خودشان حس انتقاد ندارند در زمره‌ی ما تریالیست‌های «بیکاره» شمرده می‌شوند.

#### ۴. نتیجه

با این نمونه‌ها می‌بینیم معایبی که در فرد فرد ما می‌توان پیدا کرد، معایب ایده‌آلیستی است. ما از این جهت دارای این نواقص هستیم که عمل را با تئوری تطبیق نمی‌کنیم و بورژوازی هم علاقه مند است که ما به عمل زیاد توجه نداشته باشیم. برای بورژوازی حامی ایده‌آلیسم عمل و تئوری دو چیز کاملاً جدا هستند که هیچ ربطی به هم ندارند.

پس این معایب فاسد کننده است و باید با آنها به مبارزه پرداخت زیرا در پایان کار به سود بورژوازی تمام خواهد شد.

خلاصه‌ی کلام، باید توجه کنیم، این مفاسدی که به وسیله‌ی اجتماع، به وسیله‌ی اصول تئوری‌های تربیتی، و به وسیله‌ی فرهنگ از کودکان در ما ریشه دوانیده، محصول بورژوازی است و ما باید خودمان را از شر آنها رها سازیم.

# فصل سوم

## تاریخچه‌ی ماتریالیسم

- ۰۱ لزوم مطالعه‌ی این تاریخ
- ۰۲ ماتریالیسم قبل از مارکس
- الف - یونان باستان
- ب - ماتریالیسم در انگلستان
- ج - ماتریالیسم در فرانسه
- د - ماتریالیسم قرن هیجده
- ۰۳ سرچشمه‌ی ایده‌آلیسم
- ۰۴ منشاء پیدایش دین
- ۰۵ ارزش و امتیاز ماتریالیسم
- ۰۶ اشتباهات ماتریالیسم قبل از مارکس

ما، تا این جا موضوع ماتریالیسم را به طور کلی با مسائلی که مورد قبول جمله‌ی ماده گرایان است مطالعه کردیم، اکنون به چگونگی تکامل ماتریالیسم از دوران باستان تا مرحله‌ی کنونی می‌پردازیم، به طور خلاصه **تاریخچه‌ی ماتریالیسم** را به سرعت بررسی می‌کنیم.

ما ادعا نداریم که در این صفحات ناچیز تاریخ دو هزار ساله‌ی ماتریالیسم را تشریح بکنیم، تنها به اشاراتی قناعت می‌کنیم که راهنمای مطالعات ما باشد.

حتی برای مطالعه‌ی صحیح این تاریخچه‌ی مختصر، چاره‌ای نیست جز آن که هر لحظه بدانیم چرا فلان چیز آن طور شده است، بهتر بود که بعضی نام‌های تاریخی بُرده نمی‌شد تا این سبک مورد پیدانکند. ولی در عین آن که می‌خواهیم مغز خواننده از اسم انباشته نشود، به عقیده‌ی ما اجباراً، در مراحل تاریخی بایستی عده‌ای از فلاسفه‌ی مادی را که کم و بیش مطلع و دانا بوده‌اند نام برد.

بدین جهت است که، برای تسهیل امر، این چند صفحه اول را به فصل تاریخ صرف ماتریالیسم می‌افزائیم، و در قسمت دوم به مطالعه‌ی این که چرا ماتریالیسم به این صورت پیشرفت کرده است می‌پردازیم.

## ۰۱ لزوم مطالعه‌ی این تاریخچه

بورژوازی از تاریخچه‌ی ماتریالیسم خوشش نمی‌آید، و به همین دلیل است که در کتب بورژوازی، تاریخ این فلسفه به کلی ناقص و خطاست و در این مورد، انواع و اقسام حيله و تزویر را به کار می‌برد.

۰۱ چون متفکران بزرگ مادی‌رانی نمی‌توانند ندیده بگیرند از هر چیزی که آنها نگاشته‌اند صحبت می‌کنند، مگر مطالعات مادی آنها و ضمناً فراموش می‌کنند بگویند اینها فلاسفه‌ی مادی بوده‌اند. از این فراموشی‌ها در طول تاریخ بسیار دیده شده، از آن جمله است درباره‌ی دید رو که بزرگترین ماتریالیست پیش از مارکس و انگلس شمرده می‌شود.

۰۲ در طول تاریخ متفکران بسیاری بوده‌اند که ماتریالیست بوده‌اند بی‌آن که خود متوجه و دانسته باشند، به این معنی که در بعضی آثارشان ماتریالیست هستند، ولی در باقی آنها ایده‌آلیست، مانند کارت. تاریخ‌هایی که به وسیله‌ی بورژوازی تدوین می‌شود آن بخش از نوشته‌های این متفکران را که به سیر ماتریالیسم یاری کرده و به قسمتی از این فلسفه حیات بخشیده، نادیده گرفته است.

۰۳ بالاخره، اگر این دو نیرنگ هم، در اختقای بعضی مؤلفین، سودمند نبوده، به طور واضح و آشکار با تردستی آنها را از قلم انداخته‌اند.

تاریخ ادبیات و فلسفه‌ی قرن هیجدهم بر این منوال تدوین می‌شود و از متفکران بزرگ این قرن از قبیل **هولباخ Holboch** و **هلوسیوس Helusivs** اسمی در میان نیست. چرا این طور شده؟ چون تاریخ ماتریالیسم به خصوص برای شناسائی مسائل حیاتی سودمند می‌باشد، و به این دلیل که توسعه و پیشرفت ماتریالیسم برای ایدئولوژی‌هایی که به سود امتیازات طبقات حاکمه می‌باشد و خیم و شوم است.

به این جهات بورژوازی ماتریالیسم را هم چون آئینی معرفی می‌کند که در طول بیست قرن ثابت و منجمد بوده است و حال آن که، برعکس، ماتریالیسم چیزی زنده و همواره متحرک است.

«به همان نحوی که ایده‌آلیسم از یک رشته مراحل تکمیلی گذشت، ماتریالیسم نیز مراحل طی کرد و، با هر اکتشاف جالب توجهی که در زمینه‌ی علوم طبیعی حاصل شد، ماتریالیسم نیز تغییر شکل داد.»

اکنون ملاحظه می‌شود که لازم است تاریخچه‌ی ماتریالیسم، هر چند هم اجمالی باشد، مطالعه شود. برای این کار بایستی دو مرحله را مشخص کرد:

۰۱ از آغاز پیدایش (یونان باستان) تا زمان مارکس و انگلس.

۰۲ از ماتریالیسم مارکس و انگلس تا دوره کنونی ( این مرحله دوم را با ماتریالیسم دیالکتیک توضیح خواهیم داد ).

مرحله اول را « ماتریالیسم قبل از مارکس » و مرحله دوم را ماتریالیسم مارکسیست یا ماتریالیسم دیالکتیک « می گوئیم.

## ۲. ماتریالیسم قبل از مارکس

### الف، یونان باستان

بیاد داشته باشیم که ماتریالیسم آئینی است که همیشه به علم بستگی دارد و به موازات علوم تکامل و پیشرفت پیدا کرده است. با پیدایش علوم به وسیله فیزیک دانان یونان باستان ( در قرن چهار و پنج پیش از تاریخ مسیحی ) یک جریان ماتریالیستی به وجود آمد که بهترین متفکران و فلاسفه این دوره را به خود جلب کرد ( تالس - انکسیما نوس و هراکلیت ) این نخستین دسته فلاسفه همان طور که انگلس می گوید « طبیعتاً دیالکتیکی » بوده اند. موضوعی که همه جا وجود دارد، حرکت و تغییر، هم بستگی دقیق موجودات ( عدم تنهایی و جدائی اشیاء ) این فلاسفه را تحت تأثیر قرار داده است.

هراکلیتوس، که « پدر دیالکتیک » لقب دارد می گفت: « هیچ چیز بی حرکت نیست. همه چیز جا ریست. هیچ کس دو بار در یک رود خانه آبتنی نمی کند، زیرا هیچ وقت، در دو لحظه متوالی، چیزی یکسان نیست، از این لحظه تا آن لحظه تغییر می کند و چیز دیگری می شود. »

او در درجه اول، در صد تشریح حرکت و تغییر بوده و علت تکامل موجودات را در تناقض آنها یافته است.

ادراک این اولین فلاسفه صحیح بود ولی با وجود این متروک ماند زیرا از نظر برهان علمی نقص داشت، به این معنی که علوم این عصر هنوز نمی توانست عقایدی را که ایشان پیش کشیده بودند اثبات کند.

تا بعد از قرن ها، در قرن نوزدهم، شرایط به علوم اجازه داد که صحت و درستی دیالکتیک را ثابت کند.

متفکرین دیگری از یونان دارای استنباط ماتریالیستی بوده اند مانند لوسیپ ( قرن پنجم پیش از میلاد ) که استاد ذیمقراط بود، و مسئله ای اتم را او در میان نهاده است و ماتئوری ذیمقراط را درباره ای آن شرح دادیم.

دیگراپیکور ( Epicure ) ۲۷۰ - ۳۴۱ شاگرد ذیمقراط که به کلی به دست مورخین بورژوا عقایدش دگرگون شده و او را هم چون مردی عامی ( خوک فلسفی ) به ما معرفی کرده اند. زیرا در نظر تاریخ، اپیکوری بودن عبارتست از شراب خواری

و عیاشی و حال آن که برعکس این عقیده، اپیکور در زندگی تارک دنیا بوده، این شهرت غلط از آن جانشی شده که او عالمی مادی بوده است.

دیگر لوکرس (قرن اول پیش از میلاد شاگرد اپیکور) که دیوان بالا بلندی در باره طبیعت تدوین کرده است. او در آن جا می نویسد که بشریت بد بخت و بی چاره‌ی ادیان است، زیرا دین به انسان می آموزد که پس از مرگ روح باقی می ماند و می تواند تا ابد عذاب بکشد. همین ترس باعث شده که آدمی در زندگی از خوشی روی برتابد. با یستی این وحشت را از بین برد و تنها تئوری‌ای که قدرت این کار را دارد ماتریالیسم اپیکوری است.

این فلاسفه معتقد بودند که این تئوری چون با سرنوشت بشری بستگی دارد بنا بر این با تئوری رسمی: «تضاد ایده آلیسم و ماتریالیسم» منافات دارد.

اما متفکر بزرگی بر یونان باستان تسلط دارد و آن ارسطو است که فیلسوفی ایده آلیست بوده است. او تأثیری بسیار در یونان داشته و از همین جهت مخصوصاً از او یاد می کنیم. او سیاهای از معلومات بشری را در آن دوره به دست می دهد که از اشتباهات مکشوفه به وسیله‌ی علوم جدید پر و مملو می باشد. وی دارای فکری جامع بوده و کتب عدیده‌ای در کلیه‌ی مباحث تألیف کرده است. ارسطو به جهت دانش بسیط و فلسفه‌ی استدلالی تأثیر قابل ملاحظه‌ای تا پایان قرون وسطی، یعنی قریب بیست قرن، بر افکار فلسفی داشته است.

بنا بر این در این فاصله اصول کهن ادامه داشته و از ارسطو پیروی می شده است، و هرکس عقیده‌ی مخالفی ابراز می داشت به وضع وحشیانه‌ای آسیب و آزار می دید. با همه‌ی اینها در پایان قرون وسطی، مبارزه‌ای بین ایده آلیست‌های منکر ماده و آنهایی که فکر می کردند به هر حال ماده حقیقت دارد شروع شد.

در قرون یازدهم و دوازدهم این کشمکش در فرانسه و انگلستان با هم شروع شد (به خصوص در انگلستان) و بالاخره، در کشور اخیر بود که ماتریالیسم جان گرفت. **مارکس می گوید:**

«ماتریالیسم پسرنتی بریتانیای کبیر است»<sup>۲۱</sup>

کمی پس از آن ماتریالیسم در فرانسه شگفته می شود. به هر حال می بینیم که در قرون پانزدهم و شانزدهم، دو جریان تظاهرات هر می کند. یکی ماتریالیسم انگلیس، دیگری ماتریالیسم فرانسه، که مجموعاً برای تاریخ ماتریالیسم در قرن هجدهم سودمند بوده اند.



## ب، ما تریالیسم انگلستان

پدر حقیقی ما تریالیسم انگلستان و تمامی علوم تجربی جدید، بیکن است. در نظر او علوم فیزیک و طبیعیات علم واقعی است، و فیزیک به تنهایی قسمت اصلی آن را تشکیل می‌دهد.

**بیکن** در مطالعه علوم، بانی مکتب تجربه‌شناخته شده است، نزد او نکته‌ی مهم آنست که علم در «کتاب بزرگ طبیعت» مطالعه شود و این از آن جهت جالب توجه است که در عصری گفته شده که علم را در کتاب‌هایی تحقیق می‌کردند که **ارسطو** از قرن‌ها پیش یادگار گذاشته بود.

به طور مثال برای مطالعه فیزیک این طور عمل می‌شد: راجع به یک موضوعی جملاتی از **ارسطو** می‌گرفتند و با کتاب‌های **سن توماس داکن** که الهی‌دان بزرگی بود مقایسه می‌کردند. استادهم تفسیر مخصوصی نمی‌کرد و از افکار خود چیزی نمی‌گفت. نهایت به کتاب **ثالثی** استناد می‌جست که از این هر دو اسم برده باشد. این بود معنای علم در قرون وسطی که معروف است به «اسکولاستیک»: این علم را **کتابی** باید گفت زیرا فقط در کتاب مطالعه می‌شد.

**بیکن** بر علیه این جریان می‌گوید باید در «کتاب بزرگ طبیعت» به مطالعه پرداخت.

در این دوره، پرسش‌های زیر مطرح بود:

افکار ما از کجا آمده؟ ادراک از کجا ناشی شده؟ هر یک از ما افکاری دارد، مثل فکری که در باره‌ی خانه داریم. ما تریالیست‌ها می‌گویند فکرخانه از آن جهت پیدا شده که خانه‌هایی موجود است. ایده آلیست‌ها معتقد بودند که فکرخانه از خدا آمده. **بیکن** به چنین کسی می‌گوید: فکر همواره وجود داشته است زیرا آدمی میدیده و اشیاء را احساس می‌کرده، اما همین را باز هم نمی‌توانست اثبات کند.

تا آن که **لاک** ۱۶۳۲-۱۷۰۴ **Locke** موفق شد ثابت کند که افکار چگونه از تجربه حاصل می‌شود. او نشان داد که هر فکری از تجربه حاصل شده و تنها تجربه است که ایجاد فکر می‌کند.

فکر نیز قبل از اختراع آن به مغز بشر رسیده، زیرا که در ضمن تجربه از تنه‌ی درخت یا تخته سنگ همین استفاده را می‌برده است.

در نیمه‌ی اول قرن هیجدهم، ما تریالیسم انگلستان، با افکار **لاک**، وارد فرانسه شد، زیرا به موازات آن که، در انگلستان این فلسفه به سبک خاصی توسعه می‌یافت، در کشور فرانسه نیز ما تریالیسم به جریان افتاده بود.

## ج ، ما تریالیسم در فرانسه

از زمان دکارت ۱۶۵۰-۱۵۹۶ می توان یک جریان کاملاً مادی را در فرانسه تشخیص داد. دکارت تأثیر بسزائی در این فلسفه داشت اما از آن حرفی در میان نیست.

در این عصر که تفکر فئودالی بسیار نیرومند بود و در علوم نیز رخنه داشت و تحقیق و مطالعه به طریقی صورت می گرفت که در بالا گفته شد، دکارت بر علیه این اسلوب به میدان مبارزه آمد.

ایده نولوژی فئودالی آن طرز تفکری را می گویند که می خواهد انسان را به دو دسته نجبا و عوام، تقسیم کند. نجبا دارای همه گونه حقوقی باشند، و سایرین دارای هیچ چیز. این طرز تفکر حتی به علوم هم سرایت کرده بود، به این معنی کسانی حق تحصیل علم داشتند که با یک مشت امتیاز به دنیا آمده باشند. تنها آنها بودند که لیاقت و شایستگی فهم و درک این مسائل را داشتند، دکارت بر علیه این برهان قیام کرده و گفت: « چیزی که در دنیا به بهترین صورت بین مردم تقسیم شده هوش و فراست است » و بنا بر این همه در برابر علم متساوی الحقوق می شوند. از طب زمان هم انتقاد به جائی می کند (نمایشنامه‌ی مریض خیالی مولیر انعکاس همان انتقادات دکارت است) او می خواهد این علم واقعی بشود، و بر تحقیق و مطالعه‌ی طبیعت استوار باشد و آن چه که تا آن زمان آموخته می شد و تنها به ارسطو و سن توماس « مستند » بوده، به دور ریخته شود.

دکارت در آغاز قرن هفده، یعنی یک قرن پیش از انقلاب کبیر می زیست، بنا بر این می توان درباره‌ی او حکم کرد که از نیائی که در حال فنا بوده بیرون شده، و به نیائی که در شرف پیدایش بوده است، گام نهاده و همین وضع باعث شده که دکارت میانجی باشد، هم خواستار بنیان نهادن یک علم مادی باشد، و هم در عین حال، ایده آلیست و خواهان نجات دادن دین. در عصر او وقتی می پرسیدند، حیوانات برای چه زنده هستند؟ کاملاً بر طبق حکمت الهی پاسخ می دادند: زیرا حیات آنها روی یک اصل و مسببی است. برعکس دکارت استدلال می کرد که حیات جانوران برای آنست که از ماده ساخته شده اند، به علاوه تصدیق داشت که حیوانات به جز ماشین‌های گوشتی و عضلاتی چیز دیگری نیستند، مثل سایر ماشین‌ها که از آهن و چوب ساخته شده اند. به علاوه فکر می کرد که این هردو فاقد احساس هستند، تا به جائی که پیروان فلسفه‌ی او، در " پر-رویال"<sup>۲۲</sup> در ایام تدریس سگ‌ها را گاز گرفته، می گفتند، « طبیعت چنان درست ساخته شده، که گوئی اینها هم در دستان می آید! »

۲۲ - Port - Royal - این صومعه که مخصوص زنان بود در ۱۲۰۴ در شوروژ ساخته شد و در سال ۱۶۲۵ به پاریس انتقال یافت. بعد ها دانشمندان منزوی گرد آن جمع شده به تدریس دستور و منطق پرداختند. از قبیل: نیکول، آرتو، ساسی... این دیر بعد ها به دست لوئی چهاردهم بسته شد. م.

بنا بر این، در نظر دکارت حیوانات در حکم ماشین هستند. اما انسان با حیوانات فرق دارد، زیرا به عقیده‌ی او دارای روح است.

افکاری که دکارت تکمیل و از آن دفاع کرده است، از یک سوء، یک جریان فلسفی کاملاً مادی و از سوی دیگر یک جریان ایده‌آلیستی به وجود آورد.

از آن‌هایی که رشته‌ی عقاید دکارت را دنبال کرده‌اند، باید لامتری<sup>۲۳</sup> را اسم برد. او همین بحث حیوان‌مانشینی را گرفته تا انسان‌مانشینی را کشاند. انسان چرا ماشینی نباشد؟ و در تشریح روح این‌طور می‌پندارد، که روح نیز، ماشینی و افکار و حرکات مکانیکی است.

در این دوره است که ماتریالیسم انگلستان با افکار لاک به فرانسه رسوخ می‌کند. به هم پیوستگی این دو جریان باعث پیدایش ماتریالیسم کامل‌تری می‌شود که اکنون توضیح می‌دهیم.

### د. ماتریالیسم قرن هیجدهم

این ماتریالیسم به وسیله‌ی فلاسفه‌ای که هم مبارز و هم نویسنده‌ی قابلی بودند دفاع و نگهبانی شد. اینها همواره سازمان‌های اجتماعی و دینی را مورد حمله قرار می‌دادند. تئوری را با عمل آموختند و پیوسته بر علیه حکومت مبارزه کردند و گاهی هم به زندان باستیل افتادند.

اینان هستند که آثار خود را در انسیکلوپدی بزرگ (دائرة المعارف) گرد آوردند و برای ماتریالیسم سمت جدیدی نشان دادند. به علاوه تأثیر بسزائی هم کردند زیرا این فلسفه همان‌طور که انگلس می‌گوید: «ایمان طبقه‌ی جوان فهمیده» بود. در تاریخ فلسفه‌ی فرانسه، این تنها عصری است که فلسفه‌ای با خواص فرانسوی در بین مردم واقعاً رسوخ پیدا کرده است.

دیدر متولد سال ۱۷۱۳، در شهر لانکر، که به سال ۱۷۸۳ در پاریس مرد، بانی این جنبش بود. چیزی که تا ریخ بورژوا مسکوت می‌گذارد، آنست که او قبل از مارکس و انگلس، بزرگترین متفکر مادی بوده است. **لنین** درباره‌ی دیدر می‌گوید، او تا حد و ماتریالیسم کنونی (دیالکتیک) پیش آمده است.

او یک سرباز حقیقی است، که پیوسته با وضع اجتماعی و گنبد و کلیسا در نبرد بود؛ در سیاه‌چال‌ها نیز زندانی شد. بورژوازی در تاریخ‌های خود در این باره خیلی مکرر و ریا به کار برده است.

« مباحثات دیدار با دالامبر » ، « برادرزاده رامو » و « ژاک معتقد به سرنوشت » را با دید مطالعه کرد تا دانست تأثیر دیدار ما تریالیسم تا چه اندازه است<sup>۲۴</sup>

در نیمه اول قرن نوزدهم ، به مناسبت حوادث تاریخی ما تریالیسم یک قدم عقب نشینی می کند .

بورژوازی کلیه کشورهای آنها تبلیغات وسیعی به نفع ایده آلیسم و دین شروع می کند . در همین اوقات است که می بینیم این اعتقادات مادی در میان فلاسفه ایده آلیست آلمان مورد قبول فویرباخ واقع می شود « و مجدداً ما تریالیسم را با همان صورت برتخت می نشاند » . ( انگلس )

هر چند او چیز تازه ای برای ما تریالیسم نمی آورد ، اما به طریق عملی و صحیحی اصول ما تریالیسم را که به دست فراموشی سپرده شده بود تجدید کرده و فلاسفه زمان را تحت تأثیر خود می گیرد .

در قرن نوزدهم به مرحله ای می رسیم که پیشرفت وسیعی در علوم حاصل می شود ، به خصوص این سه اکتشاف را باید در نظر گرفت : سلول ، قانون بقا انرژی و قانون تکامل ( داروین ) . این اکتشافات به ما رکس و انگلس ، که تحت تأثیر فویرباخ بودند ، اجازه داد ما تریالیسم را توسعه داده و به صورت امروزی یعنی ما تریالیسم دیالکتیک در آورند . ما بر سبیل اختصار تاریخچه ما تریالیسم قبل از ما رکس را بررسی کرده ایم . باید دانست که اگر ایشان در نکات بسیاری با ما تریالیسم قبل از خود موافق هستند از طرفی هم ، به نواقص و اشتباهات عده ی آن توجه داشته اند برای درک تغییراتی که این دو نفر در ما تریالیسم قبل از ما رکس داده اند واجب است این نواقص و اشتباهات را بشناسیم تا ببینیم به چه صورت درآمده است . بنا بر این باید ناگزیر ما تریالیسم قبل از ما رکس و انگلس را مورد مطالعه قرار دهیم .

بعد از ذکر متفکران متعددی که به پیشرفت ما تریالیسم کمک کرده اند ، چنانچه در صد کشف جهت این پیشرفت نباشیم و ندانیم چرا تکامل به این صورت یا آن صورت درآمده ، تاریخ فلسفه ما تریالیسم ناقص خواهد بود . به خصوص به ما تریالیسم قرن هیجدهم می پردازیم ، زیرا در این دوره است که جریانات گوناگون این فلسفه به یک نتیجه می رسد .

بنا بر این به مطالعه خطاهای این ما تریالیسم و معایب آن می پردازیم اما از آنجا که هیچ وقت نبایست مسائل را یک طرفه گرفت بلکه برعکس ، به طور مجموع باید قضاوت کرد ، مزایایش را نیز علاوه می کنیم .

۲۴ - به کتاب دیدار و تألیف ژان لوس - Jean Loce - مراجعه شود

ما تریالیسم و دیالکتیک به مناسبت نارسائی معلومات علمی اجباراً برای مدتی در جدائی از هم به سر می بردند، برای وحدت این دو بخش احتیاج به اکتشافات و ترقیات علمی جدیدی بود. «پیش از آن که مطالعه‌ی تکامل موجودات امکان داشته باشد لازم بود که قبلاً خود آن موجود شناخته شود.»

بستگی تام ما تریالیسم و علم این جا نمایان می شود که علم به این فلسفه اجازه می دهد تا خود را جوان کرده، بر اصول مستحکم تر و علمی تری، به صورت ما تریالیسم دیالکتیک، یعنی ما تریالیسم مارکس و انگلس استوار سازد.

بنا بر این موضوع ما تریالیسم در کنار علم وجود پیدا می کند با این حال اگر رجستجوی یافتن منشاء ما تریالیسم باشیم ناچار باید دانست که ایده آلیسم از کجا ناشی می گردد.

### ۳. سرچشمه‌ی ایده آلیسم

زمانی این فلسفه موفق بود که خود را با دین سازش داده است. علت آن است که ایده آلیسم زاده و پیدایش یافته‌ی دین شمرده می شود.

لنین در این باب فرمولی دارد که باید مورد مطالعه قرار گیرد. «ایده آلیسم جز صورت شسته رفته‌ی دین چیز دیگری نیست.» مفهوم این جمله آنست که ایده آلیسم منویات خود را به روشی نرم تر از دین بیان می کند. دین می گوید جهان زاده‌ی روحی است که بر فراز ظلمات موج میزده است، ذات باری جسمیت ندارد، بعد او را زبان دار کرده برایش موجودیت قائل می شود و این طور افکار جامد را تحویل ما می دهد. بر ما واضح است، که این ادعا، در حقیقت امر به همان مرحله و نظر دین می کشد، اما با صورتی فریبنده که به خود دین نمی رسد.

از این رو ایده آلیسم را باید صورت مصفائی از دین دانست به علاوه زیرکانه تر از دین است، زیرا فلاسفه‌ی ایده آلیست می توانند در مباحثات خود مسائل را پیش بینی کرده، دامها به گسترانند. فیلونوئوس، در مباحثات پرکلی، همین معامله را با هیلاس بینوا می کند.

ولی این گفتار که ایده آلیسم از دین مشتق شده است: چیزی جز وارونه کردن مطلب نیست و ما باید آن را روشن کنیم.

### ۴. منشاء پیدایش دین

انگلس پاسخ صریحی به این موضوع می دهد: «دین ناشی از عقل محدود و قاصر بشری است.»

این محدودیت عقلی و جهل در مورد بشر اولیه شامل دو قسمت می‌شود، جهل درباره طبیعت، جهل درباره خود. هنگام مطالعه تاریخ انسان‌های بدوی همواره باید متوجه دو نکته بود.

د یونان باستان، که به نظر ما دارای تمدن عالی است. این جهل و نادانی به شکل کودکانه‌ای جلوه می‌کند، به ویژه وقتی می‌بینیم شخصی مانند ارسطو فکر می‌کرد: زمین ثابت و مرکز جهان است و سیارات گرد آن می‌گردند.

ارسطو عده‌ای این ستارگان را ۶۶ عدد می‌داند، که بر سقف آسمان میخ کوب و ثابت هستند و به طور دسته جمعی به دور زمین می‌چرخند. به علاوه، یونانی‌ها فکر می‌کردند جهان از چهار عنصر ساخته شده: آب، خاک، باد، آتش، که تجزیه پذیر نیستند. امروز ما می‌دانیم که اینها همه خطای محض است، چه برای ما تجزیه‌ی آب، خاک، باد و آتش میسر است.

یونانی‌ها، از انسان نیز بسیار بی‌خبر و بی‌اطلاع بوده‌اند، زیرا که به عمل اعضای بدن آگاه نبوده‌اند، از جمله، گمان می‌کردند که قسمتی از عمل هضم را مغز انجام می‌دهد.

جایی که دانشمندان یونانی، که ما آنها را بسیار پیشرو می‌دانیم، تا این پایه جا هل باشند پس وای به جهل مردمی که میلیون‌ها سال قبل از ایشان می‌زیسته‌اند. وقوف بشر اولیه به طبیعت و خودشان از حد جهل و نادانی تجاوز نداشته است اما با این حوال، همین مردم در مقام توجیه و تفسیر امور بوده‌اند. مدارکی که از بشر اولیه در دست است، از جمله می‌رساند که آنها بیش از هر چیز سرگرم مسئله‌ی خواب بوده‌اند. مادر فصل اول متذکر شدیم که چگونه خواب را به وجود جفت تعبیر می‌کنند.

برای این جفت در ابتدا جسم سبک و بدون جرم (شفاف) قائل بودند که وجود مادی داشت. پس از سال‌ها این تصور حاصل شد که انسان در جسم خود دارای عنصری غیر جسمانی است، یعنی همان روح که پس از مرگ باقی می‌ماند (روح در زبان لاتین دم را می‌رساند). دم با آخرین نفس، در همان لحظه‌ی تسلیم روح، جسم را ترک می‌کند و در نتیجه جفت تنها می‌ماند.

د رقرن وسطی راجع به روح Spirit افکار عجیب و غریبی وجود داشت، چون می‌پنداشتند که جسم فربه دارای روح ناچیز و جسم لاغر دارای روح بزرگ است، از همین رو تارکان دنیا روزه‌های طویل المدت و پی‌درپی می‌گرفتند تا روحی بزرگ پیدا کنند و برای روح مسکن فراهم آورند.

بشر اولیه پس از اعتقاد به جفت شفاف (بی‌جرم)، روح، عنصر روحانی و زندگی پس از مرگ، خدایان را خلق می‌کند. در ابتدای امر به موجوداتی قادرتر از انسان، و دارای ذات قائل بودند، ولی اندک‌اندک به اعتقاد خدایان گرائیدند که تنها به صورت ارواح توانا تر از انسان شناخته شدند. به دین نحو پس از خلق خدایان

متعدد، که هر یک عمل معینی را انجام می‌دادند، (مانند یونان باستان) کار به اختراع خدای واحد کشید. یکتا پرستی به این شکل به وجود آمد. اکنون به خوبی ملاحظه می‌شود که ریشه‌ی دین حتی به صورتی که امروز وجود دارد از جهل و نادانی آب می‌خورد.

بنا بر این ایده آلیسم زاده‌ی شعور محدود و جهالت بشری است و حال آن که ما تریالیسم با زوال این محدودیت‌ها پیدایش می‌یابد.

در تاریخ فلسفه، ما شاهد کشمکش‌های ایده آلیسم و ما تریالیسم هستیم. یکی از افتخارات ما تریالیسم که به آن حیثیت و منزلت بسزا می‌دهد همین است که این فلسفه خواستار دریدن پرده‌های جهل و بی‌شعوری است.

## ۵. ارزش و امتیاز ما تریالیسم

پیدایش ما تریالیسم را در یونان از آن جهت مورد مطالعه قرار دادیم که برای علم مبنائی بوده است. بر حسب این اصل که هر جا علم باشد، ما تریالیسم وسعت می‌گیرد، به چند نکته‌ی زیر در طی تاریخ توجه می‌کنیم.

۰۱ در قرون وسطی توسعه‌ی مختصر علوم، رشد بطنی ما تریالیسم.

۰۲ در قرن هفدهم، به موازات پیشرفت‌های درخشان علوم، ما تریالیسم نیز توسعه پیدا می‌کند. ما تریالیسم قرن هیجده فرانسه نتیجه‌ی مستقیم همین ترقیات علمی است.

۰۳ در قرن نوزدهم، با اکتشافات گوناگون و مهم، ما تریالیسم به دست ما رگس و انگلس به کلی تغییر می‌کند.

۰۴ امروز علوم به وضع شگفت‌آوری تکامل می‌یابد و ما تریالیسم پا به پای آن جلو می‌رود. چنان که دیده می‌شود مبرزترین دانشمندان روش ما تریالیسم دیالکتیک را در مطالعاتشان به کار می‌برند.

بنا بر این ریشه و اصل ایده آلیسم و ما تریالیسم کاملاً از یکدیگر جداست، و می‌توانیم مبارزات این دو فلسفه را در سراسر تاریخ ملاحظه کنیم، مبارزاتی که هم اکنون نیز ادامه داشته و تنها جنبه‌ی دانشگانه‌ی ندارد. این مبارزه که در طول تاریخ وجود داشته مبارزه‌ی علم و جهل، مبارزه‌ی دو جریان مختلف بوده است. یکی انسان را دست و پا بسته به سوی جهالت می‌کشاند، دیگری برعکس، در رهائی انسان می‌کوشد و می‌خواهد علم را جای‌گزین جهل کند.

مبارزه‌ی ایده آلیسم با ماتریالیسم گاه شکلی وحشیانه به خود می‌گرفته از آن جمله در دوران انگلیسیون<sup>۲۵</sup> که می‌توان از بین هزاران قربانی به‌طور نمونه نام **گالیله**<sup>۲۶</sup> را برد.

چون **گالیله** چرخیدن زمین را تصدیق داشت، و این کشف تازه با متن تورات و گفته‌های ارسطو تطبیق نمی‌کرد بدین معنی که دیگر کره‌ی زمین نمی‌توانست مرکز عالم باشد و فقط یک نقطه از دستگاه جهان می‌شد و ناچار حدود افکار وسعت پیدا می‌کرد، ناگزیر با یستی برای این اکتشافات فکری بشود.

### چگونه؟

برای نگرانداری مردم در قید جهل، محکمه‌ای از روحانیون تشکیل و **گالیله** محکوم به شکنجه می‌شود و در ملاء عام باید از گفته‌ی خود عذر بخواهد. این یک نمونه از مبارزه‌ی جهل با علم است.

بنابراین علما و فلاسفه‌ی زمان را باید در شمار مبارزان علم با جهل بدانیم و توجه داشته باشیم که کسانی که از علم دفاع می‌کنند، هرچند پی‌گیر هم نباشند، طرفدار ماتریالیسم محسوب می‌شوند. چنان که دکارت با عقاید خویش افکاری را ایجاد کرد که به ماتریالیسم نیرو بخشید.

باید دانست که این جنگ تاریخی همیشه جنبه‌ی تئوریک نداشته بلکه جنبه‌های اجتماعی و سیاسی هم پیدا کرده است. طبقات حاکمه همواره مدافع جهل بوده‌اند، ولی علم حالت انقلابی داشته و به آزادی بشر مساعدت می‌کند.

بورژوازی در این میدان وضع خاصی دارد، در قرن هیجدهم که بورژوازی تحت سلطه‌ی طبقه‌ی فئودال است، از علم طرفداری می‌کند، آنسیکلوپدی

---

۲۵- انگلیسیون در لغت به معنای تفتیش‌دقیق مغرضانه است، از لحاظ تاریخی محاکمی را گویند که در ایام قرون وسطی و قرون جدید، در پاره‌ای از کشورهای مسیحی، برای تفتیش عقاید مذهبی ایجاد شد. در سال ۱۱۸۳ محکمه‌ی روحانی شهر وردن در ایتالیا به کشیش‌ها اختیار داد که مخالفین مذهب مسیحی را وادار به قبول دین کند و این آغاز یک رشته جنایات ننگین تاریخی شد که به دست روحانیون صورت می‌گرفت. **گرگوار** نهم در ۱۲۳۳ محکمه‌ای برای منکوب ساختن عقاید ضدکاتولیک تشکیل داد. در قرن سیزدهم این سازمان، که علناً آزادی عقیده را از بین می‌برد، در ایتالیا و به خصوص اسپانیا برقرار شد در این کشور اخیر است که «**ترگادا**» و «**خیمه‌نر**» دو تن از شکنجه‌دهندگان نامی به بهانه‌های مذهبی و به قصد استقرار استبداد و سلطنت، هزاران بی‌گناه را سوزاندند. این محاکم در سال ۱۸۰۸ با شدت بیشتری برقرار گشت و تا سال ۱۸۳۴ به آدم‌کشی‌های مذهبی خود ادامه داد. مترجم.

۲۶- **گالیله** ریاضیدان، ستاره‌شناس، و فیزیکدان ایتالیایی است که قانون تساوی حرکت در زمان از اکتشافات اوست (همین قانون است که ساعت‌های آویزدار دیواری را به وجود آورد) میزان الحرارة، ترازو، قوانین مربوط به وزن، اصول جدید حرکت و ثقل از اکتشافات دیگر او شمرده می‌شود، اولین عدسی ستاره‌شناسی را او ساخت و به کمک آن حرکت وضعی کره ماه را کشف کرد. این مطالعات او را با **کوپرنیک** در موضوع سیستم زمین هم عقیده کرد و چون عقاید خود را راجع به حرکات زمین انتشار داد (۱۶۳۳) در سن هفتاد سالگی به دست روحانیون به محکمه جلب شد. این دانشمند را وادار به زانو زدن و عذر خواستن کردند. معروفست که او در ضمن عذر خواستن با انگشت پا می‌نویسد (ولی با وجود این زمین می‌چرخد) **گالیله** تا ۱۶۴۲ تحت نظر بود و سرانجام با کوری مرد. مترجم.



را به ما عرضه می‌دارد. در قرن بیست که بورژوازی طبقه‌ی مسلط است در جنگ علم و جهل، به سبکی وحشیانه‌تر از پیش، جانب دار جهل می‌شود. (فاشیسم را ملا حظه با ید کرد).

اینک برای ما روشن است که «ما تریا لیسم پیش از ما رکس» نقش قابل ملا حظه‌ای را ایفا کرده و دارای اهمیت تاریخی بسیار است و در ضمن کشمکش علم و جهل توانسته برای عالم یک مفهوم کلی به دست دهد که با دین یعنی جهل، منافات داشته باشد. در اثر همین تکامل پی‌درپی ما تریا لیسم است که شرایط برای پیدایش ما تریا لیسم دیا لکتیک فراهم می‌گردد.

## ۶. نواقص ما تریا لیسم قبل از ما رکس

برای درک تکامل ما تریا لیسم و بهتر دیدن نواقص و معایب اولیه‌ی آن، هرگز نباید از نظر دور داشت که ما تریا لیسم با علوم هم بستگی دارد.

در آغاز امر، ما تریا لیسم از علم جدا بوده و به همین جهت این فلسفه نتوانست اصول خود را مورد قبول قرار دهد.

برای اثبات صحت ما تریا لیسم دیا لکتیک پیدایش و پیشرفت علوم ضرورت داشت. ولی این تقاضا بیست قرن به طول انجامید، در این فاصله‌ی طولانی، ما تریا لیسم تحت نفوذ علوم و به خصوص تفکر علمی، قرار گرفت. علوم اختصاصی و مستقل نیز هر چه توسعه یا فتند، ما تریا لیسم را تحت تأثیر قرار دادند.

از این لحاظ است که: «ما تریا لیسم در گذشته (مقصود قرن هیجدهم است) بیش از هر چیز ماشینی «مکانیکی» بود. زیرا در این دوره تنها مکانیک اقبال، قانون (سیستم) سیر کواکب، و حرکت زمین، خلاصه مکانیک وزن یا ثقل از علوم طبیعی به نتایجی رسیده بود. علم شیمی هنوز به طرز کودکانه‌ای معتقد به قوه‌ی سیال سوزنده (Phlogistique) بود. بیولوژی (حیات شناسی) هنوز در ایام شباب بود. ساختمان گیاه و جانور، با خامی زیادی، از روی دلایل کاملاً مکانیکی مطالعه می‌شد. ما تریا لیست‌های قرن هیجده، انسان را ماشین می‌دانستند، هم چنان که دکارت حیوانات را می‌دانست.» (انگلس)

ماتریالیسم پس از این دوره‌ی رکود که باید آن را با «قرون وسطای مسیحیت» برابر شمرد از تکامل بطئی و طولانی علوم پدید می‌آید.

بزرگترین خطای این دوران آن است که جهان را به منزله‌ی «دستگاه ماشینی» بزرگ می‌داند و همه چیز را بر حسب قوانین مکانیک می‌سنجد.

به ظاهر تکامل را یک حرکت ماشینی ساده می‌پنداشتند و حساب می‌کردند که هر حادثه‌ای دائماً تکرار می‌گردد. صورت ماشینی موجودات را می‌دیدند، ولی صورت

زنده‌ی آنها را نمی‌دیدند. از همین رو این ماتریالیسم را مکائیکی یا «ماشینی» می‌گوئیم.

یک مثل بزنیم. فکر را چگونه توجیه می‌کردند؟ به این شکل، «فکر از مغز می‌تراود، هم‌چنان که صفر از جگر».

ماتریالیسم ما رگس برعکس، سلسله‌معلومات دقیقی به دست می‌دهد. افکار ما تنها از مغز تراوش نمی‌کند. باید دید چرا ما به پاره‌های عقاید بیش از دیگر آنها رغبت داریم، این جاست که آشکار می‌گردد که محیط، اجتماع و... افکار ما را شکل می‌دهد. حال آن که ماتریالیسم مکائیکی مغز را فقط به منزله‌ی یک دستگاه ماشینی می‌پندارد.

«این که پدیده‌های شیمیائی و عضلانی و عواملی از این نوع منحصرأباً با مکائیک انطباق داده شده، گواین که قوانین مکائیک تأثیر قطعی در آنها داشته باشد و یا آن که قوانین عالی تری جای‌گزین مرتبه‌ی مکائیک گردد، از محدودیت افکار مخصوص و اجتناب‌ناپذیر دوره‌ی ماتریالیسم کلاسیک فرانسه ناشی شده است.»

این اولین خطای عمده‌ی ماتریالیسم قرن هیجدهم بود.

نتایج این اشتباه آن بود که تاریخ مفهوم کامل خود را از دست می‌دهد به این معنی که تکامل تاریخی و مترقی معنای خود را از دست می‌دهد، این ماتریالیسم تصور می‌کرد که جهان تکامل نداشته تاریخ تکرار می‌شود و برای انسان و حیوان هم تکامل وجود ندارد.

«این ماتریالیسم با کمی ظرفیت خود، تا حدی برای جهان قائل به نشو و نما بوده و تا حدی هم دنیا را از ماده‌ی قابل تکامل تاریخی می‌داند. این با پایه‌ی علوم طبیعی و روش متافیزیک در آن عصر متناسب بود، یعنی طبق نتایج این روش جنبه‌ی متدیالکتیکی پیدا می‌کرد، این ماتریالیسم طبیعت را اسیر یک حرکت دائمی دانست، ولی این حرکت بنا بر مفهوم آن روز، پرگاروار بود، یعنی که از جای خود حرکت نداشت، و همواره نتایج یکسانی از آن حاصل می‌شد.» (فویرباخ)

این دومین اشتباه این ماتریالیسم شمرده می‌شود.

سومین خطا این بود که این فلسفه بیشتر بینشی مشاهداتی داشت و به نقش عمل انسان در جهان و اجتماع توجه کافی نداشت. ماتریالیسم ما رگس به ما می‌آموزد که تنها نباید دنیا را تفسیر کرد بلکه باید آن را تغییر داد.

انسان در تاریخ عامل مؤثری است که توانائی دادن تغییرات را دارد. عمل کمونیست‌های روس نمونه بارزی است از عمل انسان که نه تنها در ایجاد، شروع، و کامیابی انقلاب قدرت به خرج می‌دهد بلکه از ۱۹۱۸ به بعد، سوسیالیسم را در میان مشکلات عظیم پادار و استوار نگه می‌دارد. ماتریالیسم قبل از ما رگس، این نحوه‌ی عمل انسان را استنباط نمی‌کرد. در این دوره گمان می‌رفت که انسان محصول صرف

محیط می باشد. حال آن که ما رگس به ما یاد می دهد که محیط ساخته‌ی انسان است. بنا براین انسان محصول انسان است نه محیط، چنانچه محیط و اجتماع به انسان فشار آورد باید محیط و اجتماع را تغییر داد، یعنی که می توان خود را تغییر داد.

پس ما تریالیسم قرن هیجده، کاملاً جنبه‌ی مشاهده‌ای داشته، زیرا از تکامل تاریخی اشیاء بی خبر بوده است و چاره‌ای هم جز این نبود، زیرا که اطلاعات علمی در زمینه‌ی شناخت جهان و موجودات، از آن چه که روش پوسیده‌ی ماوراء الطبیعه (متافیزیک) داشت، چیز بیشتری دارا نبود.

### این کتابها را بخوانید

از انگلس ..... لودویگ فویرباخ.  
از مارکس و انگلس ..... خانواده‌ی مقدس.  
از لنین ..... ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم.

به این پرسش‌ها پاسخ دهید :

چگونه پاستور می توانست دانشمند و در عین حال متدین باشد؟  
برای چه مطالعه‌ی کتاب لازم و غیر کافی است؟  
چرا ماتریالیسم دیالکتیک در دوران باستان پیدا نشد؟  
جریان‌های عمده‌ی ماتریالیسم را از یونان باستان تا قرن هیجدهم شرح دهید.  
اشتباهات و مقام ماتریالیسم قرن هیجده چیست؟

### این موضوع را انشاء کنید

مکالمه‌ی یک ایده‌آلیست و یک ماتریالیست درباره‌ی آفریدگار.

# قسمت سوم

## تحقیق در متافیزیک

### (ما وراء الطبيعة)

## فصل اول

### اسلوب متافیزیک چیست؟

- ۰۱ ویژگی و چگونگی این اسلوب.  
ویژگی اول : اصل یکسان مانی (این همانی)  
ویژگی دوم : جدائی امور و عوامل.  
ویژگی سوم : تقسیمات جداگانه‌ی ابدی  
ویژگی چهارم : اجتناب از تضاد.
- ۰۲ وجهه نظر .
- ۰۳ استنباط متافیزیکی طبیعت .
- ۰۴ استنباط متافیزیکی اجتماع .
- ۰۵ استنباط متافیزیکی روح یا خرد .
- ۰۶ منطق چیست؟
- ۰۷ تفسیر کلمه‌ی متافیزیک .

دانستیم که اشتباهات ما تریالیست‌های قرن هجدهم زاده‌ی شیوه‌ی استدلال، خاصه اسلوب تحقیقی بود که ما «روش متافیزیکی» نام دادیم. بنا براین اسلوب متافیزیک، عبارت از شکل مخصوص استنباطی است که از دنیا می‌شود، پس باید متوجه بود، هم چنان که، ما تریالیسم قبل از ما رکس را در برابر ما تریالیسم مارکسیستی می‌گذاریم، باید ما تریالیسم متافیزیک را هم در برابر ما تریالیسم دیالکتیک قرار دهیم. پس بدون این که «متافیزیک» برای ما مفهوم داشته باشد، خود اسلوبش را می‌آموزیم تا وجه اختلافش را با شیوه‌ی دیالکتیک درک کنیم.

## ۰۱ ویژگی و چگونگی این اسلوب

اکنون به اسلوب قدیمی تحقیق و تفکری که هگل آن را روش «متافیزیک» نام داده است<sup>۲۷</sup> می‌پردازیم.

آیا در میان اکثر مردم حرکت طبیعی تر است یا سکون؟ به نظر آنها، حالت عادی موجودات، با آرامش سازگارتر است یا جنبش؟ معمولاً چنین تصویری می‌شود که سکون پیش از حرکت وجود داشته و هر چیزی برای آن که بتواند به حرکت درآید ابتدا حالت سکون داشته است. تورات نیز به ما می‌گوید: قبل از آن که جهان به دست خداوند، خلق بشود، ابدیت خاموش (ساکن) وجود داشت. کلمات سکون و آرامش، و حرکت و تغییر همواره زبانه‌هاست. ولی این دو لغت آخری مترادف نیستند.

حرکت، به معنای دقیق جا به جاشدن است: سنگی که در حال افتادن است، قطاری که در حال عبور است، اینها حرکت دارند. تغییر، به معنای خاص لغت، مرحله‌ای را گویند که از این شکل تا آن دیگری طی می‌شود: درختی که برهنه شود، شکل خود را تغییر می‌دهد به علاوه طی حالتی را تا حالت دیگر تغییر می‌گویند: این هواد یگر قابل استنشاق نیست: این تغییر حالت است.

بنا براین، غرض از حرکت تغییر مکان است، و حال آن که منظور از تغییر در گگون شدن حالت و شکل می‌باشد. ما برای گریز از هرگونه ابهامی کوشش می‌کنیم این وجه تمایز را مراعات و مشخص کنیم، تا هنگام مطالعه‌ی دیالکتیک (در فصول آینده) که مجدداً به معنای این لغات باز می‌گردیم.

ملاحظه شد که معمولاً تصور می‌شود که سکون پیش از تغییر و حرکت با طبیعت وفق می‌دهد و این نیز مسلم است که ما بهتر می‌دانیم اشیاء را بی حرکت و لایتغیر بشمریم.

مثال: شما یک جفت کفش زرد می خرید، پس از مدتی که تعمیرش کرده وصله و پینه می شود، تخت و پاشنه اش را عوض می کنید، باز می گوئید: «کفش های زردم را بپوشم» و هیچ توجه نمی کنید، که این کفش ها دیگر آن کفش های اول نیستند. برای شما این همان کفش های زرد است که در فلان وقت و به فلان قیمت خریده اید، به تغییراتی که به کفش ها دست داده توجه نمی کنید. در نظر شما همان چیز است که بوده و یکسان است. تغییر همواره با بی اعتنائی ما تلقی می شود، زیرا آن را یکسان دانسته، به حوادث جدید اهمیت نمی دهیم. این همان ویژگی اول است که اصل همانندی (این همانی) نامیده می شود.

بدین طریق در برابر حوادث، سکون بر حرکت و یکسانی بر تغییر ترجیح داده می شود. این رجحان که شرط اساسی سبک متافیزیک است، مفهوم و استنباط خاصی به جهان می دهد. انگلس می گوید: «بر طبق آن جهان منجمد جلوه می کند.» بر این منوال است طبیعت، اجتماع و انسان. از این رو بسا به گوش می رسد که می گویند: «در زیر آفتاب هیچ چیز تازه ای وجود ندارد» منظور اینست که هیچ گاه تغییری دست نمی دهد، دنیا همواره ساکن و بی حرکت بوده است. گاه نیز از این بیان چنین نتیجه می گیرند که حوادث به طور منظم تکرار می گردد. خدا، جهان و مرغ و ماهی و پستان دار... را خلق می کند و کار تمام می شود دنیا دیگر تغییر نکرده، یکسان باقی می ماند از طرفی هم می گویند: «انسان همان است که بود» گوئی آدمی هرگز عوض نشده است.

این خطاهای جاری معمولی انعکاس همان نوع استنباطی است که در فکر ما ریشه کرده و به سود حکومت های بورژوازی تمام می شود. مثلاً در انتقاد اصول سوسیالیسم، برهانی که بیش از همه بر سر زبان هاست آنست که انسان خود پرست است و برای محدود کردن او ناگزیر باید به زور متوسل شد و گرنه بی نظمی و هرج و مرج حکم فرما خواهد شد این نتیجه ای همان استنباط متافیزیکی است که می خواهد طبیعت و انسان، ثابت و راکد باشد.

بدیهی است که اگر ناگهان امکان زندگی در شرایط کمونیسیم برای ما حاصل شود، به این معنی که بتوان حوائج افراد را به تناسب احتیاجات مرتفع کرد، نه به نسبت کاری که انجام بدهند، هجوم و یورش بی سویی خاموش کردن هوس ها آغاز خواهد شد و چنین اجتماعی دیگر نخواهد توانست پایدار بماند، ولی با تمام اینها، اجتماع کمونیستی یعنی همین و عقلانی هم این است زیرا که ما دارای استنباط متافیزیکی عمیق هستیم و تصور می کنیم که بشر آینده حتی در زمان های دور، عیناً بشر امروزی خواهد بود. حاصل آن که وقتی ادعا می شود که اجتماع سوسیالیستی یا کمونیستی قابل دوام نیست، زیرا که انسان خود پرست است، فراموش می کنند که با تغییر اجتماع آدمی نیز تغییر خواهد کرد. هر روز راجع به اتحاد جماهیر شوروی، انتقاداتی به گوش می خورد که دال بر مشکلات ذهنی مدعیان است، و علتش آنست که این اشخاص دارای تفکر متافیزیکی بوده، جهان و مافیها را از دریچه ای آن تماشا می کنند. از میان مثال های گوناگونی که می توان شاهد گرفت، به این یکی قناعت می کنیم.

«مزد کارگر در اتحاد شوروی با حاصل کارش متناسب نیست، بنا بر این ارزش اضافی<sup>۲۸</sup> است، به این معنی که در آن جا هم رسماً از حق کارگر ربوده می شود، نتیجه آن که، بین کارگر شوروی و فرانسوی اختلافی در کار نیست.»

باید دید استنباط متافیزیکی در کجای این سؤال نهفته شده؟ در آن جا که این دو نوع اجتماع رایکی دانسته و تفاوت آنها را در نظر نمی گیرند، به صرف این که چون ارزش اضافی در این هر دو وجود دارد، آنها را یکسان انگاشته و تغییرات و تحولاتی را که در شوروی رخ داده است، نادیده می گیرند و توجه ندارند که در آنها انسان و ماشین مفهومی غیر از فرانسه‌ی امروز دارد، خلاصه آن که در فرانسه ماشین برای استحصال و انسان برای استثمار است، حال آن که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی این هردو برای استحصال و کار است، ارزش اضافی، در فرانسه به جیب صاحب کار می رود، در شوروی به حساب دولت، یعنی جماعات هم طبقه.

بر شخص بی غرض، واضح است که عیوب این قضاوت از اسلوب متافیزیک، و به خصوص از اولین ویژگی آن ناشی شده، یعنی همان ویژگی اصلی که منکر تغییر و طرفدار سکون است و احیاناً در پرده‌ی تغییر می خواهد اصل یکسان بودن (این همانی) را دنبال کند.

باید دانست که این همانی چیست؟ فرضاً شما می بینید که ساختمان خانه‌ای در اول فروردین ۱۳۲۵ تمام شده، کی می گوئید که این بنا یکسان مانده است؟ فروردین ۲۶ و یا سالهای بعد؟ زیرا می بینید که باز هم مثل سابق دارای دو اشکوب بیست پنجره، دو در مشرف به جلو خان است. چون به همان شکل سابق مانده، تغییری نکرده و عوض نشده است. بنا بر این یکسان ماندن به معنای یک جور ماندن و تغییر شکل ندادن است. اکنون باید دید که از این خاصیت اول اصول متافیزیک چه نتایج عملی بدست می آید؟ وقتی بهتر دیدیم که موجودات را لا یتغیر یعنی همان بشمریم که بوده اند، گاه خواهیم گفت: «زندگی، زندگی است، و مرگ هم مرگ» و نتیجه می گیریم که زندگی و مرگ به شکل خود باقی خواهد ماند، همین و بس. اما در عین حالی که عادت می شود همه چیز را یکسان بدانیم، آنها را از هم مجزای کنیم. گفتن «صندلی، صندلی است» یک تصدیق طبیعی بیش نیست، اما غرض اساسی اهمیت دادن به مسئله‌ی همانندی و رسیدن به این نتیجه است: پس چیزی که صندلی نیست، چیز دیگری است.

این گفتار بدهی است که تذکار آن کودکانه است مثلاً در این زمینه میتوان گفت:

«اسب اسب است و هر آن چه که اسب نباشد چیز دیگری است.» بنا بر این از یک طرف صندلی را از سایر اشیاء و از طرفی اسب را از سایر موجودات جدا می کنیم و سایر چیزها را به همین طریق. پس عمل تفکیک شروع می شود.

و به طور قاطعی اشیاء را از هم جدا می‌کنیم و دسته دسته به مرحله‌ای می‌رسیم که جهان مجموعه‌ای از چیزهای مجزا پنداشته می‌شود این ویژگی دوم متافیزیک می‌باشد که عبارتست از جدائی موجودات.

این مطالب آن قدر ساده به نظر می‌رسد که گفتن ندارد. ولی خواهیم دید که این تذکرات ضروری است، چه این شیوه‌ی استدلال، موجودات را از زاویه‌ی مخصوصی به ما نشان می‌دهد.

نتایجی که عملاً از این ویژگی دوم متافیزیک گرفته می‌شود باید مورد مطالعه قرار گیرد. چنانچه در زندگی عادی، حیوان جدا از سایر موجودات ملاحظه و مطالعه شود، آن وقت، پیدا کردن وجه اشتراک بین نوع و جنس امکان پذیر نخواهد بود. اسب، اسب است. ماده گاو، ماده گاو. بین آنها چه رابطه‌ای می‌توان برقرار کرد؟ این همان جانورشناسی قدیم است، که حیوانات را به طور دقیق طبقه بندی و آنها را از هم مجزا می‌کند و بین آنها هیچ گونه رابطه‌ای قائل نمی‌شود. ادراکی که مبتنی بر اسلوب متافیزیک باشد این طور نتایجی به دست می‌دهد، به عبارت دیگر، این همان نتیجه‌ای است که بورژوازی می‌خواهد بگیرد بدین معنی که علم تنها باشد، و فلسفه هم فقط فلسفه، و به همین طریق سیاست، خلاصه آن که در عالم چیز عمومی وجود نداشته، روابطی بین موجودات نباشد. نتایج عملی یک چنین استدلالی، آن می‌شود که یک نفر دانشمند فقط باید دانشمند باشد و آمیختن علم با فلسفه و سیاست بی‌مورد خواهد بود. حاصل آن که فلاسفه با توده‌ی مردم نمی‌باید در یک حزب سیاسی شرکت جویند.

هرگاه مردم بی‌غرضی این طور استدلال کند، باید گفت به روش متافیزیک استدلال می‌کند. چند سال پیش بود که ولز نویسنده‌ی انگلیسی به اتحاد جماهیر شوروی سفر کرد و با ماکسیم گورکی نویسنده‌ی بزرگی که اکنون در گذشته است، دیدار کرد. ولز به او پیشنهاد می‌کند یک انجمن ادبی افتتاح کند که به سیاست کار نداشته باشد. چرا ولز این پیشنهاد را می‌کند؟ زیرا در نظر او، ادبیات همان ادبیات است سیاست هم سیاست. گورکی و یاراناش به فکر ولز می‌خندند، نویسنده‌ی انگلیسی تقریباً عصبانی می‌شود. ولز نویسنده را موجودی جدا از اجتماع می‌داند و حال آن که گورکی و دوستانش می‌دانسته‌اند که زندگی این طور که تصور می‌شود نیست.

عادتاً، ما کوشش داریم موجودات را از هم جدا کرده، به تنهایی مورد تحقیق و وقت قرار دهیم. کسانی که مارکسیست نیستند دولت را جدا از اجتماع، و به طور کلی، مستقل از شکل اجتماع می‌پندارند. این گونه استدلال، جدا کردن حکومت است از واقعیت. مجزا کردن روابطی است که بین دولت و توده‌ی مردم برقرار است.

هرگاه فردی را جدا از مردم، از محیط، و از اجتماع مورد مطالعه قرار بدهیم همین خطا را مرتکب می‌شویم. چنانچه ما شین را هم به خودی خود و جدا از اجتماع محرکه‌ی آن در نظر بگیریم مانند همان خطائی است که فکر کنیم: «ما شین‌های پاریس و ما شین‌های مسکو، ارزش اضافی در فرانسه و ارزش اضافی در شوروی، یکسان هستند و بین آنها تفاوتی نیست.»



این مطالب همواره به چشم می خورد و خوانندگان هم قبول می کنند، زیرا عموماً متوجهی جدائی و تقسیم کردن موجودات هستند. این عادت است که روش متافیزیک به ما داده است.

### ویژگی سوم: تقسیمات ابدی جداگانه.

وقتی ترجیح بدهیم که موجودات را به حال سکون و غیر متحرک بشناسیم ناگزیر آنها را طبقه بندی و به قلم ریز از هم تجزیه می کنیم و بدین قسم تقسیماتی بین آنها قائل شده روابط موجود بین آنها فراموش می شود.

این شیوهی نظاره و تحقیق ما را برآن می دارد که تصور کنیم، این تقسیمات یک باره برای همیشه صورت گرفته است (اسب، اسب است) و به علاوه موجودات را مطلق، غیر قابل ادراک و ازلی بپنداریم، این سومین ویژگی است که روش متافیزیک دارد. مادرهنگام بحث این روش باید دقت و توجه کافی داشته باشیم. وقتی که ما رکیست هستیم، می گوئیم: در اجتماع سرمایه داری دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا وجود دارد و به ظاهر تقسیماتی می کنیم که دارای همان روح متافیزیکی است. منتهی متافیزیسین (معتقد به اصول متافیزیک) به کسی که تنها این نوع تقسیمات را بکند گفته نمی شود بلکه طریقه و سبکی که برای بیان اختلافها و روابط این تقسیم بندیها اختیار شود، در چگونگی امر دخیل است. مثلاً، از این گفتار ما که اجتماع به دو طبقه تقسیم می شود، بورژوازی فکرمی کند که این دو طبقه ثروتمندان و فقرا هستند و می گوید: فقیر و غنی همیشه وجود داشته اند.

«همیشه بوده،» و همیشه خواهد بود. اینها طرز استدلال متافیزیکی است. متافیزیک موجودات را برای ابد تقسیم بندی می کند و هر کدام را مستقل از دیگران می داند و بین آنها حصارهایی چون دیوار چین می کشد. اجتماع را به غنی و فقیر تقسیم می کند ولی به وجود بورژوازی و پرولتاریا نگاه نمی کند و اگر هم احیاناً این تقسیم بندی را قبول کند، روابط دائمی آنها را ندیده می گیرد. به این معنی که جنگ طبقاتی را انکار می کند. نتایج عملی این ویژگی سوم که امور را با سدهای قطعی از هم جدا می کند کدامست؟ آن است که بین یک اسب و یک ماده گاو هیچ رشته الفتی وجود ندارد. این بحث شامل کلیه علوم و چیزهایی که ما را احاطه کرده خواهد شد. بعداً خواهیم دید که آیا این مطلب امکان پذیر می باشد؟ باید نتایج حاصله از این سه ویژگی مختلف را که شرح دادیم مورد تحقیق قرار داد. پس می پردازیم به:

### ویژگی چهارم: اجتناب از تضاد

از آن چه دیدیم این نتیجه به دست می آید که وقتی می گوئیم «زندگی، زندگی است و مرگ هم مرگ» تلویحاً قبول کرده ایم که بین مرگ و حیات هیچ گونه ارتباطی وجود ندارد. این دو موضوع را از یک دیگر جدا کرده و هر یک را به خودی خود نگاه می کنیم و به روابطی که بین این دو وجود دارد هرگز توجه نمی کنیم. در این شرایط، شخصی که بدرد زندگی می گوید هم چون چیز مرده ای شمرده می شود. زیرا امکان نخواهد داشت

در عین حال هم زنده باشد و هم مرده. از این رو که زندگی و مرگ پیوسته در برابر یک دیگر و با هم ضد هستند.

این جا است که چهارمین خاصیت متافیزیک جلوه می کند، تضاد را باید در مقابل هم قرارداد و قبول کرد که دو چیز مخالف نمی توانند در یک زمان وجود داشته باشند.

آن وقت، در مثال مرگ و زندگی شق ثالثی نمی توان یافت. به طور قطع از این دو دسته که اشاره شد یکی را باید اختیار کرد شق ثالث در نظر ما تضاد است. و تضاد هم در نظر ایشان چیزی ابلهانه و بالنتیجه غیر ممکن است.

بنابراین چهارمین خاصیت متافیزیک اجتناب از تضاد خواهد بود. حاصل این استدلال آنست که وقتی بر فرض، صحبت از دموکراسی و دیکتاتوری باشد، متافیزیک گوید یک اجتماع باید بین این دو رژیم یکی را برگزیند زیرا دموکراسی، دموکراسی است و دیکتاتوری، دیکتاتوری. دموکراسی و دیکتاتوری است و دیکتاتوری هم غیر از دموکراسی، پس یکی را باید انتخاب کرد وگرنه دچار تضاد خواهیم شد یعنی دچار حماقت، یعنی چیز غیر ممکن. روش مارکسیستی درست برخلاف است. ما برعکس این، فکر می کنیم که دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری توده ها و در عین حال دموکراسی زحمتکشان است.

ما معتقدیم که زندگی موجودات زنده، حاصل جنگ دائمی سلولهاست که دائماً گروهی می میرند و جای خود را به دیگر سلولها و می گذارند. بدین قسم، زندگی خود آستن مرگ است. ما فکر می کنیم که مرگ آن طور که پیروان متافیزیکی می گویند، کاملاً جدا از حیات نیست، چنان که یک جسد مرده به کلی فاقد آثار حیات نمی باشد. و گروهی از سلولها تا مدتی بعد می توانند به زندگی خود ادامه دهند و همین جسد خود منشاء پیدایش زندگی ها می شود.

## ۰۲ وجه نظر متافیزیک

ملاحظه می شود که روش متافیزیک با خواص مختلفه اش ما را مجبور می سازد که موجودات را از زاویه ای مخصوص و با برهانی خاص مشاهده نماییم. بدیهی است که این شیوهی تحلیل «منطق» معینی هم دارد که بعداً تفسیر خواهد شد. آن وقت ملاحظه خواهد شد که این منطق تا چه اندازه با روش مشاهده، تفکر، تحقیق، و تجزیه و تحلیل معمولی بستگی دارد. ما برای شروع کار، مطالب را نمره بندی می کنیم:

۰۱ دیدن موجودات در حال سکون و این همانی

۰۲ تجزیه موجودات از یک دیگر و قطع روابط موجود بین آنها.

۰۳ تقسیم موجودات به قسمت های ابدی، و جداگانه.

۰۴. قرار دادن تضاد در مقابل هم و تأیید آن که دو چیز مخالف نمی‌توانند در عین حال وجود داشته باشند. ۰۰

وقتی خواص متافیزیک و نتایج حاصله‌ی، هر یک را شرح می‌دادیم، دیدیم که هیچ یک از آنها با واقع تطبیق نمی‌کند. آیا بر طبق این نحوه‌ی استنباط، دنیا لا یتغیر می‌شود؟ آیا موجودات ساکن هستند و طبیعت تغییر نمی‌کند؟ نه، به خوبی واضح است که همه چیز متغیر بوده و حرکت دارد. پس این طریق تفکر در باره‌ی موجودات صادق نیست. مسلماً حق با طبیعت است و این استنباط باطل می‌باشد.

در آغاز کتاب، در تعریف فلسفه گفته شد که فلسفه خواستار تحلیل جهان، انسان و طبیعت ۰۰۰ است و حال آن که علوم مسائل مخصوصی را تحقیق می‌کند، به علاوه تذکر دادیم که فلسفه، مسائل کلی را به موازات علوم طرح و مطالعه می‌کند. از این لحاظ روش کهنه‌ی تفکر «متافیزیک» که با مسائل کلی مربوط است نیز استنباط و مفهوم فلسفی شمرده می‌شود، منتها دنیا، انسان، و طبیعت را به طور کلی و به طریق مخصوصی مورد ملاحظه قرار می‌دهد. «در نظر متافیزیسیستین موجودات و انعکاس آنها در مغز و ادراکات، مسائل جداگانه‌ای هستند که بایستی تک‌تک و پشت سرهم، به طرز ثابت، منجمد و خالی از تغییرات مورد مطالعه قرار گیرند. او آنتی‌تر «ضد حکم» را بلاواسطه و جدا از حکم می‌داند، یا می‌گوید: بله. بله. یا می‌گوید: نه. نه، و غیر از آن عقیده‌ای جایز نیست. به تصور او، از بودن یا نبودن، یکی را باید انتخاب کرد. هیچ چیز نمی‌تواند غیر از آن چه هست چیز دیگری باشد، مثبت و منفی به طور قطع از هم جدا هستند، آنتی‌تر سخت و جامد، هم با علت ضد است و هم با معلول»<sup>۲۹</sup>

بنا بر این، استنباط متافیزیکی، جهان را مانند «مجموعه‌ای از موجودات منجمد» می‌داند. اکنون ما برای فهم بیشتر متافیزیک استنباطی را که این روش از طبیعت، اجتماع و فکر دارد تحقیق می‌کنیم.

### ۱۰۳ استنباط متافیزیکی طبیعت.

طبیعت به چشم متافیزیک عبارت از گروهی موجود ثابت و معین است و برای شناخت موجودات در راه نشان می‌دهد:

طریق اول، دنیا را ساکن و حرکت را حاصل اشتباه حواس می‌داند. هرگاه شبهه‌ی حرکت از میان برود، طبیعت بی‌حرکت خواهد بود.

این تئوری همان است که مکتب فلسفی الئاتی Les eleates یونان از آن دفاع می‌کرد. این استنباط خام با چنان شدتی با حقیقت منافات دارد که امروزه هیچ کس از آن پیروی نمی‌کند.

۲۹- آنتی‌دورینگ، انگلس. این قسمت هر چند فشرده به نظر می‌رسد ولی پس از مطالعه‌ی دیا لکتیک و به خصوص قانون سوم آن یعنی تضاد، اگر مجدداً مرور شود، فهم آن بسیار آسان خواهد شد. (مترجم)

طریق د وم، طبیعت را چون د سته‌ای موجودات بسیا رخرد و منجمد می دانند. این جا از سکون طبیعت سخنی د رمیان نیست. حرکت مورد قبول است، منتها به شکل حرکات ماشینی. صورت اول، این جا محکوم است. کسی منکر حرکت نیست و چنان به نظر میرسد که این طریق فاقد جنبه‌ی متافیزیکی است. این نوع استنباط، استنباط مکانیکی خوانده می شود.

این اشتباه را خیلی‌ها مرتکب شده‌اند، به خصوص ما تریالیست‌های قرن هفده و هجده د چارآن بوده‌اند.

دیدیم که این د سته سکون طبیعت را رد کرده، حرکت آن را قبول دارند (چرخیدن زمین به دور خورشید)، ولی این حرکت را کاملاً ماشینی می دانند، به این معنی که فقط تغییر مکان میدهد و تنها همین حرکتش را تصدیق دارند. ولی مسئله به این سادگی نیست اگر زمین پیوسته د رگردش است، قطعی است که این حرکات مکانیکی است، ولی د رحین گردش، می تواند تحت تأثیرات دیگری واقع شود، از آن جمله است سرد شدن زمین. پس تنها نقل مکان نیست، تغییرات دیگری هم د رضمن دست می دهد. شاخص این نوع استنباط، که استنباط «مکانیکی» نامیده می شود، آنست که این مفهوم فقط حرکت مکانیکی را می بیند و می شناسد.

اگر زمین پیوسته می چرخد و طور دیگر نمی شود برای آنست که زمین جایش را تغییر می دهد، ولی خودش تغییر نمی کند و همواره نسبت به خودش یکسان است. کارش فقط آنست که همان طوری که قبل از ما می چرخیده، بعد از ما هم بچرخد. بدین نحو همه چیز می گذرد چنان که گوئی چیزی واقع نشده باشد.

اکنون دیده می شود که قبول کردن حرکت، به صورت ماشینی خود نوعی مفهوم متافیزیکی است: زیرا این قسم حرکت فاقد تاریخ می شود.

هرگاه ساعتی افزار کامل داشته، با مواد سائیده نشدنی ساخته شود، تا ابد کار میکند، بدون آن که چیزی از آن تغییر کند چنین ساعتی د یگرتاریخ نخواهد داشت. د رکلیه‌ی آثار دکارت این مفهوم از دنیا دیده می شود. او می خواهد تمام قوانین فیزیک و فیزیولوژی را د رقالب مکانیک بریزد. از شیمی هیچ اطلاعی ندارد (به تشریحی که از گردش خون می کند مراجعه شود) نتیجه‌ی این استنباط مکانیکی با همان نظریات ماتریالیست‌های قرن هجدهم برابر است.<sup>۳۰</sup>

شاخص ماتریالیست‌های قرن هجدهم آنست که ایشان د ستگاه طبیعت را با کارخانه‌ی ساعت سازی یکسان می شمردند و همواره یک چنین مفهومی از قلم آنها تراوش کرده است.

هرگاه این مفهوم صحیح می بود لازم می آمد که جمله موجودات بی هیچ فعل و انفعالی، همیشه به جای خود عودت کنند تا طبیعت نسبت به خود یکسان بماند. چنان که ویژگی اول متافیزیک همین ادعا را دارد.

۳۰- د پدرو باید از این قضاوت مستثنی شود، چه خیلی جزئی جنبه مکانیکی داشته و در بیشتر آثارش استنباط دیالکتیکی دارد.

## ۱۰۴ استنباط متافیزیکی اجتماع

بنا به مفهوم متافیزیکی، در اجتماع چیزی تغییر حاصل نمی‌کند اما، به طور واضح و صریح چنین حرفی را نمی‌زند. تغییراتی را قبول دارد. در تولید، اشیاء ساخته شده کامل و در سیاست، جانشینی حکومت‌ها را به جای یکدیگر تصدیق می‌کند. لیکن رژیم سرمایه‌داری را قطعی و ابدی می‌داند و گاهی آن را در حکم ماشین می‌شمارد. آنهایی که روابط اقتصادی را به ماشین تعبیر و قیاس می‌کنند و سخن از ماشین اقتصادی می‌گویند، درصد هستند که این ماشین اقتصادی، مانند یک دستگاه خودکار، به تقسیم ثروت خود ادامه دهد و همیشه مثل امروز چند تن را بهره‌مند و گروهی را بی‌چاره سازد. منتها اگر معیوب شود، باید آن را مرمت کرد و هم چنان مورد استفاده قرار داد.

سیاست را با ماشین رژیم پارلمانی هم قیاس می‌کنند و تنها منظوری که از آن دارند آنست که گاهی به چپ، گاهی به راست، عمل کند تا به نحوه‌ی حکومت لطمه‌ای نیاید. کلیه‌ی این نظریه‌های اجتماعی ناشی از استنباط متافیزیکی است. اگر امکان داشت که این اجتماع، با کلیه‌ی دستگاهش به کار خود همواره ادامه دهد، اثری از خود باقی نمی‌گذاشت و بنا بر این تاریخ ادامه پیدا نمی‌کرد. نوع دیگری از استنباط ماشینی وجود دارد که درباره‌ی عالم، و درباره‌ی اجتماع معتقد به حرکت یک‌نواخت و بازگشت زمانی حوادث است و این مطلب را در این فرمول می‌گنجانند: «تاریخ همواره از نو شروع می‌شود.» باید توجه داشت که این افکار زیاد رایج است. این‌ها در واقع منکر حرکت و تحول اجتماع نیستند، ولی مکانیسم را با سفسطه داخل حرکت می‌کنند.

## ۱۰۵ استنباط متافیزیکی فکر و خرد.

به بینیم، بر حسب معمول، از فکر چه استنباطی می‌شود؟

ما گمان می‌کنیم فکر بشر ابدی بوده و هست، هر چند موجودات هم تغییر کرده باشند، ولی قضاوت مادرست مانند انسان یک قرن پیش ثابت است. احساسات ما، همانند انسان یونان باستان است. مثلاً نیکی و عشق چیز است که همیشه وجود داشته است. سخن «عشق ازلی» هم از این جا سرچشمه می‌گیرد. خیلی‌ها معتقدند احساسات آدمی تغییر پذیر نیست. از جمله ما در صحبت و مطالعه به این عبارت بر می‌خوریم که:

«اجتماع، جز بر پایه‌ی مالکیت نمی‌تواند استوار باشد.» به همین دلیل بسی اوقات گفته می‌شود که: «امیال انسان همواره ثابت است.» ما اغلب این طور فکرمی‌کنیم. ملاحظه می‌شود که در جنبش فکری هم مثل سایر جنبش‌ها، استنباط متافیزیکی رسوخ پیدا کرده است. علت این امر آنست که، بنیان‌تعلیمات ما، به قول انگلس، برای این شیوه قرار دارد: «این طرز تفکر در روهله‌ی اول، بسیار پسندیده جلوه می‌کند، زیرا این همان چیزی است که به شعور عامه می‌رسد.»

نتیجه‌ای که از این سبک مشا هده و این طرز تفکر متافیزیکی به دست می‌آید آن است که متافیزیک تنها یک استنباط از جهان نیست بلکه روش مخصوصی است برای اندیشیدن. رهائی از شیوه‌ی تفکر متافیزیکی بسیار مشکل است. در این باب باید توضیحی داد: طریقی که برای مشا هده امور عالم اتخاذ می‌شود: مفهوم یا استنباط است، و شیوه‌ای که برای تفسیر و توجیه آن به کار می‌رود، متد یا روش خوانده می‌شود. مثال:

الف، وقتی بگوئیم تغییراتی که در جامعه مشا هده می‌شود فقط جنبه‌ی صوری دارد، و تکرار چیزهای «واقع شده» می‌باشد، این یک «استنباط» است.

ب، وقتی تاریخ اجتماع را تحقیق می‌کنیم تا از حوادث آن نتیجه بگیریم که: «در زیر آفتاب هیچ چیز تازه وجود ندارد» این را می‌گوئیم «متد یا روش». استنباط متافیزیکی را در پیش دیدیم. اکنون باید دید (متد) روشی که متافیزیک در مطالعات و تحقیقات خود به کار می‌برد کدام است؟ به عبارت دیگر منطق متافیزیکی چیست؟

## ۰۶ منطق چیست؟

در تعریف منطق گفته می‌شود: منطق عبارت از شیوه‌ی درست اندیشیدن است و اندیشه‌ی درست آن است که بر قواعد منطق استوار باشد. این قواعد کدام است؟ منطق سه اصل عمده دارد:

۰۱ اصل یکسان بودن. پیش‌تر دیدیم که: غرض از یکسان ماندن ثبات موجودات است نسبت به خود یعنی همان عدم تغییر (اسب، اسب است)

۰۲ اصل نفی تضاد: هیچ چیز در عین آن که خود باشد نمی‌تواند ضد خود نیز باشد. از این دو، یک حال را دارد (زندگی نمی‌تواند هم زندگی باشد هم مرگ).

۰۳ اصل نفی ثالث. یا تضاد حالت سوم. به این معنی که بین دو امر متضاد برای تضاد ثالثی مجال نخواهد بود. مثلاً در بین زندگی و مرگ شق ثالثی ممکن نیست.

پس، منطقی بودن عبارتست از صحیح فکر کردن. درست فکر کردن هم عبارت است از درست به کار بستن این سه قاعده است: ما این قواعد را مطالعه کردیم و دیدیم که منشاء آن تفکر و استنباط متافیزیکی است.

بنا بر این، منطق با متافیزیک، هم بستگی تمام دارد، منطق در حکم آلت و یا سبک استدلالی است که طبق آن، هر چیزی به طریق معینی طبقه بندی می‌شود و بالنتیجه موجود با یستی نسبت به خود ثابت و یکسان باشد. خلاصه آن که ما را وادار می‌کند. بین آری و نه یکی را انتخاب کنیم. مثلاً، بین دو مسئله‌ی زندگی و مرگ، شق ثالثی را مردود بدانیم:

وقتی گفته می‌شود: «تمام مردم فانی هستند: چون رفیق من هم یکی از آنهاست، پس او هم فانی است» این بیان «قیاس» نامیده می‌شود، با این شیوه‌ی استدلال رفیق من در یک طبقه و دسته‌ی منطقی قرار می‌گیرد: به این معنی که وضع مشخصی پیدا می‌کند.

ما می خواهیم وقتی فردی موجودی را دیدیم، با خود بگوئیم او را در چه دسته‌ای باید برد. ذهن ما متوجهی همین سؤال است. ما موجودات را مانند دوایر و جعبه‌هایی با اندازه‌های مختلف می‌دانیم و میل داریم آنها را با ترتیب معینی در داخل یک دیگر جا دهیم.

در این مثال کلی ما برای عموم موجودات دایره‌ای فرض کرده‌ایم. جان داران را در آن می‌گذاریم. آن وقت دایره‌ی دیگری ترسیم می‌کنیم و نوع بشر را در آن جا می‌دهیم و بعد هم برای آن رفیق، فکر جا می‌کنیم.

وقتی ما می‌خواهیم این طبقه بندی‌ها را بکنیم، این عمل متکی بر «منطق» می‌شود. یعنی دوایر را داخل هم دیگر می‌کنیم. بنا بر آن چه گذشت استنباط متافیزیکی ساخته‌ی منطق و قیاس است. قیاس از سه قسمت تشکیل می‌شود. (صغرا و کبرا و نتیجه) مثال: «در شوروی پیش از تشکیلات تازه‌ی آن، حکومت دیکتاتوری پرولتاریا برقرار بود. دیکتاتوری همان دیکتاتوری است، پس شوروی هم مثل اسپانیا و ترکیه دیکتاتوری است.» دیگر توجه نمی‌شود که این دیکتاتوری برای کیست. همان طور که وقتی از مومکراسی تعریف می‌کنند به این کار ندارند که این مومکراسی برای کدام دسته است.

اینک می‌توان نتیجه گرفت که اینان موجودات و اجتماع را داخل دوایر مخصوص نگریسته (دایره دیکتاتوری، دایره مومکراسی) و هر موضوعی را در یک دایره‌ی بزرگ قرار می‌دهند.

این مسائل به طور تئوری است. اما در عمل روش خاصی را به وجود می‌آورد. به طور نمونه می‌توان نام سوسیالیست مومکراسی آلمان بدبخت سال ۱۹۱۹ را برد، اینها در آن روز، برای نجات، دیکتاتوری پرولتاریا را در هم شکستند و هیچ نفهمیدند که این عمل موجب احیای کاپیتالیسم و پیداشدن نازیسم خواهد شد. (یعنی دیکتاتوری سرمایه)

حتی علوم جانورشناسی و زیست‌شناسی، قبل از آگاهی به تکامل حیوان و گیاه، مسائل را از هم جدا می‌کرد و جداگانه مورد بررسی قرار می‌داد.

در سابق جمله موجودات طبقه بندی می‌شدند و تصور می‌رفت که همواره موجودات همان بوده‌اند که هستند:

«در حقیقت ۲۰۰۰ تا پایان قرن پیش شناخت طبیعت، خصوصاً عبارت از علم دسته بندی عوامل بود، عواملی که یک بار برای ابد ساخته شده‌اند».<sup>۳۱</sup>  
برای پایان دادن به این بحث، راجع به متافیزیک توضیحی داده می‌شود.

## ۷. معنای لغت: «متافیزیک» فلسفه‌ی اولی

فلسفه اولی قسمت مهمی است، ولی اهمیت آن از نظر فلسفه‌ی بورژوازی است، از این رو که تنها دایره‌ی خدا و روح بحث می‌کند. در این فلسفه همه چیز ازلی ساخته

شده، خدا ابدی است، تغییر پذیر نیست و نسبت به خود یکسان می ماند، روح هم مثل خدا، نیکی، شر، و غیره نیز بر همین منوال ۰۰۰ اینها چیزهای ثابت، معین و ازلی هستند. در نظر این فلسفه که متافیزیک نامیده می شود، موجودات عالم خشک و جامد هستند، و این استدلال از راه تناقض اثبات می شود، مثلاً فکرو ماده، نیکی و بدی، که به وسیله ی رد جمع نقیضین استدلال می شود. این طریق استدلال و تفکر را «متافیزیک» می خوانند زیرا موضوعات و استدلال آن در خارج از طبیعت مادی (فیزیک) صورت می گیرد مانند: خدا، نیکی، روح، و شر. متافیزیک از لغت یونانی «متا» به معنای «ماوراء» و فیزیک که علم مطالعه ی موجودات حیاتی است ترکیب می شود، پس متافیزیک مطالعه ی امور «خارج از دنیا» یا «ماوراء الطبیعه» است.

این که این نوع استنباط فلسفی «متافیزیک» نامیده شد، به یک واقعه ی تاریخی مربوط است. ارسطو، بانی منطق (منطقی که هنوز هم رایج است) آثار فراوانی داشت. شاگردانش پس از مرگ او آثارش را جمع آوری کردند و بعد از کتابی بنام «فیزیک» به نوشته ی بی عنوانی بر خوردند که موضوعش مربوط به مسائل روحی بود. شاگردان ارسطو آن را مرتب کرده، اسمش را «بعد از فیزیک» گذاشتند که به یونانی «متافیزیک» گفته می شود.

در پایان سه اصلی که مطالعه کردیم: متافیزیک، مکانیسم و منطق را باز تکرار کرده متذکر می شویم که، سه اصل پیوسته با هم بوده، هم بستگی تام دارند. مجموع این سه اصل، قانونی را به وجود می آورد که هیچ کدام بی دیگری قابل درک نخواهد بود.

### پرسش ها:

- ۰۱ چند شاهد بیاورید برای این که ما عادتاً موجودات را ساکن می بینیم.
- ۰۲ از استنباط متافیزیکی عالم چند مثال بزنید.
- ۰۳ مکانیسم چیست و چرا جنبه ی متافیزیکی دارد؟
- ۰۴ منطق چیست؟
- ۰۵ ویژگی استنباط و روش متافیزیک کدام است؟
- ۰۶ آیا امکان دارد هم پیرو متافیزیک بود هم طرفدار انقلاب؟



# قسمت چهارم

## تحقیق در دیا لکتیک

### فصل اول

#### مقدمه برای تحقیق دیا لکتیک

- ۰۱ مقدمه‌ی توضیحی
- ۰۲ چگونه متد (روش) دیا لکتیک ایجاد شد؟
- ۰۳ چرا مدت زمانی دیا لکتیک در پنجاهی متافیزیک ماند؟
- ۰۴ برای چه ما تریالیسم قرن هیجدهم متافیزیکی بود؟
- ۰۵ چگونه ما تریالیسم دیا لکتیک پیدایش یافت؟ - هگل و مارکس

#### ۰۱ مقدمه‌ی توضیحی

هنگامی که از دیا لکتیک صحبت می‌شود، گاهی به صورتی اسرارآمیز و مسئله‌ای پیچیده درمی‌آید، گاهی هم در نتیجه‌ی کمی اطلاع، و ارونه‌اش می‌کنند. این همه مایه‌ی تأسف است و موجب اشتباهاتی است که ناگزیر بایستی از آن پرهیز جست. از نظر لغت‌شناسی؛ دیا لکتیک تنها به فن مباحثه اطلاق می‌شود. از همین رو به کسانی که بحث طولانی‌کنند، و یا به طور کلی به اشخاص زبان‌آور «دیا لکتیسین» خطاب می‌کنند.

ما از این لحاظ به دیا لکتیک توجه نمی‌کنیم، زیرا از نظر فلسفی، دارای مفهوم مخصوصی است که اکنون مطالعه خواهیم کرد.

درست برخلاف آن چه گمان می شود دیا لکتیک به مفهوم فلسفی، قابل فهم و دسترسی عموم است زیرا چیزی است روشن و خالی از اسرار.

ولی اگر چه دیا لکتیک قابل درک همگان است در عین حال مشکلاتی دارد، که اینک آن را تحصیل و تحقیق می کنیم.

بین کارهای دستی، بعضی ساده و برخی سخت دقیق اند، مثلاً با رگیری جعبه، کاری است ساده اما سوار کردن دستگاره فرستنده (بی سیم) برعکس، مستلزم ورزیدگی انگشتان و دقت است.

دست و انگشت برای ما به منزله‌ی ابزار کار است. مغز نیز غیر از ابزار کار چیز دیگری نیست. همان طور که از دست‌ها همیشه کارهای دقیق بر نمی آید، مغز هم پیوسته کار صحیح انجام نمی دهد.

با مراجعه به تاریخ کار انسانی، دیده می شود که انسان در ابتدا تنها از عهده‌ی کارهای زمخت برمی آمده است. تکامل و ترقی علوم کارهای دقیق ترو نازک تری را ایجاب می کند.

همین مسئله در مورد تاریخ فکر صادق است. متافیزیک شیوه‌ی تفکر کودکان و چُلَمَن است. درست مانند کاری که انگشتان نا آزموده انجام می دهند. (با رگیری صندوق برابر است با استدلال‌های متافیزیکی) دیا لکتیک همان روش اندیشیدن دقیق است و بس.

تکامل کار دماغی همانند پیشرفت کار دستی است. این کاملاً همان داستان است و هیچ‌گونه رازی در آن پنهان نیست. این تکامل بسیار واضح و روشن می باشد.

اشکالاتی که برای فهم دیا لکتیک به نظر می رسد مانند آن است که پس از بیست و پنجسال که کارما با رگیری صندوق بوده (درک متافیزیکی) ناگهان خواهیم دستگاره فرستنده‌ای را به کار بگذاریم.

بدیهی است که در این کار با مشکلات فراوانی مواجه می شویم. دست‌های ما برای چنین کاری سنگین و کِرخت و انگشت‌هایمان تنبل و ناشی خواهد بود. به مرور زمان آشنائی حاصل و عمل میسر می گردد و چیزی که در آغاز امر برایمان بسیار دشوار بوده کم کم سهل و آسان می شود.

دیا لکتیک هم این طور است. ما از شیوه‌ی تفکر متافیزیکی کوفته و سنگین شده‌ایم، با یستی نرمش فکری پیدا کرد و به دقت نظر دیا لکتیک راه یافت. آن گاه خواهیم دید که در این روش هیچ‌گونه راز و مشکلی نمی توان یافت.

## ۰۲ چگونه روش دیا لکتیک پیدا شد ؟

دانستیم که متافیزیک عالم را بسازان گروهی اشیاء منجمد می داند حال آن که با نگاه به طبیعت، مشهود می شود که همه چیز در تغییر است، همین نکته در باره‌ی فکر صادق است. این جا است که بین متافیزیک و واقعیت امور اختلاف فاحشی دیده

می شود. بنا بر این برای توجیه و داشتن یک تصور کلی، می توان گفت غرض از «متا فیزیک» سکون و منظور از «دیا لکتیک» حرکت است. حرکت و تغییر که در همه‌ی موجودات جهان وجود دارد پایه‌ی دیا لکتیک بشمار می رود.

«وقتی فکر طبیعت، یا تاریخ بشری و فعالیت دماغی خود را مطالعه بکنیم، چیزی بلافاصله بر ما واضح می گردد، یک سلسله روابط و فعل و انفعالات بیحد و حسابی است که بین موجودات وجود دارد و نشان می دهد که هیچ چیز به حالت اول خود و در جای خود باقی نمی ماند، بلکه شکل خود را از دست می دهد، تغییر پیدا می کند، حرکت دارد. می شود و می گذرد.»<sup>۳۲</sup>

از این بیان صریح چنین مستفاد می شود، که از نظر دیا لکتیک، همه چیز تغییر می کند. هیچ چیز در جای خود، و به شکل خود باقی نمی ماند و این چیز است که عین واقع است. هیچ چیز در جایی که اشغال کرده باقی نمی ماند زیرا آن چه که به نظر ما ساکن است حرکت دارد، هر چیز روی زمین در حرکت وضعی کره‌ی زمین و حرکت زمین به گرد خورشید شرکت دارد. متافیزیک با اصل یکسان ماندن خود می خواهد همه چیز را به شکل خود نگاهدارد. حال آن که بر خلاف آن، هیچ چیز یکسان باقی نمی ماند. به تصور ما هر چیز همان است که بوده، اما انگلس می گوید: «همان است که بوده خود متغیر است». از جمله ما فکر می کنیم همان کسی هستیم که بوده‌ایم در صورتی که ما خود تغییر کرده‌ایم، از کودکی به جوانی رسیده‌ایم، اکنون از نظر جسمانی هیچ وقت ثابت نیستیم و هر روز پیرتر می شویم.

پس آن طوری که حکمای الهاتی می پنداشتند حرکت خطای صورت نیست بلکه سکون است که جنبه‌ی صوری و ظاهری دارد، و گرنه در واقع امر، چیزی حرکت و لایتغیر نمی توان یافت.

تاریخ نیز به ما ثابت می کند که چیزی به حال خود باقی نمی ماند. جامعه در هیچ آنی خاموش و ساکن نیست. در دوران باستان اجتماع بردگی داشتیم، اجتماع فئودالی جا نشین آن شد، سپس اجتماع سرمایه داری جای آن دوران را گرفت، مطالعه‌ی این اجتماعات به ما نشان می دهد که آن عواملی که اجتماعات جدید را ایجاد می کند، پیوسته به طرز غیر محسوسی و به خودی خود نشو و نما داشته است. به همین ترتیب اجتماع سرمایه داری اکنون دستخوش تغییراتی است تا به شکل حکومت به طور جماهیرشوروی در بیاید. از آن جا که هیچ نوع جامعه‌ای ثابت و ابدی نیست، جامعه‌ی سوسیالیستی هم که به صورت شوروی درآمد، به نوبه‌ی خود از بین رفتنی است. این حکومت هم اکنون به طریق مشهودی تغییر شکل می دهد. اگر پیروان متافیزیک این تغییرات را نمی بینند این هم حکم سایر اجتماعات است، اما احساسات مردم شوروی همان است که آنها غیر از سایر اجتماعات است، اما احساسات مردم شوروی همان است که آنها می شناسند. یعنی در قید و بند اصول سرمایه داری است. در صورتی که احساسات ما هم متغیر است، منتها خود ما کمتر توجه داریم. بر فرض، دیده شده که علاقه‌ای پیدا

می شود، بعد گاهی اوقات، این علاقه مندی به عشق می کشد و گاهی هم از این عشق کینه و نفرت می زاید.

چیزی که ما در هر مورد می توانیم سراغ کنیم، در طبیعت در تاریخ و در فکر، همان تغییر است و حرکت دیالکتیک بر همین مشاهدات استوار است. یونانی‌ها به عامل تغییر و حرکت که در هر جا ئی وجود دارد برخورد کرده بودند. چنان که **هرا کلیت** که (پدر دیالکتیک) لقب دارد برای نخستین بار مفهومی از دیالکتیک جهان به ما می دهد. به این معنی که دنیا را متحرک می داند نه منجمد. آن طریقه‌ای که **هرا کلیت** برای جهان بینی بکاربرد به شکل روش (متد) در آمد، منتها این اسلوب دیالکتیک، چنان که بعدها خواهیم دید پس از چند قرن توانست اثبات شود.

### ۰۳ چرا مدت زمانی دیالکتیک در پهنه‌ی متافیزیک ماند؟

دیدیم که درک متافیزیکی از دوران اولیه‌ی تاریخ وجود داشت. و نبودن اطلاعات کافی به استنباط متافیزیکی اجازه بسط داد.

ما می توانیم ایده آلیسم را که ناشی از جهل کامل بشری است با استنباط متافیزیکی که از عدم شناسائی دیالکتیک نتیجه شده، در یک ردیف بگذاریم. چگونه و چرا؟

بشر مطالعه‌ی طبیعت را در حال جهالت کامل شروع می کند. برای مطالعه‌ی عواملی که به مشاهده‌اش می رسد، آنها را دسته بندی می کند، این طریقه‌ی طبقه بندی عناصر، خود سبک تفکری را عادت می دهد. در حین طبقه بندی تجزیه‌ی آنها از هم دیگر، فکر عادت میکند که این تفکیک و تجزیه را در همه جا مراعات کند و همین اولین خاصیت متافیزیک می شود. پس وقتی می گوئیم متافیزیک زاده‌ی نقصان علوم است صحیح می گوئیم، علوم تا صد و پنجاه سال پیش هنوز جدا از یکدیگر تحصیل می شد، چنان که شیمی، فیزیک و زیست شناسی، هر یک علمی جدا گانه بود، و هیچ رابطه‌ای بین آنها تصور نمی شد. این جدائی شامل مباحث علمی نیز می شد؛ در فیزیک، صدا، حرارت، مبحث مغناطیس، الکتریسیته و غیره یکایک مطالعه شده و گمان می رفت که بین این عوامل هیچ گونه ارتباطی موجود نیست، و هر کدام از این مباحث در بخش مخصوصی قرار می گرفت.

این همان دومین ویژگی متافیزیک است که می خواهد همه چیز را از هم جدا کند، رابطه‌ی آنها را انکار کند، و بین آنها وجه اشتراکی قائل نباشد.

به همین ترتیب، دیدن موجودات به حال سکون بیشتر به ذهن نزدیک است تا حرکت. صنعت عکاسی را مثال بزنیم. ابتدا عکاسی می خواهد هر چیزی را به شکل ثابت و ساکن در آورد (عکس) بعد به فکر متحرک کردن آن می افتد (سینما). تصویر عکاسی و سینما درست تصویر کامل علوم و عقل بشری است. ما معمولاً موجودات را پیش از آن که به حال حرکت مطالعه شود در حالت سکون رسیدگی می کنیم، چرا این طور

است؟ زیرا اطلاع کافی حاصل نشده بود و به علاوه، برای فرا گرفتن هر موضوعی ساده ترین نکات و راهها پیش گرفته می شود، چنان که برای تحقیق و مطالعه طبیعت، حالت سکون موجودات آسان تر است.

به طور نمونه، این مسئله را در مورد زیست شناسی، جانورشناسی، و گیاه شناسی می توان مشاهده نمود. چون از این علوم اطلاعات دقیق در دست نبود، نخست حیوانات را از روی نژاد یا از روی نوع تقسیم بندی می کردند، و تصور می شد که بین حیوانات هیچ ارتباطی وجود نداشته، همیشه آن طور که هستند، بوده اند (ویژگی سوم متافیزیک)، فرضیه «ثبات» از همین جا پیدا شده. بنابراین تئوری مزبور هم چون از جهالت بشری سرچشمه می گیرد، جنبه‌ی متافیزیکی دارد.

#### ۴. ما تریالیسم قرن هجدهم چرا متافیزیکی بود؟

دانستیم که مکانیک در ما تریالیسم قرن هجدهم نقش مهمی را دارا بوده و ما تریالیسم این قرن را بیشتر «ما تریالیسم متافیزیکی» می نامند. چرا این طور بود؟ چون فهم ما تریالیسم به تکامل علوم بستگی دارد و مکانیک در میان علوم زودتر از همه ترقی کرد. مکانیک، به اصطلاح معمولی، عبارتست از مطالعه‌ی ادوات ماشین و در زبان علمی، مطالعه‌ی حرکت است بر اثر نقل مکان. باید دید چرا مکانیک زودتر از سایر علوم پیشرفت کرده است؟ علت این امر آن است که حرکت مکانیکی ساده ترین حرکات است. مطالعه‌ی سیبی که به شاخه آویخته و از باد حرکت می کند، بسیار آسان تر از رسیدگی تغییراتی است که به خود سیب دست می دهد. تأثیر باد بر روی سیب راحت تر از رسیدن سیب مشهود می شود. پس این مطالعه چون «سطحی» است جنبه‌ی متافیزیکی دارد.

اگرچه به خوبی دیده می شود که همه چیز در حرکت است و بس، با وجود این یونانی‌های قدیم از درک این معنی عاجز بودند زیرا دانش آنها نارسا بود. این جا است که اشیاء و پدیده‌ها را مشاهده و طبقه بندی می کنند و تنها به مطالعه‌ی حرکت (به معنای نقل مکان) قناعت می ورزند و در نتیجه مکانیک و نقصان اطلاعات علمی موجب پیدا شدن تفکر متافیزیکی می گردد.

دانستیم که ما تریالیسم برپایه‌ی علم استوار می باشد و علم در قرن هجدهم اسیر افکار متافیزیکی است و تنها مکانیک در بین علوم مقامی داشت.

**انگلس** در این زمینه می گوید: «به این جهت ما تریالیسم قرن هجدهم اجباراً ما تریالیسم متافیزیکی و مکانیکی است، که علوم نیز در چارهمین خاصیت بوده اند.» این ما تریالیسم متافیزیکی و ماشین را ما از این رو ما تریالیسم می گوئیم که در صد جواب گوئی مسئله‌ی اصلی فلسفه است و ماده را عامل اساسی جهان می داند، و به این دلیل متافیزیکی می گوئیم که جهان را چون مجموعه‌ی جامدی می پندارد، و از این جهت مکانیکی می شمیریم که همه چیز را از ریچه‌ی مکانیک نگریسته و بر اساس آن بررسی می کند.

روزی فرا خواهد رسید که به کمک مطالعات گوناگون، به این نتیجه برسند که علوم خود ثابت نبوده، به خودی خود، دستخوش تغییرات هستند.

پس از تفکیک شیمی و زیست‌شناسی و فیزیک: توجه حاصل شد که عمل این سه علم بدون مساعی یکدیگر امکان پذیر نیست. مثلاً تحقیق در عمل هضم که مربوط به زیست‌شناسی است مستلزم مطالعه‌ی شیمی نیز می‌باشد. در حدود قرن نوزدهم، چون توجه حاصل می‌شود که علوم به یکدیگر بستگی دارند، رفته رفته تفکر متافیزیکی از علوم رخت می‌بندد زیرا که اطلاعات عمیق تری از طبیعت به دست می‌آید. تا آن زمان پدیده‌های فیزیکی به طور جداگانه بررسی می‌شد، بعداً مجبور گشتند که این عوامل را هم جنس بدانند. به این ترتیب مغناطیس و الکتریسیته که در سابق مجزا از یکدیگر تحقیق می‌شد اینک یکی شده، تشکیل علم واحدی را بنام الکترومغناطیس دادند.

در مباحث صدا و حرارت نیز ملاحظه شد که این هر دو از یک پدیده هستند. هنگام کوبیدن چکش: هم صدا ایجاد می‌شود هم گرمی. چه حرارت زاده‌ی حرکت است، به علاوه می‌دانیم که صدا انعکاس امواج هواست. امواج هوا خود از حرکت پدید می‌آیند، پس این دو عامل از یک چیز و دارای یک خاصیت هستند. در زیست‌شناسی آهسته آهسته، انواعی دیده شد که به طور دقیق نمی‌شد آنها را جزء گیاه یا حیوان گذاشت و نتیجه گرفته شد که گیاه و حیوان به طور قطع از هم جدا نیستند. در دنبال مطالعات نیز مسلم شد که حیوانات به شکل امروزی خود نبوده‌اند. این نتایج ثبات موجودات و افکار متافیزیکی را محکوم کرد.

در طول قرن هجدهم، این تضاد افکار به وجود آمد و به ما تریالیسم اجازه داد که به صورت دیالکتیک درآید. دیالکتیک روح علوم بشمار می‌رود و به نسبتی که وسعت گرفت، افکار متافیزیکی را متروک ساخت، چون علوم دستخوش تغییرات بود ما تریالیسم هم می‌توانست به این تغییرات تن دهد. ما تریالیسم متافیزیکی موازی با علوم متافیزیکی است و هم‌دوش علوم جدید ما تریالیسم جدیدی به وجود می‌آید که همان ما تریالیسم دیالکتیک می‌باشد.

## ۵. چگونه ما تریالیسم دیالکتیک پیدایش یافت؟ - هگل و مارکس.

اگر بپرسید که ما تریالیسم متافیزیک چگونه به ما تریالیسم دیالکتیک تبدیل شد معمولاً این جواب را می‌دهند:

- ۰۱ ما تریالیسم متافیزیک که همان ما تریالیسم قرن هجدهم است وجود داشت.
- ۰۲ علوم تغییر یافته بودند.
- ۰۳ مارکس و انگلس پیدا شده. ما تریالیسم را به دویاره تقسیم کردند قسمت متافیزیکی آن را رها کردند و قسمت ما تریالیسم را بر پایه‌ی دیالکتیک بنا نهادند.

این رغبتی که به این گونه توجهات در ما وجود دارد، از شیوه‌ی متافیزیکی تمیز و فکر ما ناشی شده، چه می‌خواهیم کلیه امور و مسائل را خلاصه کرده شکل ساده‌ای به آن بدهیم. حال آن که همواره با یستی متوجه‌ی این نکته با شیم که: مباحث واقعی را نمی‌باید خلاصه کرد، نمودهای اجتماعی و طبیعی از آن چه به نظر و فکر ما می‌رسند پیچیده تر هستند. پس تغییر شکل ماتریالیسم به دیالکتیک به این سادگی‌ها نبوده است.

دیالکتیک به دست فیلسوف ایده‌آلیستی موسوم به **هگل** (۱۸۳۱-۱۷۷۰) پیشرفت کرد. **هگل** تغییراتی را که در علوم رخ داده بود درک کرد، همان فکر قدیمی **هرا کلیت** را گرفت، و به کمک ترقیات علمی، توانست بفهمد که دنیا سرسراست تغییر و حرکت است. هیچ چیز تنها و جدا نیست، همه چیز به همه چیز ارتباط دارد، و به این ترتیب دیالکتیک را بنا نهاد. امروز هم ما در سایه‌ی **هگل** داریم از حرکت دیالکتیکی جهان صحبت می‌داریم. **هگل** ابتدا حرکت روح را گرفته اظهار داشت که روح طبعاً دیالکتیک است، زیرا به ترقی فکر ارتباط دارد و ترقی فکر نیز با مباحثه و تصادم افکار بستگی دارد.

ولی **هگل** ایده‌آلیست است، زیرا که روح را مقدم بر ماده می‌پندارد، و با نتیجه برای حرکت و تغییر مفهوم خاصی پیدا می‌کند. به تصور **هگل** جهان، عبارت از روحی است که به صورت مادی درآمده است و ابتدا روح، عالم را ایجاد کرده است. به عقیده‌ی او روح و جهان دستخوش تغییرات دائمی هستند و نتیجه می‌گیرد که تغییرات روحی موجب تغییرات مادی است.

مثلاً مخترع، فکرمی‌کند، فکرش را عملی می‌کند و این فکر مادی شده در ماده ایجاد تغییرات می‌کند. پس **هگل** دیالکتیسین است، منتها دیالکتیک را مادون ایده‌آلیسم قرار می‌دهد.

ولی **مارکس** (۱۸۸۳-۱۸۱۸) و **انگلس** که شاگرد **هگل** و ماتریالیست بودند، مقام اول را برای ماده قائل شدند. دیالکتیک استاد را مطالعه کردند و استنباط کردند که این دیالکتیک دارای مباحث صحیحی است، منتها به صورت وارونه طرح شده. **انگلس** در این باب می‌گوید: «دیالکتیک **هگل** روی سر ایستاده بود، ناچار با یستی آن را روی پا گذاشت.»

**مارکس** و **انگلس** بحث اساسی حرکت فکر را که **هگل** توصیف کرده بود صورت مادی واقعی دادند و همان اصطلاح دیالکتیک طبیعی او را نیز به کار بردند. فکر کردند که **هگل** حق داشت بگوید فکر و دنیا دستخوردانی هستند، ولی دچار این اشتباه بود که تغییرات ذهنی را مبدأ تغییرات اشیاء می‌دانست، حال آن که، برعکس، اشیاء سبب پیدایش تصورات ما هستند و اگر افکار تغییر میکند بر اثر تغییراتی است که به موجودات دست می‌دهد.

در سابق با دلجان سفر می‌شد امروز با قطار مسافرت می‌شود علت این امر آن نیست که ما با خیال خود می‌خواهیم با راه آهن مسافرت کنیم و چنین وسیله‌ای وجود ندارد حقیقت آن است که فکر سفر از آن جهت در ما تغییر کرده که وسیله هم تغییر کرده

است. پس از این گونه گفتار که «**ما رکس و انگلس** از طرفی ما تریالیست بودند، ما تریالیستی که از قرن هجده فرانسه سرچشمه گرفته بود و از طرف دیگر پیرو دیالکتیک **هگل**، بنا بر این کاری که آنها کرده اند فقط مطالعه‌ی این دو عقیده بوده است» با یستی بر حذر بود.

این نوع درک ساده و خلاصه شده‌ای است که پیچیدگی و اشکالات پدیده‌ها و عوامل را بدست فراموشی می‌سپارد. این طرز تفکر را متافیزیکی باید گفت. قطعی است که **ما رکس و انگلس** از دیالکتیک **هگل** استفاده کرده اند منتها به آن تغییراتی داده اند، همین عمل را با ما تریالیسم کردند تا این که توانستند ما تریالیسم دیالکتیک را به ما تحویل بدهند.

این قسمت‌ها را در خارج بخوانید:

آنتی دورینگ از **انگلس**: فصل ۱۲؛ دیالکتیک - کمیت و کیفیت **فویرباخ**، فصل چهارم.  
**موبلان**، فلسفه ما رکسیستی و تعلیمات دولتی.



## فصل دوم

### قوانین دیا لکتیک

#### قانون اول: تغییر دیا لکتیکی

- ۰۱ از حرکت دیا لکتیکی چه فهمیده می شود؟
- ۰۲ « برای دیا لکتیک چیزی قطعی، مطلق، و مقدس نیست ».<sup>۳۳</sup>
- ۰۳ پیشرفت یا تکامل

#### ۰۱ از حرکت دیا لکتیکی چه فهمیده می شود؟

اولین قانون دیا لکتیک بر این اصل مبتنی است که « هیچ چیز به جای خود و هیچ چیز به صورت موجود باقی نخواهد ماند ». دیا لکتیک خود عبارتست از حرکت و تغییر. پس وقتی از لحاظ دیا لکتیک صحبت از وضع و حالت است، منظور حرکت است و تغییر. هرگاه بخواهیم اشیائی را بر اصل دیا لکتیک مطالعه بکنیم آنها را در حین حرکت و در حین تغییر خود مورد مطالعه قرار می دهیم.

مثال: سیبی را در نظر بگیرید. برای مطالعه‌ی سیب دو راه درست داریم. یکی راه متافیزیکی، یکی راه دیا لکتیکی. در حالت اول توصیفی از این میوه، شکل و رنگ آن می شود، از اوصاف و یا مزه اش صحبت می کنیم، بعد می توان سیب را با گلابی مقایسه کرد، شباهت و یا تفاوت آن را ملاحظه کرد، بعداً، نتیجه بگیریم که: سیب، سیب است؛ گلابی هم گلابی است.

مطالعاتی که در سابق صورت می گرفت بر این قیاس بود و کتب عدیده‌ای بر این گونه تحقیقات مبتنی است. چنانچه سیب را از نظر دیا لکتیکی بخوانیم مطالعه کنیم، حرکت را مورد توجه قرار می دهیم. البته نه آن حرکتی که سیب در موقع چرخ خوردن و جا بجا شدن می کند، بلکه آن حرکتی که در پیشرفت و تکامل خود دارد. این جا می بینیم که سیب رسیده، و از ابتدای رسیده نبوده است. نخست، رنگ سبز داشته، یعنی کال بوده است. پیش از شکوفه بودن هم، صورت دگمه را داشته و سپس به مرحله‌ی درخت سیب در فصل بهار می رسیم. پس سیب همیشه سیب نبوده است، بلکه تاریخی دارد و به همین دلیل هم به

شکل امروز باقی نخواهد ماند. هرگاه از درخت بیفتد، له می شود و از هم می پاشد. دانه هایش می ریزد، و اگر در جای خوب و مناسب باشد، نیش زده، سبز می شود، و باز به صورت درخت درمی آید. پس به همان طریق که سیب به حالت موجود نبوده، به این حالت هم نخواهد ماند.

از نظر حرکت و تحول هر چیزی به این نحو تحلیل می شود. این گونه مطالعه بر اساس گذشته و آینده صورت می گیرد. چنانچه بدین قسم به مطالعه بپردازیم، سیب عبارت خواهد بود از برزخ میان آن چه که سابق بوده و هرآن چه که در آینده خواهد شد. به منظور آن که این نوع مشاهده بیشتر در ذهن به گنجد، مثل دیگری از کرمی زمین و جامعه می زنیم: زمین از نقطه نظر متافیزیکی از حیث شکل و جزئیات دیگری ما نند دریاها، دشتها و کوهستانهایی که سطح آن را پوشانده تشریح می شود. چگونگی زمین نیز از همان نظر بحث می شود. سپس زمین با سایر کرات یا ماه مقایسه شده، سرانجام به این نتیجه می رسیم، زمین همین زمین است.

حال آن که از نظر دیالکتیک، تاریخ زمین مطالعه می شود. می بینیم که کرمی زمین همیشه بدین شکل نبوده و تحول عظیمی پیدا کرده است. بنا بر این، در آینده نیز در چارت تغییرات تازه ای خواهد بود. پس اکنون ما زمین را مورد تحقیق قرار می دهیم، باید متوجه باشیم که حالت امروزی آن نسبت به آن چه بوده است و آن چه خواهد شد به منزله برزخ است.

اگرچه تحولاتی که به زمین دست می دهد، نسبت به تحولات سیب، بسیار طولانی تر و سنگین تر است ولی بهر حال، همان حالت برزخ را دارد منتها تغییرات آن به چشم دیده نمی شود.

اینک به مثال جامعه می پردازیم که مخصوصاً زیاد مورد توجه ما رکیست ها است.

هرگاه از بین دو شیوه ای که در دست داریم، جامعه را با شیوه ای متافیزیکی مطالعه کنیم، به ما می گویند، همیشه در اجتماع غنی و فقیر وجود داشته سپس از ایجاد بانکها و کارخانجات بزرگ در مقایسه ای جوامع سرمایه داری و فئودالی و بردگی شرح مبسوطی برای ما داده می شود شباهت ها یا وجه اختلاف آنها را یافته می گویند: « رژیم سرمایه داری همین است که هست ».

از لحاظ دیالکتیک، ما می بینیم که جامعه ای سرمایه داری همواره به این صورت نبوده است. همان طور که می بینیم، رژیم های دیگری وجود داشته، نتیجه می گیریم که این رژیم هم مثل آنهای دیگر محکوم به فناست و اساس و پایه ای ثابت و لایتغیر نمی تواند داشته باشد، در نظر ما، سرمایه داری دارای حالت موقتی است، یعنی بین گذشته و آینده عنوان برزخ را دارد.

پس مشاهده میشود که مطالعه ای دیالکتیکی عبارت از آن است که هر چیز به حالت موجود و گذران شناخته شود. به این ترتیب که هر چیز در گذشته، تاریخی داشته است و در آینده نیز تاریخ دیگری خواهد داشت. به عبارت دیگر، آغازی داشته، پایانی نیز خواهد داشت.

## ۰۲ برای دیا لکتیک چیزی ثابت، مطلق و مقدس نیست.

« دیا لکتیک هیچ چیزی را ثابت، مطلق و مقدس نمی بیند. وجود خاصیت « افت داشتن » Caducité را برای هر چیز و در هر چیز نشان می دهد، و به این قائل است که هر چیزی عبا رتست از یک رشته پیشرفت‌هایی Process که با شدن و نابود شدن تکامل می یابد»<sup>۳۴</sup> ( انگلس )

این توصیف مؤید مطالعات ماست و به علاوه نشان می دهد که « برای دیا لکتیک چیزی ثابت نیست »، به این معنی که دیا لکتیک برای هر چیز، گذشته و آینده‌ای قائل است، پس چیزی نمیتواند تکوین و خلق شود و هم چنین نمی تواند به صورت امروزی باقی بماند. ( سیب، زمین، اجتماع )

به چشم دیا لکتیک در عالم یا ماورای آن هیچ قدرت و نیروئی نیست که بتواند از این تحولات جلوگیری کرده، موجودات را به حالت ثابت و معین نگهدارد. بنا بر این، هیچ چیز مطلق وجود ندارد ( غرض از مطلق آن است که تابع شرایطی نبوده، ابدی، کل و کامل باشد ).

« چیزی مقدس نیست » نه آنست که دیا لکتیک همه چیز را کوچک و ناچیز بداند، نه؛ مقدس به چیزی می گوئیم که به چشم مردم قابل دست کاری، بحث، و تغییر پذیر نباشد و فقط با یستی مورد احترام باشد. از جمله گفته می شود که رژیم سرمایه داری مقدس است. دیا لکتیک معتقد است که هیچ چیزی از حرکت و تغییر جدا نیست و همه چیز دستخوش تحولات تاریخی است.

« Caducité » که ما آن را به « افت داشتن » ترجمه کردیم از لغت Caduc می آید و به معنی چیزی است که در حال افتادن باشد. چیز افتان آنست که باید پیر شود و به نابودی گراید. دیا لکتیک به ما نشان می دهد که موجودات افت دارند و بنا بر این حق ثابت ماندن ندارند، و باید از میان بروند. چیز جوان، پیر می شود، چیزی که امروز زنده است فردا می میرد.

پس از نظر دیا لکتیک همه چیز عبا رتست از اشکال مکمل و حالاتی که می شود و می گذرد.

بنا بر این وقتی از دریچه‌ی دیا لکتیک نگاه کنیم، تنها چیزی که ابدی است، تغییر و تحول است، تنها چیز معینی که ابدیت دارد « شدن » است.

مقصود انگلس از « شدن » که در تفسیر خود نام برده، چیست؟

دیدیم که سیب دارای تاریخ است. حالا مداد را بگیریم. مداد هم برای خود تاریخی دارد. مدادی که امروز ساخته شده، ( نوکش رفته ) سابقاً نبوده است، چوبش از الوار ساخته شده، الوار هم از تته‌ی درخت به دست آمده. ملاحظه می شود که سیب و

۳۴- غرض از پیشرفت همان تکامل فلسفی است و در همین قسمت کتاب منظور دیا لکتیکی آن دانسته خواهد شد. عجلتاً آن را با کلمات « مرحله‌ی تکمیلی » یا حالت و درجه‌ای از تکامل « معلول و نتیجه‌ی متحرک » مترادف بدانید. ( مترجم )

مدا د هر کدوم تا ریخی داشته و همواره به صورت فعلی نبوده‌اند. ولی آیا بین این دو تاریخ اختلافی وجود دارد؟ البته.

سیب سبز می‌رسد؛ آیا میتواند با بودن شرایط مناسب همیشه سبز بماند و نرسد؟ با یستی برسد، و اگر به زمین بیفتد باید فاسد و متلاشی شود و دانه‌هایش پخش گردد. در صورتی که درختی که به صورت مداد درآمده ممکن بود مداد نشود. مداد نیز به نوبه‌ی خود می‌توانست به یک شکل مانده، تراشیده نشود. پس میان این دو تاریخ اختلافی در کار است. سیب سبز رنگ بوده، سپس رسیده شده است و در ابتدا شکوفه بوده که به طرز عادی، به سیب تبدیل گشته است.

پس وقتی تحولی Phase حاصل شد، اجباراً، تحول دیگری دست می‌دهد، و به طور قطع، به نتیجه‌ای می‌رسد (هرگاه تکامل با مانع برخورد).

در تاریخ مداد، برعکس، امکان داشت که درخت الوار نشود. هم می‌توانست مداد نشود، مداد هم ممکن بود تراشیده نشود. بنا بر این وجود یک مرحله، دلیل تبعیت سایر مراحل نیست، اگر تاریخ مداد به این تحولات پیوسته است، علتش همان دخالت خارجی است.

در تاریخ سیب، تحولات متعددی وجود دارد که پشت سرهم یکی، یکی طی میشود، سیب همان «شدن» را که انگلس اشاره می‌کند دنبال کرده است.

در تاریخ مداد، تحولات در کنار یکدیگر قرار دارند، بی آن که از هم ناشی شده باشند، اما سیب یک تکامل طبیعی را طی می‌کند و تحولات آن پی‌درپی می‌باشد.

### ۰۳ پیشرفت<sup>۳۵</sup>

سیب کال چرا می‌رسد؟ علت این امر در ماهیت آنست. یک سلسله عوامل داخلی سیب را به طرف رسیده شدن می‌برد، زیرا پیش از آن که برسد سیب بوده، نمی‌توانسته است که نرسد.

وقتی شکوفه‌ای که به سیب تبدیل می‌شود، سپس سیبی که می‌رسد، بررسی شوند، می‌بینیم که عوامل داخلی که سیب را به سمت تکامل میراند به وسیله‌ی فشار قوای درونی صورت می‌گیرد که موسوم است به «دینا میسم خود به خود» و آن قوه‌ای است که از خود موجود بروز می‌کند.

آن وقت که مداد هنوز صورت الوار را داشت، دخالت انسان برای تغییر شکل آن ضروری بود و گرنه به خودی خود به این مرحله نمی‌رسید، پس فاقد قوای درونی «دینا میسم» و پیشرفت بوده است. بنا بر این وقتی از دیا لکتیک صحبت میشود، تنها تغییر و تحول منظور نیست، بلکه دینا میسم خود به خود نیز مورد نظر خواهد بود. اینک مشاهده میشود که حرکت دیا لکتیکی، شامل پیشرفت و «اتودینا میسم» می‌باشد و نکته‌ی مهم این جاست، زیرا که هرگونه حرکت و تغییری دیا لکتیکی نیست.

۳۵- در اینجا مؤلف را جع به معنای لغوی Process شرحی می‌دهد که کاملاً با لغت پیشرفت فارسی برابر است. (مترجم)

یک شبگز (کک) را در نظر بگیریم؛ از لحاظ دیا لکتیک، می گوئیم که این حشره همیشه به این شکل نبوده و نخواهد ماند، اما اگر، زیرپا لهش کنیم، در شکل آن تغییری حاصل میشود. آیا این تغییر جنبه‌ی دیا لکتیکی دارد؟ نه، اگر ما نبودیم این حیوان له نمی شد، پس این تغییر دیا لکتیکی نبوده، مکانیکی است. وقتی از تغییر و تحول دیا لکتیکی بحث می شود باید متوجه این نکات دقیق بود.

به عقیده‌ی ما اگر زمین و بشر پا پیدا ربا شدند، جامعه‌ی سرمایه داری جایش را به اجتماعات سوسیالیستی خواهد داد، سپس جهان کمونیستی به وجود می آید، این تحولات دیا لکتیکی است. اما اگر چنانچه کره‌ی زمین از هم بپاشد، قطعی است که اجتماعات سرمایه داری هم از بین خواهند رفت، منتها این صورت «دینا میسم خود به خود» نخواهد داشت بلکه مکانیکی خواهد بود.

به بیان دیگر، باید گفت در صورتی این مقررات (دیسپلین) مکانیکی (ماشینی) است که طبیعی نباشد، ولی هرگاه با اختیار هم ساز باشد، یعنی از محیط طبیعی خود ناشی شود، «اتودینا میک» خواهد بود. دیسپلین و قواعد مکانیکی از خارج تحمیل می شود، از این قبیل است قواعد و مقرراتی که بوسیله رؤسا برقرار می شود و به وسیله‌ی فرماندهان به موقع اجرا گذاشته می شود. بنا بر این دانسته می شود که قواعد غیرمکانیکی، یعنی مقررات «اتودینا میک»، به هیچ وجه تابع خواست و اختیار تأسیسات نمی باشد. بنا بر این نباید دیا لکتیک را به نحو مکانیکی تحلیل کرد. این تمایز ناشی از طرز تفکر متافیزیکی است. بدبختانه ما را به آن عادت داده اند. تنها نباید طوطی وار تکرار کرد که همه چیز دستخوش تحول است، وقتی یک نفر دیلکتیسیست چنین صحبتی کند، باید متوجه باشد که عوامل قبلی آن کدام است. این کلام پایان استدلال نیست، بلکه ابتدای فهمیدن امور است، فهم این ماهیت هرچیز به طور دقیق چه بوده است.

**مارکس، انگلس، و لنین**، در زمینه‌ی شکل اولیه‌ی اجتماعات سرمایه داری، مطالعات ممتد و دقیقی داشته‌اند. کوچک ترین جزئیات را در مشاهده‌ی تحولات دیا لکتیکی جامعه توجیه کرده‌اند. لنین به قصد تحقیق و مشاهده‌ی تغییرات اجتماع سرمایه داری توصیف دوران امپریالیسم، به کمک آمارهای دقیق و مختلف، مطالعات قطعی و عمیقی می کند.

وقتی ما از دینا میسم خود به خود بحث می کنیم، هیچ گاه نباید آن را به شکل جمله‌ی ادبی درآوریم، بلکه باید به خوبی و با تسلط، آن هم برای کسانی که شعور آن را دارند، به میان کشیم. وقتی چیزی را مورد مطالعه قرار دادیم، تحولات دینا میکی آن را بررسی کردیم و دانستیم که از چه صورتی به چه صورت درآمد، باید دانست و تحقیق کرد که اتودینا میک آن در کجاست.

از این جهت است که دیالکتیک و بررسی‌های علمی، هم بستگی تام دارند.  
دیالکتیک وسیله‌ای برای توجیه و شناسائی موجودات نمی‌باشد، مگر آن که  
در نفس اشیاء تحقیق کنیم. اما وسیله‌ای است برای تحقیق صحیح و ملاحظات بجا و  
جستجوی آغاز و پایان چیزها که از کجا آمده‌اند و به کجا خواهند رفت.

# فصل سوم

## قانون دوم

### قانون تأثیر متقابل یا فعل و انفعال

- ۰۱ هم بستگی پیشرفت‌ها ( تکامل‌ها ) .
- ۰۲ اکتشافات بزرگ قرن نوزدهم
- ۰۳ تکامل تاریخی یا ماریچی .
- ۰۴ نتیجه .

#### ۰۱ همبستگی پیشرفت‌ها

در تاریخچه‌ی سیب دیدیم که منظور از پیشرفت چیست، باز همین مثال را می‌گیریم. وقتی جستجو کنیم که سیب از کجا آمده است، در تحقیقات خود، ناچار می‌شویم تا مرحله‌ی درخت پیش برویم. ولی این مسئله درباره‌ی خود درخت نیز مورد پیدا می‌کند. تحقیق در سیب ما را به اصل و چگونگی درخت سیب راهنمایی می‌کند. درخت از کجا می‌آید؟ از سیب. سیبی بر زمین می‌افتد، روی خاک متلاشی می‌شود و از آن جوانه‌ای می‌روید. همین جریان ما را به مطالعه‌ی خاک آن جا، شرایطی که به دانه‌های سیب اجازه‌ی نشو و نما می‌دهد، تأثیرات جوی آفتاب و غیره ۰۰۰۰ وا میدارد. بدین ترتیب با شروع تحقیق سیب، به آزمایش زمین کشانده می‌شویم، و از تکامل سیب به تکامل درخت و از آن هم گذشته به تکامل زمین می‌پردازیم. «هم بستگی پیشرفت‌ها» یا تکامل، همین است. این موضوع ما را در مطالعه و شناخت دومین قانون دیالکتیک یاری می‌کند. این قانون همان «تأثیر متقابل» است. اینک از سیب گذشته هم بستگی تکامل‌ها را در مورد دانشکده‌ی کارگری پاریس تحقیق کنیم.

هرگاه از روزنه‌ی دیالکتیکی به این مسئله نگاه کنیم، دیده می‌شود که پیدایش این مکتب چنین است. در پائیز سال ۱۹۳۲، رفقای ما اجتماع کرده، برآن شدند که یک دانشکده‌ی کارگری در شهر پاریس برای تحصیل اصول ماركسیسم بنیاد کنند ولی چگونه این کمیته به فکر تحصیل ماركسیسم افتاد.

نخست مسلم است که ما رکسیسم وجود داشته است که ایشان به فکر تد ریس آن می افتند. سپس باید دید که ما رکسیسم از کجا پیدا شده؟ مشاهده می شود که تحقیق در ارتباط پیشرفت‌ها ما را به مطالعات دقیق و کاملی می کشاند. در حین بررسی علت پیدایش ما رکسیسم به این نکته بر میخوریم که اصول ما رکسیسم وجدان طبقه‌ی پرولتاریا می باشد. این جا روشن می شود که ( شما با ما رکسیسم چه موافق باشید چه مخالف ) طبقه‌ی پرولتاریا هم وجود دارد. حالا درصد برمی آئیم که پرولتاریا از کجا آمده؟ می بینیم که این طبقه زاده‌ی رژیم اقتصاد سرمایه داری است. از طرفی هم می دانیم که تقسیم جا معه به طبقات، و جنگ‌های طبقاتی، برخلاف ادعای دشمنان ما، ناشی از ما رکسیسم نیست، بلکه بر عکس، جنگ‌های طبقاتی است که در مرحله‌ی سرمایه داری، ما رکسیسم را به وجود آورده است. ما رکسیسم که شاهد این جنگ‌ها بوده به یاری پرولتاریا برخاسته است.

پس، از مطالعه‌ی پیشرفتی تا پیشرفت دیگر، به پیشرفت شرايطی می رسیم که کاپیتالیسم ( سرمایه داری ) را به وجود آورده است و به این ترتیب به یک رشته پیشرفت‌هایی بر می خوریم که تأثیر همه چیز را بر همه چیز تأیید و ثابت می کند و این همان قانون تأثیر متقابل است.

برای آن که از دو نمونه‌ی سیب و دانشکده‌ی کارگری نتیجه گرفته شود، باید دید یک نفر متافیزیسی چگونه این دو مسئله را تحقیق می کند.

در مورد سیب، تنها به این سؤال و جواب قناعت می کند که « سیب از کجا آمده؟ ». « درخت »، ولی از این دورتر نمی رود.

این شخص، در باره‌ی دانشکده‌ی کارگری پارسی و علت وجودی آن، معتقد است که جمعی به قصد اغفال مردم فرانسه این دانشکده را تأسیس کردند. و حال آن که، یک نفر دیا لکتیسی، تمام هم بستگی‌هایی را که بین عوامل منتج به سیب و دانشکده‌ی کارگری وجود دارد بررسی می نماید.

دیا لکتیسی عوامل ویژه و جزئی را به کل آن عوامل ربط می دهد. سیب را به درخت، و درخت را به طبیعت مربوط می کند.

سیب فقط حاصل یک درخت نیست، بلکه میوه‌ی تمام دستگاه طبیعت است. دانشکده‌ی کارگری فقط « میوه‌ی » پرولتاریا نمیباشد بلکه در عین حال میوه‌ایست که رژیم سرمایه داری به بار آورده است.

دیده می شود که درست برخلاف شخص متافیزیسی که دنیا را مجموعه‌ای از اشیای جامد می پندارد، دیا لکتیسی دنیا را به منزله‌ی یک دسته پیشرفت می داند هم آن طوری که جهان بینی دیا لکتیکی در باره‌ی طبیعت و علوم صدق می کند، به همان طریق هم در مورد جامعه صادق است.

« شیوه‌ی تحقیق و تفکر کهنه و فرسوده‌ی متافیزیکی ( به قول هگل ) که هنگام مطالعه‌ی امور، بیشتر می خواست آنها را ثابت و جامد بشمارد، در دوره‌ی خود، مرحله اصلاحی تاریخی مهمی را طی کرده ».



در آن دوره جامعه نیز مانند سایر مسائل، مجموعه‌ای از اشیای خلق الساعه تصور می‌شد که نه تنها تغییرناپذیر است بلکه مخصوصاً اصول اجتماعی آن فناپذیر می‌باشد.

**انگلس** خاطر نشان می‌سازد: «فکر مهم اساسی آن است که نباید جهان را ترکیب مختلفی از اشیای کامل شمرد بلکه باید آن را ترکیب مختلفی از تکامل‌ها دانست، هر چند که این تکامل‌ها اشیائی را به وجود آورده که به چشم عیان می‌باشند ولی امور عالم، بسا آن‌عکاسی که در مغز ما دارند و تصورات ما را ایجاد و یابنا بود می‌کنند، سرانجام برخلاف تمام حوادث ظاهری که چند به چند به عقب می‌گراید، تکامل پیش‌رونده‌ای را در بر دارند.»

اجتماع سرمایه‌داری نیز نمی‌تواند هم چون ترکیبی از چیزهای کامل و پایدار شمرده شود، بلکه این رژیم هم ترکیبی از مسائل مختلف است که دارای تکامل می‌باشد.

متافیزیسیست‌ها قبول دارند که اجتماع سرمایه‌داری همواره وجود نداشته است و معتقدند که این رژیم دارای تاریخ است. منتها از ظاهر امر، گمان می‌کنند که جامعه تکامل خود را طی کرده و از این پس «ساکن» خواهد ماند.

این گروه همه چیز را پایان یافته می‌پندارند و این موضوع را که هرپایانی آغاز تکامل نوینی است، قبول ندارند. افسانه‌ی آفرینش جهان به دست خدا مفهومی از همین تصورات است. روزی خدا کاری را ختم کرد، گیاه، حیوان و انسان را در آن ساخت و دیگر کار تمام شد. عقیده‌ی طرفداران ثبوت از همین جا آب می‌خورد. دیالکتیک برخلاف این نظریه رأی می‌دهد. امور و اشیاء را «ثابت» نمی‌داند بلکه «متحرک» می‌بیند.

برای او هیچ چیز پایان پیدا نکرده است! بلکه کلیه‌ی امور انتهای یک مرحله و شروع مرحله‌ی دیگر است، که پیوسته تغییر شکل یافته و پیشرفت می‌کند. به این جهت ما اطمینان داریم جوامع سرمایه‌داری جایشان را به جوامع سوسیالیستی می‌دهند، چه هیچ چیزی به طور قطع تمام نشده است. اجتماع سرمایه‌داری پایان مرحله‌ای است که سوسیالیسم جا نشین آن می‌شود و سپس کمونیسم جای آن را می‌گیرد، و باز مراحل به وجود خواهد آمد و از بین خواهد رفت.

اما باید توجه داشت که دیالکتیک با سرنوشت سازگار نیست و نباید این طور نتیجه گرفت: «اگر به تحولی که می‌خواهید ایجاد کنید این قدر مطمئن هستید، پس برای چه مبارزه می‌کنید؟» همان طور که **مارکس** می‌گوید: «برای زیان دادن نوزاد سوسیالیسم وجود ماما ضروری است.» ضرورت انقلاب از این جانشینی می‌شود. نکته این جاست که مسئله به این ساده‌گی‌ها نیست. نقش کسانی را که می‌توانند این تحول را جلو ببرند یا آن که به تأخیر اندازند نمی‌باید فراموش کرد.

(در فصل پنجم این نکته را خواهیم دید).

چیزی که اکنون برای ما مسلم است آن است که مراحل (تکامل‌های) در هر چیز وجود دارد که زاده‌ی قوای درونی آن است (دینامیسم درونی). این است که طبق دیالکتیک، ما معتقدیم که هیچ چیزی پایان نیافته است. حرکت تکاملی امور

هیچ گاه به یک صحنه‌ی ثابتی نمی‌انجامد. پایان‌نمایشنامه‌ی دنیا پرده اول نمایش دیگری است.

## ۰۲ اکتشافات بزرگ قرن نوزدهم

پس از مارکس و انگلس چیزی که بر تفکر متافیزیکی خط‌بطلان کشید، و دانشمندان را وادار کرد که امور را از جنبه‌ی دیالکتیکی مطالعه نمایند، همان اکتشافات قرن نوزدهم بود. انگلس در کتاب لود ویک فویرباخ مخصوصاً اشاره می‌کند که سه اکتشاف عمده‌ی این عصر موجب باور شدن دیالکتیک بوده است.

### ۰۱ کشف سلول زنده و نشو و نماي آن

تا قبل از این اکتشاف، ثبوت پایه‌ی استدلال شمرده می‌شد. انواع موجودات نسبت به یکدیگر، مجزا و بیگانه بودند، از طرفی گیاهان و حیوانات هم به طریق معینی تقسیم بندی می‌شدند. پیدایش فکر «تکامل» اثر این اکتشاف بوده و حال آن که متفکران و دانشمندان قرن هجدهم آن را پوچ می‌شمرده‌اند. این اکتشاف اجازه داد که بفهمیم زندگی نتیجه‌ی مرگ و حیات گروهی سلول است و موجود زنده غیر از یک مشت سلول چیز دیگری نیست این جا مرز بین گیاه و حیوان شکسته شد و اسلوب تفکر متافیزیکی از میان رفت.

### ۰۲ تغییر شکل نیرو (انرژی)

سابقاً علم فرض می‌کرد که مثلاً، صدا، حرارت و نور، هریک چیز جداگانه‌ای است. اما در این قرن معلوم شد که این امور از هم دیگر مشتق می‌شود و همین عوامل بی‌جان نیز مانند موجودات زنده، در راه یک سلسله مراحل تکاملی هستند. فاش شدن این مسائل ضربت دیگری بر فکر متافیزیکی وارد ساخت.

### ۰۳ کشف تکامل در انسان و حیوان.

انگلس می‌گوید: «دروین نشان می‌دهد که کلیه‌ی محصولات طبیعی، از دانه‌های سلولی به وجود آمده و در حال طی کردن مراحل طولانی تکامل هستند. همه چیز محصول پیشرفت بطنی سلولهاست.»

انگلس چنین نتیجه می‌گیرد که در اثر این سه اکتشاف ما می‌توانیم هم بستگی پدیده‌های طبیعت را، نه تنها در هر باب و در داخل آن بلکه بین انواع امور مطالعه کنیم. پس علوم بودند که اجازه دادند دومین قانون دیالکتیک یعنی «تأثیر متقابل» به اثبات برسد.

میان رشته‌های گیاه، حیوان و مواد معدنی، هیچ گونه بریدگی وجود ندارد، بلکه هریک از این عوامل تنها مرحله‌ای را نشان می‌دهد و جملگی به هم مربوط هستند. این مسئله در مورد جامعه نیز صحیح است. جوامع گوناگونی که در تاریخ بشر سیر کرده‌اند، هم چون سلسله‌ای از مراحل تکامل هستند، که هر کدام جای‌گزین مرحله‌ی

پیشین شده است، پس با یستی دقت کرد که علم، طبیعت و جامعه، همگی چون سلسله‌ای از تکامل به شمار می‌روند، و قوه‌ای که این هم‌بستگی را ایجاد می‌کند، همان دینا میسم خود به خود می‌باشد.

### ۰۳ تکامل تاریخی و ما ریچی

هرگاه ما کمی دقیق‌تر به مراحل تکمیلی توجه کنیم (به همان چیزی که کم‌کم داریم، می‌شناسیم) دیده خواهد شد که سیب حاصل یک سلسله پیشرفت است. سیب از کجا آمده؟ از درخت. درخت از کجا آمده؟ از سیب. اینک می‌توانیم فکر کنیم که مادر دایره‌ای افتاده‌ایم و همیشه به همان نقطه بر می‌گردیم. همین‌طور است مثال تخم مرغ. تخم از کجا به دست می‌آید؟ از مرغ. مرغ از کجا آمده؟ از تخم.

هرگاه کلیه‌ی امور را بدین ترتیب ملاحظه کنیم، پس تکاملی در کنارخواهد بود. بلکه دایره‌ای خواهیم داشت که صورت‌ظاهر آن موجب پیدایش تصور «برگشت ابدی» می‌شود، به این نحو که همواره به نقطه‌ی مبدأ باز می‌گردیم، یعنی به همان جا که بوده‌ایم.

اما باید مسئله را به‌طور صحیح طرح کرد.

۰۱ سیب موجود است، ....

۰۲ از متلاشی شدن آن یک درخت یا چندین درخت حاصل می‌شود.

۰۳ هر درخت چندین سیب می‌دهد.

پس هیچ‌وقت به همان نقطه‌ی مبدأ بر نمی‌گردیم. به سیب می‌رسیم منتها در سطحی دیگر. به همان طریق، وقتی از درخت شروع کنیم:

۰۱ یک درخت بار دارد.

۰۲ چندین سیب می‌دهد، که این سیب‌ها،

۰۳ چندین درخت به وجود می‌آورند.

به این نحو باز به درخت بر می‌گردیم، منتها در سطحی بالاتر، نقطه نظر ما بسط پیدا می‌کند. پس آن‌طور که ظاهر امر ما را به فکر دایره می‌اندازد نیست، بلکه این پیشرفت تکاملی است که ما آن را تکامل تاریخی می‌گوئیم. تاریخ می‌خواهد که زمان بدون اثر نگذرد، زمان می‌گذرد اما همان تکامل‌ها تکرار نمی‌شود. دنیا، طبیعت و اجتماع متضمن یک تکامل تاریخی است، تکاملی که به زبان فلسفی «پیچا پیچ» یا «ما ریچی» خوانده می‌شود.

این تشبیه برای روشن کردن افکار به کار می‌رود، این تشبیهی است برای این مسئله که امور بر حسب پیشرفت دورانی تکامل می‌یابند، اما هیچ‌گاه به نقطه‌ی مبدأ نمی‌رسد و به این نحو هرچه ادامه داشته باشد یک شکل ما ریچی پیدا می‌کند.

بنابراین، دنیا، طبیعت و اجتماع دارای تکامل تاریخی (ما ریچی) هستند. محرک این تکامل، همان‌طور که گفتیم، اتودینا میسم می‌باشد.

## ۰۴ نتیجه

در اولین صفحات فصل دیا لکتیک، دو قانون اولیه‌ی آن را که عبارت از تغییر و تأثیر متقابل است دیدیم. برای آن که بتوانیم تضاد را مطالعه کنیم مجبور بودیم این دو قانون را بدانیم، زیرا تضاد است که اجازه می‌دهد بفهمیم نیروئی که محرک «تغییرات دیا لکتیکی» است، چیست. همین نیرو است که اتودینامیسم را به وجود می‌آورد.

در اولین فصل مربوط به تحقیق در دیا لکتیک، دیدیم علت این که مدت زمانی تئوری دیا لکتیک تحت سلطه‌ی متافیزیک مانده بود چیست و برای چه ماتریالیسم قرن هجدهم متافیزیکی بود. اکنون بهتر می‌فهمیم که سه اکتشاف مهم قرن نوزدهم بود که به ماتریالیسم اجازه داد، تکامل پیدا کرده و به مرحله‌ی دیا لکتیک برسد و برای چه تاریخ این فلسفه اجبار داشت که از این سه دوره بگذرد:

۰۱ ماتریالیسم باستانی (تئوری‌های اتمی)

۰۲ ماتریالیسم قرن هجدهم (مکانیسم و متافیزیک)

۰۳ ماتریالیسم دیا لکتیک

تصدیق کردیم که ماتریالیسم از علوم زاده شد و با آن بستگی دارد. پس از این سه فصل می‌توانیم درک کنیم تا چه حدی این بیان صدق می‌کند. هنگام مطالعه‌ی حرکت و تغییر دیا لکتیکی، و با شناخت تأثیر متقابل، دیدیم تمام استدلالات ما برپایه‌ی علوم قرار دارد.

امروزه، که تحقیقات علمی به انتها حد خود رسیده، دانشمندان (که عموماً از ماتریالیسم دیا لکتیک بی‌اطلاع هستند) گاهی نمی‌توانند به اهمیت اکتشافات مخصوصی که می‌کنند، در برابر مجموع علوم وقوف یا بند.

این نقش فلسفه است، چه همان طور که دیدیم، وظیفه‌ی فلسفه توجیه کلی عالم و مسائل عمومی است و این وظیفه مخصوصاً به عهده‌ی ماتریالیسم دیا لکتیک می‌باشد که همه‌ی اکتشافات معین را، از هر علم که باشد، گرد آورده و از آنها (سنتزی) به وجود آورد و تئوری مشخصی به دست دهد تا هم چنان که دکارت می‌گوید ما را «حاکم و فرمانروای طبیعت» گرداند.

# فصل چهارم

## قانون سوم - تضاد

- ۰۱ زندگی و مرگ
- ۰۲ تبدیل عوامل به ضد خود.
- ۰۳ اثبات، نفی، نفی در نفی.
- ۰۴ ملاحظات.
- ۰۵ جمع (وحدت) ضدین.
- ۰۶ اشتباهات قابل احتراز
- ۰۷ نتایج عملی دیا لکتیک

چنان که دیدیم، دیا لکتیک می گوید، کلیه عوامل و امور در حال تغییر دائمی بوده، پیوسته تکامل پیدا می کنند، یا به عبارت دیگر، حرکت دیا لکتیکی دارند. (قانون اول)

چون در لحظه‌ای که ما چیزی را مطالعه می کنیم، آن چیز نتیجه‌ی یک سلسله تکامل است (یعنی یک رشته تحولاتی که از یک دیگر بیرون آمده) بنا بر این دارای حرکت دیا لکتیکی است. هرگاه به مطالعه‌ی خود ادامه دهیم، دیده می شود که این هم بستگی پیشرفت‌ها به طور جبری توسعه یافته، ناگزیر به مرور زمان، به یک حرکت مترقی منجر می گردد، « هر چند که گاهگاه برگشت می کند»، ما این تکامل را « تاریخی » یا « ماریچی » نامیدیم و دیدیم که این تکامل از دینامیسم خود به خود حاصل می شود. اکنون به شناسائی قوانین دینامیسم می پردازیم. این قانون که اجازه می دهد هر تحولی از دیگری بیرون آید چیست؟ « قوانین حرکت دیا لکتیکی » از این جا ناشی می شود.

دیا لکتیک به ما یاد می دهد که هیچ چیز ابدی نیست. هر چیزی در مرحله‌ی آغاز، بلوغ، پیری و پایان می باشد. هر چیزی از این چهار مرحله می گذرد: پیدایش، بلوغ، پیری، پایان. چرا این طور است؟ چرا هیچ چیز ابدی نیست؟

اینها سئوالاتی است که همیشه انسان بدان رغبت داشته است. چرا باید مُرد! لزوم این مسئله معلوم نیست و انسان در طول تاریخ خود در آرزوی زندگی جاوید بوده

است، حتی در قرون وسطی، کوشش‌ها شده تا به وسیله‌ی ما یعاتی ما نند اکسیر زندگی، اکسیر جوانی؛ بنیاد این مرحله را واژگون سازند. چرا چیزی که به وجود می‌آید محکوم به فناست! این همان قانون مهم دیا لکتیک است که ما به شرح آن می‌پردازیم، منتها برای فهمیدن آن با متافیزیک برابرش می‌گذاریم.

## ۱. زندگی و مرگ

هر امری از نظر متافیزیک به طور جداگانه و به خودی خود مشاهده می‌شود، و چون متافیزیک به این طریق مسائل را مطالعه می‌کند، همه چیز را یک طرفه ملاحظه می‌کند. به همین لحاظ کسانی را که امور را یک طرفه می‌نگرند باید متافیزیسین شمرد. از جمله وقتی یک نفر متافیزیسین زندگی را بررسی می‌کند، در واقع این پدیده (فنومن) را با چیز دیگر ربط نمی‌دهد. او زندگی را به خودی خود و برای زندگی می‌نگرد، یعنی یک طرفه. و زندگی را فقط از این یک نظر می‌شناسد. در مورد مرگ نیز، همین طور عمل می‌کند، به این معنی که مرگ را هم از همان نقطه نظر مرگ نگاه می‌کند و این طور نتیجه می‌گیرد: زندگی، عبارت است از زندگی، و مرگ هم مرگ؛ بین این دو امر هیچ گونه اشتراک و ارتباطی قائل نیست، چون زندگی و مرگ دو مسئله‌ی متناقض هستند، که کاملاً با یکدیگر مغایرت دارند، پس نمی‌توان در عین حال هم زنده بود و هم مرده.

توجه این امور برای قیاس، عملی است ساختگی. چنانچه این دو موضوع از نزدیک بررسی شوند، دیده خواهد شد که این دو را نمی‌توان به این خشکی از هم جدا ساخت و جلوی هم دیگر گذاشت، زیرا تجربه و حقیقت به ما نشان می‌دهد که مرگ ادامه زندگی است. آیا امکان دارد که زندگی هم از مرگ ناشی شود؟ آری. زیرا عناصری که در وجود مرده یافت می‌شود، فقط تغییر شکل یافته به موجودات دیگری حیات می‌دهد و یا این که خاک را پُر حاصل می‌گرداند. در بسیاری موارد مرگ به سایر موجودات زندگی می‌بخشد و به حیات اجازه‌ی بروز می‌دهد. در مثال موجود زنده شرح دادیم که زندگی حاصل مرگ و میرگروهی سلول و نشو و نما می‌گروهی دیگری است.<sup>۳۶</sup>

پس زندگی و مرگ از هم جدا نبوده، پیوسته به یکدیگر تبدیل می‌شود و در کلیه‌ی امور اگر بررسی شود در همه جا این قانون مهم به اثبات می‌رسد و مشاهده می‌شود که: امور به شکل تضاد خود درمی‌آیند.

۳۶- «بی شک تا وقتی امور در نظر ما ساکن، بی جان، جدا از هم و در ردیف و یا صف هم دیگر باشند، در آنها به هیچ وجه تضادی مشاهده نخواهیم کرد. هر چند در بعضی موارد آنها را مشترک، گاهی هم متفاوت و یا حتی متضاد می‌بینیم، اما در این صورت هم، این تضاد بین امور خواهد بود، نه درون آنها. این گونه محدودیت‌ها زاده‌ی شیوه‌ی مشاهده و تفکر معمولی متافیزیکی ما می‌باشد. به محض آن که امور را در حین حرکت، تغییر، زندگی و تأثیرات متقابلشان در نظر بگیریم دنیای دیگری می‌بینیم و به این ترتیب بلافاصله به تضاد می‌رسیم.» انگلس  
آنتی ورینگ «متافیزیسین‌ها در تضاد را جلوی هم قرار می‌دهند، ولی در واقع تضاد بهم تبدیل می‌شود، هیچ چیز به حال خود نمی‌ماند، و به صورت تضاد خود درمی‌آید» انگلس، همانجا

## ۰۲. تبدیل عوامل به ضد خود.

به طور مثال هرگاه صحیح و غلط را در نظر بگیریم، ما فکرمی کنیم که: بین این دو هیچ گونه وجه مشترکی وجود ندارد. صحیح، صحیح است، غلط هم، غلط.

این همان نقطه نظر «یک جانبه» است که دو چیز مخالف را به طور قطع از هم جدا می کند و مرگ وزندگی را کاملاً مغایر یکدیگر می داند. ولی مثلاً دیده شده که می گوئیم: «ها، با ران گرفت» و بسا شده که حرف ما تمام نشده با ران می ایستد. این جمله‌ی ما در وقت شروع صحیح بوده است منتها بعداً تبدیل به اشتباه شده است. یونانی‌ها به این نکته توجه داشتند و می گفتند برای اجتناب از اشتباه باید دم فرو بست.»

همین طور اگر مثال سیب را بگیریم. دیده می شود به سببی که روی زمین افتاده می گوئیم: «چه سیب رسیده‌ای؟» و حال آن که چند یست که این سیب روی زمین مانده و شروع به گندیدن کرده است. صحیح، به این شکل، تبدیل به غلط و خطا می شود.

علوم نمونه‌های چندی به ما نشان می دهد. قوانینی که سال‌های متمادی به عنوان «حقیقت» شناخته می شده، در یک آن، به موازات پیشرفت‌های علمی به صورت «خطا» درآمده است.

پس مشاهده میشود که حقیقت به خطا تبدیل می شود. باید دید آیا اشتباه نیز به درست تبدیل می گردد؟

در آغاز تمدن بشر، انسان، و به خصوص مصری‌ها تصور می کردند که طلوع و غروب خورشید نتیجه‌ی جنگ و کشمکش بین خدایان است، این پندار از آن جهت غلط شناخته می شود که حرکت خورشید را اثر جنگ خدایان می دانسته‌اند و از این رو صحیح است که، علوم امروز هم حرکت خورشید را از تأثیر قوای متضاد می دانند. اکنون ملاحظه می کنیم که غلط به طور کامل نقطه‌ی مقابل صحیح نبوده بلکه باهم توأم هستند.

پس چطور می شود که امور به صورت مخالف خود درآیند! اگر زندگی فقط خودش باشد، یعنی صد درصد عبارت از زندگی باشد، دیگر برای مرگ محلی باقی نمی ماند و چنانچه مرگ هم صد درصد مرگ باشد، چگونه امکان دارد که این دو امر باهم بیامیزند! بنا بر این زندگی در یک قسمت آمیخته به مرگ است و مرگ نیز قسمتی از حیات را شامل است.

هرگاه به وقت ملاحظه شود، دیده خواهد شد که موجود زنده از سلول‌هایی تشکیل شده که همیشه تجدید می شوند و در یک جا از میان می روند و به وجود می آیند. در یک موجود زنده همیشه سلول‌ها می میرند و نشوونما می کنند. پس آن وجود زنده محتوی مرگ و زندگی است، از جمله می دانیم که آدم ریش درمیآورد، ناخن‌ها و گیسویش به نشوونمای خود ادامه می دهد. همین مسئله کاملاً مشخص می سازد که زندگی در مرگ ادامه دارد. در اتحاد شوروی به طریق مخصوصی خون آدم مرده را جهت انتقال به شخص زنده ذخیره می کنند. با این ترتیب با خون مرده، کسی را که در راه مرگ باشد حیات می بخشند. با نتیجه می توان گفت که زندگی در دل مرگ وجود دارد.

« بنا بر این زندگی عبا رتست از تضادی که در نفس امرو وجود دارد و پیوسته جلوه کرده و تغییر می کند، آن جا که این تضاد از بین برود، زندگی نیز به پایان می رسد و مرگ بروزی کند<sup>۳۷</sup> » .

از این رو نه تنها امور به یک دیگر تبدیل می شوند، بلکه هیچ امری به تنهایی و همان که هست نمی ماند، و عبارت از چیزی خواهد بود که شامل ضد خودش نیز هست، هر چیزی آبستن ضد خود می باشد. امور عالم در عین حال هم خود و هم ضد خود هستند. یک قضیه را اگر به شکل دایره فرض کنیم، یک قوه داریم که آن را بسوی قوای حیاتی میراند، به این ترتیب که از داخل به خارج فشار میآورد ( انبساط Expression ) و در عین حال، قوای دیگری وجود دارد که آنرا به جهتی دیگر می کشاند، یعنی به طرف مرگ. به این صورت که از خارج به مرکز فشار وارد می کند ( انقباض Compression ) بنابراین درون هر چیزی را قوای مخالف گرفته است، قوای متضاد. این قوا باهم چه معامله ای می کنند؟ با هم در جنگ هستند. پس هیچ چیزی از قوه ای یک جانبه، حرکت نمی کند، بلکه در حقیقت، هر حرکتی ناشی از قوای مخالف می باشد که از جهات مخالف وارد می شود، یکی از جهت ثبات، یکی از جهت نفی، یکی از طرف زندگی و یکی از طرف مرگ.

غرض از اثبات و نفی امور چیست؟

در زندگی قوایی وجود دارند که حاوی زندگی بوده، متمایل به اثبات قوای حیاتی هستند. از طرفی هم در کالبد، Organism، زنده نیز قوایی موجود است که متمایل به نفی می باشد. در هر چیزی قوای جانب دارا اثبات و نفی وجود دارد و بین اثبات و نفی، تضاد موجود است.

پس دیالکتیک متوجهی تحول است، اینک باید دید چرا تحول دست میدهد؟ زیرا که هیچ چیزی با خود سازگار نیست و بین قوای موجوده در آن کشمکش است، چون آن قوا متضاد هستند.

سومین قانون دیالکتیک این جا است. تحول و تغییر امور از آن جهت است که

دارای تضاد میباشند.

اگر ما مجبوریم گاه، گاه کلماتی به کار ببریم که کم و بیش دشوار است ( از قبیل دیالکتیک - اتودینامیسم). و با اصطلاحاتی که بر حسب ظاهر مخالف منطق عادی است و فهم آنها مشکل است، برای آن نیست که ما خواسته باشیم مطالب را پیچیده کنیم و روش فلاسفه بورژوازی را پیش گیریم، نه، اما هر چند که این رساله مقدّماتی است، خواهان آن است که تا حد امکان کامل باشد و اجازه دهد به دنبال آن کتب فلسفی ما رکس - انگلس و لنین که این اصطلاحات را بکار برده اند، مطالعه و به آسانی فهمیده شود.



### ۰۳ اثبات، نفی، نفی در نفی

قبلاً باید متذکر بود که تضاد در گفتگوی عادی آن است که مثلاً جائی که باید گفت «آری»، بگوئید «نه» ولی تضادی که مورد مطالعه ماست و رای آن است. این تضاد را دیالکتیکی می گویند، یعنی تضاد در عوامل طبیعت.

آن جا که صحبت از تضاد موجود در شرایط سرمایه داری است، منظور آن نیست که در باره‌ی پارهای مسائل گروهی با هم مخالف هستند، غرض اصلی، آن است که در نفس اجتماع و امور مربوطه‌اش تضاد موجود است، یعنی واقعاً در آن جامعه قوایی یافت می شوند که با هم مبارزه دارند. از یک سو قوایی متمایل به اثبات است (بورژوازی) که می خواهد طبقه‌ی خود را محافظت کند، از سوی دیگر، دومین قوای اجتماعی (پرولتاریا) که مایل به فنای طبقه بورژوازی است. پس در امور آن اجتماع تضاد وجود دارد زیرا که بورژوازی نمی تواند بدون ایجاد کردن ضد خود (پرولتاریا) زندگی کند. چنان که ما رکس می گوید:

«بورژوازی پیش از هر چیز گورکنان خودش را ایجاد می کند.»

اگر بورژوازی بخواهد از این بند رهائی یابد، بایستی از روش خود در قبال پرولتاریا سر باز زند و این امر یعنی نفی خود.

به طور مثال، هرگاه تخمی را که زیر مرغ است، در نظر بگیریم، دیده میشود که در تخم نطفه‌ای هست که در هوای مساعد و شرایط مخصوص، نشوونما، پیدا میکند. این نطفه در حین رشد جوجه می شود. به این ترتیب نطفه، به منزله‌ی تخم است، به خوبی دیده می شود که در داخل تخم دو قوه موجود است. یکی آن که می خواهد تخم را به حالت خود نگه دارد و دیگری قوه‌ای که مایل است تخم را تبدیل به جوجه کند. از این رو تخم با خودش سازگار نیست. هر امری بر همین منوال است.

فهم این نکته به ظاهر مشکل است، زیرا که ما با استدلال‌های متافیزیکی خو گرفته‌ایم. به همین جهت باید کوشش کرد تا توجه به واقعیت امور عادت ما شود.

چیزی که از نفی مشتق شود حالت اثبات پیدا می کند. جوجه اثباتی است که از نفی تخم خارج می شود. این یکی از مراحل تکامل است. مرغ از تغییر شکل جوجه به وجود می آید و در خلال این تحول بین قوایی که می خواهند جوجه را به همین حال نگه دارند و قوایی که می خواهند جوجه را به مرغ تبدیل کنند تضاد و کشمکش است. مرغ نفی جوجه است و جوجه به نوبه‌ی خود محصول نفی تخم می باشد. پس مرغ، نفی در نفی است و این شیوه‌ی عمومی تکامل دیالکتیکی است.

۰۱ اثبات، که تر نام دارد (حکم).

۰۲ نفی، آنتی تر، (ضد حکم).

۰۳ نفی در نفی، سنتر.

ما حصل تکامل د یالکتیکی د را این سه کلمه گنجیده است. این کلمات به منظور نشان دادن هم بستگی تحولات و مشخص کردن آن است که هر تحولی محصول انهدام تحول پیشین است.

این انهدام را ما نفی می نامیم، جوجه نفی تخم است، زیرا در هنگام پیدایش، تخم را می شکنند. خوشه‌ی گندم نفی ساق گندم است، سپس به گیاه تبدیل می شود و گیاه نیز به نوبه‌ی خود سنبله داده خوشه می آورد. خوشه در حکم نفی گیاه است و به عبارت دیگر نفی منتهی است.

ملاحظه می شود که نفی د یالکتیکی، به طور خلاصه همان انهدام است. نفی چیزیست که از بین می رود و منهدم می گردد.

سوسیا لیسم نفی کا پیتالیسیم است.  
کا پیتالیسیم نفی فنودا لیسم است.  
و فنودا لیسم نفی برده داری بوده است.

درباره‌ی تضاد، گفتیم که بین تضاد معمولی و تضاد منطقی تفاوت است. اکنون نیز باید دانست که نفی در کلام که به معنای «نه» می باشد با نفی دیالکتیکی که «انهدام» را می رساند اختلاف دارد.

حالا که غرض از نفی، انهدام است، تصور نشود که هر نوع انهدامی نفی خواهد بود، منظور ما همان انهدام دیالکتیکی است. بنا بر این، وقتی حشره‌ای را له کنیم این عارضه حاصل انهدام (نفی) خودش نمی باشد. این انهدام محصول یک تحول اتودینامیک نیست، بلکه نتیجه‌ی یک تغییر کاملاً مکانیکی است.

انهدام در صورتی نفی خواهد بود که از اثبات؛ نتیجه و ناشی شده باشد. تخمی که زیر مرغ است خودش اثبات است و نفی خود را پرورش می دهد، تا آن که جوجه شود و جوجه شاخص انهدام است، زیرا تخم را سوراخ می کند و پوست آنرا می شکنند، به این معنی که تخم را نفی می کند.

جوجه خود محتوی د و قوه‌ی مخالف است: «جوجه» و «مرغ». در حین توسعه‌ی تکامل، جوجه به مرغ تبدیل می شود و مرغ چندین تخم می کند که نفی در نفی در همین جا است. از این تخم‌ها یک سلسله تکاملات تازه شروع می گردد.

در گذر نیز، یک اثبات، یک نفی و بالاخره یک نفی در نفی مشاهده می شود. ماتریالیسم را هم مانند این چند مثال تجزیه می کنیم. در آغاز امر، فلسفه‌ی مادی که ابتدائی است، به علت داشتن نواقص، نفی خود را ایجاد می کند (ایده آلیسم). ایده آلیسم که منکر فلسفه‌ی مادی قدیم می شود، خود به دست فلسفه‌ی جدید یعنی ماتریالیسم دیالکتیک، نفی می شود. به این دلیل که به موازات پیشرفت علوم، آن فلسفه تکامل پیدا کرده، انهدام ایده آلیسم را تسریع می کند. پس در مورد فلسفه هم قانون فوق

صادق بوده و حالات، اثبات، نفی و نفی در نفی را طی کرده است.

در تکامل جا معه نیز این مراحل وجود دارد.

در مرحله اول، جا معه کمون ابتدائی است، یعنی جا معهی بدون طبقات است که مبتنی بر مالکیت اشتراکی زمین می باشد. ولی این شکل مالکیت مانع تکامل تولید می شود و به این طریق نفی خود را ایجاد می کند یعنی: جا معهی طبقاتی که بر مالکیت شخصی و استثمار انسان از انسان استوار است.

این جا معه نیز نفی خود را می پروراند. چه توسعهی شگفت وسایل تولید ایجاب می کند که تقسیم جا معه به طبقات و مالکیت فردی نفی گردد، بدین طریق ما به نقطه‌ی اولیه بازمی گردیم و به لزوم جامعهی کمونیستی می رسیم. منتها باید توجه داشت که کاملاً به آن مرحله نمی رسیم، بلکه در سطح بالاتری قرار می گیریم، به این ترتیب که در دوره اول، ما دارای تولید خرد بودیم، ولی در این دوره قادر به تولید کلان و سرشار هستیم. و چون در تمام این مثال‌ها، به نقطه‌ی بالای نخست برمیگردیم. مرحله‌ی (تکامل مارپیچی) به وجود می آید.

ملاحظه می کنیم که قانون عمده‌ی دیالکتیک تضاد است و تکامل، محصول جنگ قوای متضاد است و نه تنها امور به هم دیگر تبدیل می گردند، بلکه هر امری به ضد خود بدل می شود، هیچ امری با خود هم آهنگی ندارد. زیرا درون آن تضاد اشغال کرده است.

خوب باید متوجه بود که اثبات، نفی و نفی در نفی خلاصه‌ای است از تکامل دیالکتیکی و نباید خود را خسته کرد تا در هر باب این سه مسئله را جمع کرد، چه این هر سه در هر چیزی مشاهده نمی گردد، ممکن است گاهی یکی وزمانی دیگری مشاهده شود و علت این موضوع آن است که در پاره‌ای امور تکامل تمام نشده است. بنا بر این نمی باید منتظر بود که در هر امری تحولات به طریق بالا و به طرز مکانیکی ملاحظه شود، تنها کافی است بدانیم که مهم ترین قانون دیالکتیک تضاد است.

#### ۴. ملاحظات

تا کنون دانستیم که دیالکتیک عبارتست از روش تفکر، استدلال و تحلیل قضایا و اجاز می دهد که مشاهدات و مطالعات به طور صحیح انجام گیرد زیرا روش مزبور ما را وادار می کند ریشه‌ی هر چیزی را یافته تاریخ آنرا کشف کنیم.

شک نیست که روش قدیمی تفکر (ایده آلیسم) چنان که دیدیم، در زمان خود مورد نیاز بوده است. ولی باز باید تکرار کرد که مطالعه بر اساس روش دیالکتیک، فقط ملاحظه‌ی این نکته است که آن چه به ظاهر ثابت است، مجموعه‌ایست از یک سلسله پیشرفت و تکامل که دارای آغاز و پایان است. همان طور که انگلس می گوید

دیالکتیک عبارتست از مطالعه‌ی این امر: «هر چیزی، با وجود حوادث ظاهری و بازگشت‌های منظمی که به عقب دارد، سرانجام به یک تکامل دامنه دار می رسد».

تتها دیا لکتیک است که اجازہی فہم تحول و تکامل امور را بہ ما می دہد و بہ ما می فہماند کہ مسائل کهنہ محکوم بہ انہدام بودہ مسائل نو پدید می آیند. تتها دیالکتیک بہ ما می فہماند کہ در عالم ہر امری دستخوش تحولات است و با تغییر و تبدیل آنها وجود تضاد این تحولات را بہ ما نشان می دہد. استنباط دیالکتیکی، تکامل طبیعی امور را نتیجہی کشاکش دائمی قوای مخالف و اصول متضاد می داند. پس اولین قانون دیالکتیک مشاہدہی حرکت و تغییر « هیچ چیز بہ شکل خود باقی نمی ماند، هیچ چیز در جای خود ساکن نیست ». بہ دو جہت صحیح است، یکی از جہت تبدیل امور بہ یک دیگر و دیگری بہ جہت تبدیل عوامل بہ اضداد آنها. بعد از آن تضاد مہم ترین قانون دیالکتیک است. ما در بررسی خود دیدیم کہ از نظر دیالکتیک تضاد چیست، منتہا باید متوجہ بعضی مشخصات بود و از پراہای خطاها احتراز جست. قطعاً است کہ در قدم اول باید بہ این حقیقت عادت کنیم کہ امور بہ اضداد خود تبدیل می گردند.

این سخن بہ تمیز و شعور ما برمی خورد و ما را دچار حیرت می کند. علت این امر آن است کہ ما بہ طرز کهنہی تفکر متافیزیکی عادت کردہ ایم این را ہم دیدیم کہ دلیل آن چہ بود. بہ طور مشروح، با ذکر چند مثال ملاحظہ کردیم کہ در واقع این تضاد وجود دارد و دیدیم کہ برای چہ امور بہ صورت اضداد خود درمی آیند. در نتیجہ می توان گفت و تصدیق کرد کہ کلیہی امور بہ یک دیگر تبدیل می شوند، ہمہ تغییر می کنند و تکامل دارند، بہ این علت کہ خودشان متضاد هستند و ضد خود را می پرورند و شامل اضداد هستند.

## ۰۵ وحدت ضدین

ہر چیزی مجموع اضداد است.

قبول این مسئلہ در بدو امر جاہلانہ بنظر می رسد. معمولاً فکرمی کنند یک چیز با ضد خودش چہ وجہ اشتراکی می تواند داشتہ باشد؟ ولی برای دیالکتیک ہر چیزی در عین حال، ہم خودش است ہم ضد خود، ہر چیز مجموع اضداد است این مطلب را باید خوب تشریح کرد.

یک نفر متافیزیسین، جمع ضدین را غیر ممکن می داند. او ہر چیز را یک تکہ می بیند کہ ہمہ اش جور است و ہم آہنگ و حال آن کہ، ما عکس آن را قبول داریم، چہ می دانیم کہ ہر چیزی از دو قسمت ساختہ شدہ: خود و ضد خود، و درون آن را دو نیرو گرفتہ است کہ با ہم در جنگ و ستیز هستند، بہ این دلیل کہ با خود سازگار نیستند و می خواہند یک دیگر را نفی کنند.

ہر گاہ مثال دانش و جہل را بگیریم، از لحاظ متافیزیکی، این دو امر با یک دیگر مخالف بودہ و ہر یک ناقض دیگری است. آن کہ جاہل و نادان است دانشمند و فہمیدہ نخواہد بود و کسی کہ دانا است نادان نیست.

اما مطالعہی امور بہ ما نشان می دہد کہ نمی توان عوامل متضاد را بہ این خشکی از ہم جدا کرد و آن طور کہ آنها تصور می کنند هیچ گاہ دو عامل بہ این شدت، با ہم مخالف نیستند. چرا کہ می دانیم در آغاز امر، جہل حکم فرما بودہ است. سپس علم

فرا رسیده، یعنی که جهل به علم تبدیل شده است (به ضد خود) هیچ جهلی خالی از علم نیست. **جهالت صد در صد وجود ندارد.** یک فرد، هرچند جاهل باشد، دست کم اشیاء و خودش را می شناسد، **جهل کامل هرگز دیده نشده است.** جهالت همواره در یک قسمت به دانش آمیخته است. علم نیز با جهل مخلوط است. پس این که هر چیز با ضد خود ممزوج است درست است. اکنون علم را ببینیم، **آیا علم صد در صد وجود دارد؟** نه، همیشه انسان پاره‌ای مسائل را نمی داند.

**لنین** می گوید: «موضوع دانش پایان نمی گیرد» و منظور آن است که انسان همواره با مسائلی روبرو می شود که باید بیاموزد. **علم کامل وجود ندارد.** هر علم و هر دانشی در قسمتی به جهل آمیخته است.

آن چه که حقیقت دارد، جهل و دانش **نسبی** است، یعنی مخلوط دانش و جهل. این مثل شامل تبدیل امور به اضداد خود نیست، بلکه همان **وجود داشتن** اضداد را نشان می دهد، یعنی **جمع ضدین**.

مثالی که قبلاً از زندگی و مرگ و صحیح و غلط زدیم، می توانیم تکرار کنیم. در این امور نیز مانند همه چیز جمع ضدین وجود دارد، به این معنی که هر چیزی در عین حال خود و ضد خود می باشد. این جا است که **انگلس** می گوید:

«هرگاه همیشه به این ترتیب به تحقیق به پردازیم، برای همیشه بحث در مسائل قطعی و حقایق ابدی از میان می رود، و بدین خاصیت ایمان حاصل می شود که الزاماً جمله‌ی اطلاعات موجوده محدود و به شرایطی بستگی دارد که امکان دسترسی به آن را فراهم کرده است و از این پس برخلاف متافیزیک متمدنی که هنوز رایج است کسی مفتون اصول خشکیده (تباين و تناقص و عدم قابلیت اختصار) نمی شود، و تناقضی که بین درست و خطا، خوبی و بدی، یکسانی و تغییر و سرنوشت و قضا می بیند مردود می شود و دانسته خواهد شد که این امور متباين تنها جنبه‌ی نسبی دارند و آن چه که امروز درست شناخته می شود، یک جنبه‌ی غلط مخفی دارد که بعدها بروز می کند، همان طور که چیزهای غلط امروز، روزی دارای جنبه‌های صحیحی بوده است. و در پرتو آن می توانسته است خود را صحیح جلوه دهد.»

## ۶. اشتباهات قابل احتراز

این قانون بزرگ دیالکتیک باید خوب تشریح شود تا از هرگونه سوء تفاهم جلوگیری گردد. بیش از هر چیز باید از تعبیر مکانیکی این قانون احتراز جست، نباید فکر کرد که در هر علمی، حق از باطل یا صحیح از غلط «بیشتر» است.

هرگاه این قانون بدین گونه توجیه شود، باید به کسانی حق داد که می گویند در هر عقیده یک قسمت درست و یک قسمت نادرست است و اگر «قسمت غلط آن را بیرون کنیم، قسمت صحیحش باقی خواهد ماند، یعنی قسمت خوب آن می ماند.» در پاره‌ای محافل، که ادعای مارکسیسم دارند، این طور حرف‌ها زده می شود، و پیش خود فکر می کنند که مارکسیسم در آن قسمت که نشان می دهد سرمایه داران، کارخانه داران، بانک‌ها و انحصارگران بزرگ، زندگی اقتصادی جامعه را در مشت گرفته‌اند و به طرز

ناشایسته‌ای اداره می‌کنند، صحیح می‌گویند، ولی آن‌جا که جنگ‌های طبقاتی را روشن می‌کند راه خطا می‌رود. پس اگر تئوری جنگ‌های طبقاتی را رها کنیم آن وقت اصول خوبش باقی می‌ماند.

به علاوه می‌گویند ما رکیسیم در مطالعات اجتماعی حق می‌گویید و درست می‌رود، ولی چرا دیالکتیک را با آن مخلوط کنیم؟ اینها قسمت غلطی است که اگر برداشته شود، ما رکیسیم مصفا و کامل خواهد بود. اینها نمونه‌ای است از توجیه مکانیکی «وحدت ضدین».

مثال دیگری می‌زنیم: **پروندن Proudhon** پس از خواندن تئوری ضدین، به این فکر رسید که در هر چیز دو جنبه‌ی خوب و بد وجود دارد. در جامعه‌ای که دارای دو قطب بورژوازی و پرولتاریا باشد، این دو جنبه نیز دیده می‌شود. پس اگر قسمت بد آن را برداریم (پرولتاریا را) جامعه خوب و اصلاح می‌شود. روی این نظر «قانون اعتبار» خود را وضع کرد، تا طبقه‌ی پرولتاریا را به خرده مالکین تبدیل کند، یعنی وسائلی فراهم شود که همه‌ی این طبقه به مالکیت برسند و جمله بورژوا شوند تا در نتیجه، جامعه اصلاح گردد.

با یادداشت که بدون بورژوازی، پرولتاریا به وجود نمی‌آید و بورژوازی نیز وابسته به پرولتاریا می‌باشد، اینها دو ضدی هستند که جدا شدنی نیستند، این وحدت ضدین جنبه‌ی درونی دارد و یک حقیقت است، حاصل جمع نیست و تجزیه پذیر نمی‌باشد و برای حذف کردن ضدین کافی نیست که آنها از هم جدا شوند. در اجتماع که بر استثمار انسان از انسان استوار است اجباراً این دو طبقه‌ی متضاد وجود خواهند داشت: بورژوازی - پرولتاریا. برای از بین بردن جامعه‌ی سرمایه داری و طبقات، باید هر دو طبقه از جامعه کسر شود تا به افراد آزادانده شود جامعه‌ای کامل تر فراهم سازند، چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی، به سوی کمونیسم و حدّ اعلای آن پیش روند، نه آن‌که به قول دشمنان ما، کمونیسمی به وجود آید که به «بی‌نوائی همگانی» انجامد.

پس وقتی وحدت ضدین را در موضوع معین با مطالعات خود، ملاحظه و بررسی بکنیم، باید کمال دقت را داشته باشیم. از جمله، باید بر حذر بود که در هر جا به سراغ نفی در نفی یا پی وحدت ضدین بود. به طور کلی معلومات ما بسیار محدود است و شاید ادامه‌ی این روش ما را به بن بست بکشد.

اصل اساسی آن است که: دیالکتیک و قوانین آن ما را وامیدارد که امور عالم را برای کشف تکامل، قواعد و تضاد آنها بررسی کنیم. پس مطالعه‌ی وحدت ضدین در امور لازم است و همین به آن‌جا می‌کشد که بگوئیم یک اثبات هیچ وقت اثبات نیست، زیرا خود در قسمتی محتوی نفی خود می‌باشد و به این نتیجه می‌رسیم که علت تغییر شکل امور، داشتن قوای منفی است. نفی به منزله‌ی «محلل» امور است. اگر آن نبود تغییری در جهان حاصل نمی‌شد. چون هر چیز تغییر پذیر است، پس به طور قطع، حاوی یک اصل خلل پذیر است، تحول امور بهترین دلیل وجود چنین اصلی است ولی کشف این اصل، بدون تحقیق دقیق هر قسمت از امور امکان ندارد زیرا همه به یک شکل نیست.

## ۷. نتایج علمی دیا لکتیک

دیا لکتیک به ما می آموزد که در عمل نباید امور را یک طرفه نگریست بلکه باید هر دو جانبش را متوجه بود. هرگز درست را بدون اشتباه و علم را بدون جهل نباید در نظر گرفت. بزرگترین خطای متافیزیک آنست که فقط یک جانب قضا یا را می بیند و قضاوت یک طرفه می کند و اگر ما در زندگی زیاد اشتباه می کنیم به همین دلیل است که معمولاً قضاوت ما یک جانبه است: آن جا که ایده آلیسم می گوید، جهان تنها ساختهی تصورات ماست، باید قبول کرد که در واقع چیزهائی هست که فقط در تصور ما وجود دارد و در حقیقت امر هیچ است. این گفتار صحیح است. ولی ایده آلیسم یک طرفه رأی می دهد و تنها یک روی قضایا را می بیند و ابداع چیزهائی را که وجود ندارند از انسان می بیند، اما این طور نتیجه می گیرد که خارج از ذهن ما هیچ چیز وجود ندارد (و حال آن که دربارهی ذات باری همین کلام خود را فراموش می کند. م) ایده آلیسم وقتی این استعداد ذهنی ما را بیان می کند درست می گوید، ولی مصداق تجربی آن را هم زیر پا می گذارد، و فقط از آن طرف نگاه می کند

ما تریالیسم متافیزیکی نیز دچار چنین اشتباهی است و تنها یک روی مسائل را نگاه می کند و جهان را به منزلهی یک دستگاه ماشینی می پندارد.

مکانیک وجود دارد یا نه؟ البته! آیا نقش مهمی را بازی می کند یا نه؟ قطعاً! پس در این قسمت حق به جانب ما تریالیسم متافیزیکی است ولی آن جا که همه چیز را فقط حرکت مکانیکی می داند راه خطا می رود. معمولاً ما استعداد آن را داریم که هر چیزی (امور و اشخاص) را یک طرفه بنگریم. وقتی راجع به رفیقی قضاوت می کنیم، بر حسب عادت، یا از نیکی یا از بدی او می گوئیم. حال آن که بایستی این هر دو را جمع کرد و گونه شناسائی او ناقص خواهد بود. آن رفیق مجموع این دو صفت است و نباید اینها تجزیه شوند. در سیاست علمی شیوهی قضاوت یک جانبه منجر به تعصب مرامی میشود، بر فرض اگر یک نفر مخالف که در سازمانهای ارتجاعی است با ما روبرو شود، او را روی حساب رهبران آن سازمان قضاوت می کنیم، در صورتی که ممکن است او فردی بینوا باشد که از حزب خود ناراضی و عصبانی است و ما نباید او را به چشم پیشوایان و اربابان بزرگ بنگریم. همین طور است وقتی راجع به خود اربابها فکر می کنیم، باید دانست که تنفر ما از ایشان، مربوط به شرایط کنونی جامعه است و در شرایط اجتماعی آینده اینها نیز تحت تأثیر شکل و سازمان جامعه تغییر پیدا می کنند (باید متوجه بود که این تغییر ناشی از پورتونیسم نباشد. م) با توجه به وحدت ضدین، همواره ما خواهیم توانست جوانب امور را ملاحظه کنیم. مثلاً خواهیم دید که فلان فرد فاشیست یک جنبه فاشیستی دارد و یک جنبه کارگری، یعنی خود او دستخوش تضاد است. آن گاه درصد برمی آئیم، بدانیم که چرا او به این تشکیلات پیوسته است و به علاوه باید دید چرا نباید به آن جا پیوند دهد. به این ترتیب خواهیم توانست، بدون تعصب قضیه را حل کنیم. پس ما باید به طریق دیا لکتیکی هر چیزی را از کلیه جهات ممکنه بررسی کنیم.

برای ختم مقال و نتیجه گیری باید گفت: امورا از آن جهت تغییر می کنند که محتوی ضد خود هستند. اضرار با هم در جدال هستند و از این کشمکشها تغییرات حاصل می شود بنابراین تغییر و تحول راه حل این مجادله است.

درون سرمایه را این تضاد فرا گرفته است که پرولتاریا بر علیه بورژوازی بجنگد این جدال موجب تغییر می شود و در نتیجه برای ختم غائله، تحول جا معهی سرمایه داری به جا معهی سوسیالیستی اجباری است. آن جا که تضاد با شد تحول و حرکت قطعی است.

تضاد عبارتست از نفی اثبات و، مرحله سوم، یا نفی در نفی، همان راه حل قضا یا ست، زیرا در این مرحله، حقانیت تضاد به اثبات می رسد.

پس می توان گفت علوم: هر یک رشتهی خود را مطالعه می کند ولی دیا لکتیک تحولات کلی امور را بررسی می نماید.

انگلس می گوید: «دیا لکتیک عبارتست از: علم کلی ترین تحول قوانین»  
(کتاب فونرباخ)

این کتابها را بخوانید:

انگلس: آنتی دورینگ (فصل دیا لکتیک - نفی در نفی).  
لنین: کارل مارکس و اصول عقاید او (قسمت دیا لکتیک).



## فصل پنجم

### قانون چهارم: تبدیل کمیّت به کیفیت

۰۱ اصلاحات (رفورم) یا انقلاب؟

الف، استدلال سیاسی.

ب، استدلال فلسفی.

ج، استدلال علمی.

۰۲ ما تریالیسم تاریخی.

۰۳ تاریخ چگونه توجیه می شود.

۰۴ تاریخ محصول انسان است.

پیش از آن که بستگی دیا لکتیک با تاریخ مطالعه شود، لازم است آخرین قانون دیا لکتیک را بشناسیم.

پس از مطالعاتی که در موضوع نفی د رنفی و وحدت ضدین کردیم این قانون به نظر ما آسان می آید.

این جا هم، مثل همیشه، مطلب را با چند مثال شروع می کنیم.

### ۰۱ اصلاحات یا انقلاب؟

در مورد مباحث اجتماعی، گفته می شود، آیا به اصلاحات باید دست زد یا به انقلاب؟ بحث می شود که برای تبدیل حکومت سرمایه داری به سوسیالیستی و رسیدن به

هدف، اصلاحات مداوم کافی است یا آن که تغییر ناگهانی (انقلاب) لازم است؟

در برابر این مسئله آن چه را که اکنون آموختیم بیاد می آوریم: هر تغییر و تبدیلی محصول جنگ قوای مخالف است. علت تکامل هر چیز وجود تضاد داخلی آن است زیرا

هر چیزی عبارت است از یک واحد متضاد. جدال تضاد و تغییر امور را از مخالف آنها می توان شناخت. آیا این تغییر و تبدیل چگونه صورت می گیرد؟

این مسأله‌ی تازه ایست که ما باید بررسی کنیم.

می توان فکر کرد که این تغییر رفته رفته دست می دهد. وسیب کال که به سیب رسیده،

تبدیل می شود با یک ردیف تغییرات کوچک جلومی رود.

بسیاری از مردم گمان می کنند که جا معه کم عوض می شود و تغییر جا معهی سرمایه داری به سوسیالیستی، حاصل جمع یک مشت تغییرات جزئی است. این تغییرات جزئی همان اصلاحات است که روی هم رفته ما را به مرحلهی جا معهی سوسیالیستی می رساند.

این تئوری ( فرضیه استدلالی ) همان است که بنا م رفورمیسم ( اصلاح طلبی ) خوانده می شود. کسانی که طرفدار چنین روشی باشند، رفورمیست نام دارند یعنی اصلاح طلب، و باید در نظر داشت که این جماعت فکر می کنند فقط اصلاحات کافی است، و مجموع این اصلاحات است که، به طور محسوسی جا معه را تغییر می دهد. ببینیم که آیا این ادعا درست درمی آید؟

### الف، استدلال سیاسی.

اگر به عملیاتی که در سایر کشورها شده، توجه کنیم، دیده می شود هرکجا در راه اصلاحات قدم گذاشته شده، به نتیجه نرسیده است. تغییر شکل حکومت سرمایه داری به سوسیالیستی ( انهدام اصول سرمایه داری ) تنها در کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، صورت گرفته است. می دانیم که این تغییر محصول اصلاحات تدریجی نبوده و نتیجهی انقلاب است<sup>۳۸</sup>

### ب، استدلال فلسفی.

آیا به طور کلی، تغییر شکل امور نتیجهی تغییرات جزئی است، و از اصلاحات به وجود می آید؟

با زهم به واقعیات می نگریم، هرگاه تغییرات و تحولات را بررسی کنیم، می بینیم که تابی نهایت ادامه ندارد، و مداوم نیست. لحظه ای میرسد که به جای تغییرات جزئی تغییر با یک جهش ناگهانی صورت می گیرد.

زمین را مثال می زنیم. در این جا ملاحظه می شود که چندی به چند تغییراتی، ناگهانی و به صورت حادثه درمی آید. در دوره ای که بنا م قبل از تاریخ معروف است، مرحله ایست بنا م عصر شکار که در آن مردم حیوانها را شکار می کردند و پوستشان را می پوشیدند و گوشتشان را می خوردند.

کم کم، در سطح زمین تغییراتی حاصل می شود و دوره ای که در تورات بنا م طوفان نوح و در علوم بنا م دوره ی بارانهای سیلابی معروف است تمدن عصر شکار را خراب می کند. با قیام ندهی مردم آن زمان به غارها پناهنده شده و نوع زندگی آنها کاملاً تغییر می کند.

۳۸- باید در نظر داشت که این کتاب قبل از جنگ اخیر و شرایط جدید اجتماعی تدریس می شده است، به علاوه آن طور هم که بعضیها تصور می کنند شکل حکومتی و اجتماعی کشورهای شرقی اروپا و بالکان نیز حاصل یک سلسله جنگهای داخلی است که هنوز هم ادامه دارد و شکست فاشیسم به منزلهی شکست قوای حاکمه و پیروزی انقلاب اجتماعی آن کشورهاست. ( مترجم )

می بینیم که زمین و تمدن دچار یک تغییر و تحول ناگهانی می شود که از حوادث طبیعی زمین ناشی شده است.

در تاریخ اجتماعات نیز تغییرات تند و ناگهانی (انقلاب) مشاهده می گردد. امروزه حتی کسانی که از دیالکتیک بی اطلاع هستند می دانند که در تاریخ تحولات شدید به وقوع پیوسته است ولی تا قرن هجدهم تصور می شد که «طبیعت جهش ندارد» و نمی جهد. کسی نمی خواست در دنباله تغییرات، جهش را ملاحظه کند ولی علوم جدید نشان داد که در کلیه امور تحولات به طور ناگهانی فرامی رسد.

امروز، آنهایی که این تحولات تند را نمی توانند انکار کنند، آن را به **تصادفات و حوادث**، تعبیر می کنند، حادثه آن چیز است که هم امکان وقوع دارد و هم ممکن است رخ ندهد.

این انقلاب‌های تاریخ بشری را این طور توجیه می کنند که: «اینها عبارتند از حوادث».

مثلاً از نقطه نظر تاریخ فلسفه، سقوط لوئی شانزدهم و انقلاب کبیر را، محصول بی کفایتی و بی عرضگی لوئی شانزدهم می دانند و ادعا می کنند که هرگاه او مردی با اقتدار می بود انقلاب صورت نمی گرفت و حتی می گویند که هرگاه در **وارن** خوردن غذایش را زیاد طول نمی داد، توقیف نمی شد و جریان تاریخ عوض می شد. پس انقلاب فرانسه تصادفی است.<sup>۳۹</sup>

دیالکتیک برعکس، آگاه است که انقلاب جبری است. **تغییرات مداوم** گوناگونی وجود دارد که وقتی با هم جمع می شود، موجب انقلاب می شود.

### ج، استدلال علمی.

آب را مثال می آوریم. وقتی درجه حرارت را از صفر بیشتر کرده به دو، سه، و تا نود و هشت درجه بالا ببریم، تغییرات تدریجی و متناوب است، ولی آیا تا بینهایت می توان بدین ترتیب بالا رفت؟ تا نود و نه درجه هم بالا می رویم، اما به **صدم** که رسیدیم تغییری تند و آنی صورت می گیرد. آب به بخار تبدیل می شود. اگر از ۹۹ درجه برگردیم تا به یک برسیم این نیز تغییر تدریجی و مداوم است ولی باز نمی توانیم به این ترتیب تا بینهایت پائین برویم، زیرا به صفر که برسیم آب به شکل یخ درمی آید.

آب از یک درجه حرارت تا نود و نه درجه همواره آب است. تنها اعتدال آن تفاوت می کند. این تغییر را کمی می گویند و در برابر «مقدار» است. مثلاً گفته می شود: «چه مقدار حرارت در آب ذخیره شده» آب که به یخ یا بخار تبدیل می گردد، نتیجه‌ی تغییر کمی است که به تغییر کیفی انجامیده است. این دیگر آب (مایع) نیست، یا یخ جامد است یا بخار.

۳۹- با مطالعه‌ی کتاب‌های «فلسفه‌ی تاریخ» و «نقش شخصیت در تاریخ» تألیف پلخانف که به فارسی هم در آمده است پوچ بودن این گونه استدلال‌ها به خوبی روشن می شود. (مترجم)

تا آن جا که طبیعت چیزی تغییر نیا فته است، تغییرات آن کمی است ( آب تا وقتی مایع است، تنها درجه حرارت آن تغییر می کند ) ولی وقتی چنان تغییر کند که طبیعت آن عوض و چیزدیگری شود، آن وقت تغییر کیفی خواهد نمود. بنابراین مشهود است که تکامل کمی نمی تواند همیشه و تا بی نهایت ادامه پیدا کند و سرانجام به یک تغییر کیفی مبدل میشود. **کمیت به کیفیت تبدیل می گردد.** این قانون عمومی است، ولی همان طور که قبلاً توصیه شد نمی باید تنها پای بند این فرمول مطلق بود. در کتاب **آنتی د ورینگ انگلس**، فصلی است به عنوان « دیا لکتیک، کمیت و کیفیت » در آن جا امثلهی بسیاری است، دائر براین که هر چیزی مانند علوم طبیعی حقانیت این قانون را ثابت می کند: **« که تغییر کمی در مرحلهی معینی ناگهان به یک تغییر کیفی تبدیل می شود »**.

مثال جدیدی در جلد هشتم دائرة المعارف فرانسه تألیف ه. والون Wallon زده شده است که به انگلس تاسی می کند: « نیروی عصبی یک طفل وقتی جمع شد او را به خنده می اندازد، اما اگر هم چنان زیاد تر شود، خنده به گریه و زاری تبدیل می گردد، به این جهت وقتی کودکان عصبانی هستند و خندهی شدید میکنند، بالاخره به گریه می افتند ». آخرین مثال را هم برای فهم عمیق مطلب می آوریم. کسی را در نظر بگیرید که در انتخابات معینی کاندیدا شده است، اگر برای حائز شدن اکثریت، ۴۵۰۰ رأی لازم باشد، کسی که دارای ۴۴۹۹ رأی هم شود انتخاب نمی شود و همان کاندیدی که بود، باقی می ماند. اما اگر یک رأی اضافه شود، این تغییر کمی به کیفی تبدیل می شود، یعنی کسی که کاندید بود در این مرحله به نمایندگی می رسد.

این قانون، مسئلهی اصلاحات و انقلاب را برای ما حل می کند. رفورمیست ها به ما می گویند: « شما به سراغ چیزهای غیرممکنی می روید که به عهدهی حوادث گذاشته شده است ». ولی این قانون به خوبی روشن می کند که چه کسانی پی غیر ممکن می گردند! تحقیق فنومن های ( نمود یا پدیده ) طبیعی و علمی به ما نشان می دهد که تغییرات، همیشه مداوم نیستند و در لحظهی معینی به تغییرات تند و ناگهانی مبدل میشوند.

پس می توان پرسید، در این تغییرات ناگهانی، ما چه نقشی را به عهده داریم؟ ما به وسیلهی تطبیق دیا لکتیک با تاریخ به این پرسش پاسخ داده مسئله را بسط می دهیم.

این جا ما در آستانهی قسمت معتبر ماتریالیسم دیا لکتیک قرار گرفته ایم.

## ۰۲ ماتریالیسم تاریخی

منظور از ماتریالیسم تاریخی چیست؟ حالا که به مفهوم دیا لکتیک آشنا شده ایم، می توان فهمید که ماتریالیسم تاریخی فقط عبارتست از انطباق ماتریالیسم با جامعه بشری.

برای درک صحیح این مطلب، بایستی روشن کرد که تاریخ چیست؟  
غرض از تاریخ، همان تغییرات و تحولاتی است که در جامعه بروز کرده  
است. جامعه دارای تاریخ است و پیوسته تحول پیدا می کند و حوادث عده‌ای را به  
وجود می آورد. این جا این مسئله پیش می آید که در صورتی که جامعه در تاریخ خود  
دستخوش تغییرات است، این تغییرات از کجا پدید می آید؟

### ۰۳. تاریخ چگونه توجیه می شود؟

هرکس از خود می پرسد: « چرا جنگ‌ها تکرار می شود؟ انسان باید بتواند در صلح  
و صفا بسر برد! ».

در برابر این پرسش‌ها ما جواب‌های ماتریالیستی داریم.  
در نظریک نفر روحانی، جنگ خشم خداوندی است، این جواب ایده آلیستی  
است زیرا برای کشف علت جنگ دست به دامن خدا زده می شود. این توجیه جنگ جنبه‌ی  
ذهنی و روحی دارد. این جا روح موجد تاریخ شمرده می شود.  
سخن از خداوند نیز جنبه‌ی ایده آلیستی دارد. هیتلر هم در « نبرد من » می گوید  
تاریخ کار خداوند است و خدا را شکر می کند که زادگاه او را در مرز اتریش قرار داده  
است.

خدا را مسئول تاریخ کردن، آسان کردن مسئله است، به این نحو که چون از  
دست انسان کاری ساخته نیست، ما نمی توانیم در مقابل جنگ کاری انجام دهیم و باید  
تسلیم پیش آمد باشیم.

آیا ما می توانیم با اصول علمی تن به چنین استدلال‌هایی بدهیم؟ آیا صحت این  
گفتار در عمل هم به اثبات می رسد؟ هرگز.

در مورد این بحث پیش از هر چیز باید دانست که تاریخ ساخته‌ی خداوند  
نیست. بلکه کار انسان است.

انسان می تواند در تاریخ مؤثر باشد و می تواند از جنگ جلوگیری به عمل آورد.

### ۰۴. تاریخ ساخته‌ی انسان است.

انگلس می گوید: « انسان تاریخ خود را می سازد، هرکس هر روشی که در پیش  
گیرد با خواست و وجدان خود به سوی هدف مخصوص پیش می رود. ظهور همین  
خواست‌ها و میل‌های متعدد و گوناگون است که پس از حرکت به جهات مختلف، مشی  
تاریخ را به وجود می آورد. با نتیجه، تاریخ به خواست فردی افراد عده‌ای جامعه  
بستگی پیدا می کند. میل به وسیله‌ی عاطفه و انعکاس مشخص و قطعی می شود، ولی  
اهرم‌هایی که به نوبه‌ی خود به طور مستقیم عاطفه و یا انعکاس را معلوم می سازد، انواع  
مختلف دارد... باز می توان از خود پرسید آن علل تاریخی که به شکل محرک فکر  
انسانی در می آید و بروز می کند کدام است ».

این بیان انگلس حاکی از آن است که انسان برحسب تمایل خود عمل می‌کند و این تمایلات جهت معینی ندارد! پس باید دید این عملیات چه نقشی دارد و شاخص چه چیزی است؟ چرا امیال عموم به یک جهت نمی‌رود؟ پاره‌ای از ایده آلیست‌ها هم می‌گویند که عملیات انسان موجد تاریخ است و این عملیات ناشی از امیال افراد است «میل و خواست ما شاخص عمل ماست و میل ما به افکار و احساسات ما بستگی دارد. پس تکامل (پیشرفت) زیرین به دست می‌آید: فکر - میل - عمل و برای توجیه عمل، جهت مخالف آن که عبارت است از فکر، علت موجه شناخته می‌شود».

این جا این نکته را گوشزد می‌کنیم که عمل اشخاص برجسته و بزرگ اصول و افکار آنها قابل انکار نیست، ولی این مسئله باید روشن شود. پیشرفت فکر به میل و میل به عمل بیان این مطلب نیست. این مثل آن است که بعضی اشخاص ادعا می‌کنند که در قرن هجدهم دیدرو و همکاران او (آنسکلوپد یست‌ها) با انتشار تئوری‌های حقوق انسانی در بین مردم و نشر این گونه افکار، میل افراد را ترغیب و جلب کردند تا آن که این تمایلات به انقلاب منجر شد، همان طور که پخش شدن افکار رننن در روسیه و رغبت مردم، انقلاب به پا کرد و این طور نتیجه می‌گیرند که اگر افکار انقلابی وجود نداشته باشد، انقلاب هم صورت نمی‌گیرد. این نظریه مدعی است افکار پیشوایان بزرگ قوه‌ی محرکه‌ی تاریخ است. اینها هستند که تاریخ را به وجود می‌آورند.

روزنامه‌ی (آکسیون فرانسز) فرمول معروفی دارد که: «فرانسه را چهل پادشاه درست کرد» ما می‌توانیم به این جمله مطلب صحیحی اضافه کنیم: اما شاهانی که فاقد فکر بوده‌اند!

ما تریالیسم در این باره چه نظری دارد؟

دیدیم که بین ما تریالیسم قرن هجدهم و ما تریالیسم جدید، وجه اشتراک وجود ندارد. از جمله آن که ما تریالیسم قدیمی در باره‌ی تاریخ تصویری ایده آلیستی داشته است

انگلس می‌گوید: «ما تریالیسم سابق، همه چیز را برحسب موجبات عمل می‌سنجد. اشخاص را برحسب عمل تاریخی‌ای که انجام می‌دهند، به اشراف و غیر اشراف تقسیم می‌کند و معتقد است، کسانی که از اشراف باشند، مغبون می‌شوند و فریب می‌خورند و آنها که غیر از اشراف باشند فاتح می‌گردند، و برای ما تریالیسم کهنه چنین نتیجه می‌گیرد که مطالعه‌ی تاریخ چیز بناکننده‌ی مهمی به ما نمی‌آموزد. اولین ما تریالیسم، در قسمت تاریخ به ما هم چیزی نمی‌آموزد، زیرا که قوای محرکه‌ی فکری را آخرین علل می‌داند، و حال آن که بایستی پشت آن را هم بررسی کند».

پس اگر به طور پوست‌کنده، ایده آلیست با شیم یا بر فرض ما تریالیست نیمه کاره با شیم، این تئوری ایده آلیستی که ملاحظه شد و به اصطلاح در صد توجیه تاریخ می‌باشد، برای ما هیچ توجیهی در بر ندارد، زیرا باید دید چه چیزی محرک عمل است؟ آنها می‌گویند میل و افکار. اما برای چه فلاسفه‌ی قرن هجدهم چنین عقایدی را دارا بودند؟ اگر آنها مارکسیسم را هم به میان می‌کشیدند، کسی به آنها گوش نمی‌کرد زیرا

مردم آن زمان شعور درک آن را فاقد بودند. تنها عمل نیست که موجب افکار می شود بلکه باید این عقاید فهمیده شود و بنا بر این دوره‌های معینی هست که در آن افکار معینی به کار برده می شود.

ما همواره گفته‌ایم که افکار، اهمیت و آفری دارد ولی باید ببینیم که این افکار از کجا پیدا می شود.

پس باید تحقیق کنیم که علی که موجب پیدا شدن افکار ما می شود چیست و یا به بیان دیگر، ببینیم قوای محرکه‌ی تاریخ کدماست؟

### پرسش‌های آزمایشی فصل اول:

۰۱ متافیزیک از کجا ناشی شده است؟

۰۲ دیا لکتیک از کجا به وجود آمده؟

۰۳ چرا و چگونه ما تریالیسم متافیزیکی به ما تریالیسم دیا لکتیکی تبدیل شد؟

۰۴ ارتباط فلسفی هگل و مارکس در چه قسمت‌هایی است؟

### فصل دوم:

۰۱ تغییر مکانیکی چیست؟

۰۲ دیا لکتیک، تغییرات را چگونه می داند؟

### فصل سوم:

۰۱ تغییر مکانیکی و دیا لکتیکی را مقایسه کنید

۰۲ تکامل تاریخی چیست؟

۰۳ چرا و چگونه امور به خودی خود تغییر می کنند؟

### فصل چهارم:

دیا لکتیک را چگونه باید فهمید؟ ( چگونه باید دیا لکتیک را تعبیر کرد و

آموخت؟ )

### فصل پنجم:

دیا لکتیک چیست و قوانین آن کدام است؟

# قسمت پنجم

## ما تریا لیسم تا ریخی

### فصل اول

#### قوای محرکه تاریخ

- ۰۱ اشتباه نشود
- ۰۲ «موجود اجتماعی» و وجدان.
- ۰۳ تئوری‌های ایده آلیستی.
- ۰۴ «وجود اجتماعی» و شرایط زندگی
- ۰۵ مبارزات طبقاتی، محرک تاریخ

اگر از ما بپرسند، افکار انسان زاده‌ی چیست؟ ناگزیر می‌شویم در مطالعات خود زیاد دور برویم. چنان چه ما هم مثل ما تریا لیست‌های قرن هجدهم که می‌گفتند: «فکر از مغز می‌تراود»، چنان که صفر از جگر» بخوایم استدلال کنیم باید به این سؤال این طور جواب بگوئیم که چون روان ما محصول طبیعت است، پس می‌توان گفت افکار ما هم ناشی از طبیعت و دماغ ما است. این جاست که خواهند گفت پس تاریخ ساخته‌ی عمل افرادی است که به نیروی میل خود کار می‌کنند، و چون این عملیات ناشی از افکار آنهاست پس می‌توان گفت که تاریخ محصول فکر این افراد است. ولی کمی حوصله کنیم!

#### ۰۱ اشتباه نشود

هرگاه ما بخوایم انقلاب کبیر فرانسه را این طور توجیه کنیم که به کار بستن افکار فلاسفه موجب انقلاب بوده است، این توجیه بسیا محدود، ناقص و از لحاظ رعایت ما تریا لیسم غلط خواهد بود، زیرا آن چه که باید مورد توجه قرار گیرد آن است که



**چگونه** افکاری که از مغز حکمای آن عهد تراوش کرد و در میان توده‌ی مردم رسوخ یافت؟ چرا **دید** و **تتها** نبود که این حرف‌ها را می‌زد؟ به چه دلیل از قرن شانزدهم به بعد، اکثریت افکار عمومی چنین آرا و عقایدی را پذیرفته بود؟ آیا علت این امر آن است که این مغزها هم وزن و دارای شیارهای برابر بوده است؟ نه البته در افکار تغییراتی پدید می‌آید که به حجم سرارتباط ندارد.

این توجیه که افکار حاصل مغز است به صورت **ظاهر** یک تعریف مادی است. وقتی از مغز **دید** و صحبت می‌شود، در حقیقت، منظور همان افکاری است که از مغز او تراوش می‌کند نه خود آن، این تئوری مادی مغلوط، و ناصوابی است که تمایلات ایده‌آلیستی را در پرده‌ی افکار می‌گنجاند.

برگردیم به تسلسل این مطلب: تاریخ - عمل - میل - افکار.

افکار دارای یک معنی، و یک خاصیت می‌باشد. مثلاً طبقه‌ی کارگر برای واژگون ساختن دستگاه سرمایه‌داری مبارزه می‌کند. این فکر متعلق به کارگر مبارز است. بدیهی است این کارگران چون مغز دارند می‌توانند به این فکر بیفتند. اما مغز یکی از **شرایط ضروری** این نوع تفکر است ولی **تتها شرط کافی** نمی‌تواند باشد. مغز عامل افکار است، اما علت وجودی افکار نیست. چرا این فکر به مغز می‌رسد ولی آن دیگری نه؟

«هر آن چه انسان را برانگیزد ناچار با یستی به مغز رسیده باشد، منتها شکلی که آن امر در مغز پیدا می‌کند بیش از هر چیز بسته به شرایط زندگی است.»<sup>۴۰</sup>  
پس می‌بینیم ماهیت افکار چیست؟ فکر واژگون ساختن سرمایه‌داری از کجا به مغز راه می‌یابد؟

## ۰۲ «موجود اجتماعی» و وجدان

می‌دانیم که افکار ما انعکاس امور و موجودات است، مقاصد هم که در نهاد افکار ما وجود دارد انعکاس همان امور است. این امور کدام است؟ برای جواب گوئی این سؤال، باید دید انسان در کجاست و افکارش در کجا بروز می‌کند. امروزه مشاهده می‌شود که انسان در شرایط اجتماعی سرمایه‌داری زیست می‌کند و افکار انسانی ناشی از همین جامعه است.

**«این وجدان افراد نیست که شاخص وجود آنهاست بلکه وجود اجتماعی آنهاست که موجد وجدان ایشان است»<sup>۴۱</sup>.**

در این تعریف منظور ما **رکس** از «وجود» همان انسان است، منظور ما هستیم و «وجدان» عبارت است از چیزی که ما فکر می‌کنیم و چیزی که ما می‌خواهیم. معمولاً گفته می‌شود ما برای آن آرزویی که در دل و جان نهفته است مبارزه می‌کنیم و

۴۰- مارکس، فوئرباخ  
۴۱- کارل مارکس

چنین نتیجه می گیرند که وجدان ما با عث وجود ماست و چون فکرمی کنیم، بنا بر این عمل و اقدام می کنیم و عملی می کنیم که متناسب با خواست ما باشد.

این نوع استدلال کاملاً اشتباه است زیرا در حقیقت وجود اجتماعی است که موجد وجدان ماست.

یک «وجود» پرولتاریائی دارای تفکر کارگری است و یک «وجود» بورژوا دارای تفکر بورژوازی. «بعد خواهیم دید چرا این قانون عمومیت ندارد» ولی به طور کلی این طور است.

«تفکر در یک کاخ و در یک کلبه تفاوت پیدا می کند». (فونر باخ)

### ۰۳. تئوری های ایده آلیستی

ایده آلیست ها می گویند، اگر یکی پرولتر می شود و دیگری بورژوا، علتش آن است که سنخ تفکر آنها پیرو یکی از این دو می باشد.

ما برعکس، معتقدیم که این دو نفر دارای افکار متفاوت هستند از این جهت که هر یک به طبقه خاصی بستگی دارند. پرولتر برای این وجدان طبقاتی دارد که پرولتر است.

چیزی که باید توجه داشت این است که این تئوری ایده آلیستی متضمن یک نتیجه عملی است. می گویند چون فلان شخص دارای تفکر بورژوازی است، بنا بر این بورژوا شده است، و چنین نتیجه می گیرند که می توان این سبک تفکر را رها کرد و پرولتر شد، آن وقت دیگر سودگشی بورژوازی و رخواهد افتاد، و هرکس با رضامندی و اعتماد برای صاحب کار زحمت می کشد. این تئوری همان است که از طرف سوسیالیست های مسیحی و با بنیان سوسیالیسم تخیلی دفاع شده است.

از طرفی هم فاشیست های که با سرمایه داری مخالفت داشته اند، طرفدار این تئوری بوده اند، نه از لحاظ این که خواستار لغو اصول کاپیتالیسم باشند بلکه برای این که به این رژیم جنبه «عقلانی» بدهند.

اینها ادعا دارند که هر وقت صاحب کار بفهمد که کارگزارانش را دارد استثمار می کند، از این عمل صرف نظر خواهد کرد.

این است آن تئوری ایده آلیستی و خطرناک که از آن استدلال ناشی می شود.

### ۰۴ «وجود اجتماعی» و شرایط زندگی

مارکس از «وجود اجتماعی» برای ما صحبت می کند. باید دید مقصودش از این اصطلاح چیست؟ «وجود اجتماعی» به وسیله شرایط زندگی که در اجتماع انسانی وجود دارد مشخص و شناخته می شود.

وجدان افراد سا زندهی شرایط مادی نمی باشد، بلکه این شرایط است که وجدان افراد را به وجود می آورد. منظور از شرایط مادی زندگی کدام است؟ در اجتماع، غنی و فقیر وجود دارد، شیوهی اندیشهی این دو گروه متفاوت است، حتی در بارهی یک مسئلهی واحد یکسان نمی اندیشند. سوار شدن در یک واگن زیر زمینی، برای یک آدم بیچاره و بیکار، جنبهی تقنی ولو کس دارد ولی برای آدم اعیانی که اتومبیل سواری داشته، نکبت بار است. افکاری که آن بینوا در مترو پیدامی کند مربوط به واگنی است که اوسوار شده یا مربوط است به فقر خودش. مسلم است که به فقر او مربوط است. فقر و بینوائی عبارت است از شرایط زندگی او.

اینک باید دید چرا در دنیا غنی و فقیر وجود دارد که در نتیجه، شرایط زندگی بشر مختلف باشد؟

گروهی از مردم که دارای شرایط مادی مشترک باشند تشکیل طبقه می دهند، ولی مفهوم طبقه به فقر و غنا اطلاق نمی شود. پرولتری که بیش از یک بورژوا درآمد دارد با زهم پرولتر است و اگر در خدمت ارباب باشد و در زندگی هم تأمین و استقلال نداشته باشد با زهم جنبهی پرولتاریائی او کم یا زیاد نمی شود. شرایط مادی زندگی به پول درآوردن نیست، بلکه به کار و حرفهی اجتماعی مربوط است، این جاست که می بینیم، انسان ها موجد تاریخ هستند. عمل انسان بر حسب میل او صورت می گیرد، این میل ناشی از افکار آنهاست. افکار افراد زادهی شرایط مادی زندگی است یعنی شرایطی که به طبقه معینی اختصاص دارد.

## ۰۵ مباحثات طبقاتی، محرک تاریخ است

عمل و رفتار افراد متناسب با افکار آنهاست. این افکار محصول زندگی مادی ایشان است و به طبقه معینی مربوط می شود. از این بیان نباید تصور کرد که تنها در طبقه در اجتماع وجود دارد، بلکه طبقات مختلفی وجود دارد که تنها در طبقه آنها با یک دیگر در ستیز و جدال هستند. مثلاً در جامعه سرمایه داری در طبقه در ستیز و جدال عبارتند از بورژوازی و پرولتاریا.

پس باید نتیجه گرفت که افکار نمایش طبقات است.

جامعه به طبقاتی تقسیم می شود که با هم مبارزه دارند. با این ترتیب اگر به افکاری که مردم در جامعه دارند توجه شود، ملاحظه خواهد شد که این افکار با هم تصادم و اختلاف دارند و در پردهی این افکار طبقاتی، دیده می شود که آنها هم در مبارزه و معارضه هستند.

از این رو قوای محرکهی تاریخ، یعنی، چیزی که تاریخ را به وجود می آورد، مبارزه طبقاتی است.

مثلاً اگر به کسر دانی بودجه توجه کنیم، دیده می شود که در راه حل بیشتر ندارد، یکی عبارتست از صرفه جوئی، استقرار، وضع مالیات های جدید و سایر اقدامات مالیاتی، دیگری تحمیل کسر بودجه به اعیان و اشراف.

در این میان یک کشمکش سیاسی درمی گیرد. عده ای «تأسف» می خورند که چرا در این مورد موافقت تام حاصل نمی شود، ولی یک فرد مارکسیست در صد کشف کردن و فهمیدن راز این جنگ سیاسی برمی آید، آن وقت یک مبارزه اجتماعی را کشف می کند که در واقع همان مبارزه طبقاتی است. آن جا است که می بیند سرمایه داران (کاپیتالیست ها) طرفدار مالیات های نوع اول و (طبقات متوسط و پرولتاریا) طرفدار مالیات های نوع دوم، یعنی تحمیل کردن کسر بودجه به اعیان خواهند بود.

**انگلس** می گوید: «مسلم شده است، که در تاریخ جدید، کلیه مبارزات سیاسی عبارتست از همان مبارزات طبقاتی و تمام مبارزات استقلال جویانه طبقات، با وجود شکل سیاسی ای که به خود می گیرد (زیرا مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است) سرانجام به استقلال اقتصادی منتج می گردد»<sup>۴۲</sup>.

نکته دیگری را باید به این مطلب افزود. **عمل، میل، افکار**، نمایشی است از طبقات و طبقات محصول اقتصاد جامعه است **پس می توان گفت تاریخ را جنگ های طبقاتی توجیه و مشخص می کند و این طبقات محصول اقتصاد جامعه است**. هرگاه خواهیم یک واقعه تاریخی را توجیه کنیم باید ببینیم افکار متضادی که در آن وجود داشته کدام است، از روی افکار به طبقات مدافع و مخالف آن پی می ببریم و درست آخر حالت اقتصادی را که شاخص این طبقات است کشف کنیم.

باز هم ممکن است بپرسید که طبقات و حالت اقتصادی از کجا پیدا می شود (دیالکتیسیسم ها از این گونه سؤال های متناوب باکی ندارند زیرا آنها می دانند که ریشهی هر چیزی را بایستی جستجو کرد).

در فصل آینده به تفصیل به این مسئله جواب می گوئیم، ولی در اینجا به این پاسخ قناعت می کنیم که: «شرایط اقتصادی عبارت است از روابط تولید، توزیع، جریان و مصرف ثروت، و می توان گفت آخرین مسئله ای که در آن مؤثر است سیستم و طریقه تولید، و تکنیک است».

**انگلس** در این مورد می گوید: «پس از تغییری که در شرایط اقتصادی دست داد، بورژوازی و پرولتاریا به وجود آمد، یا اگر بهتر بگوئیم، طرز تولید موجود این طبقات شد. کارا اهل حرفه به کارخانه و کارخانه به صنعت بزرگ تبدیل شد. استفاده از نیروی بخار، در طرز بهره برداری تأثیر کرد و در نتیجه این طبقات وسعت گرفتند».

در خاتمه به توضیحات خود اضافه می کنیم که قوه محرکه تاریخی را میتوان به این ترتیب خلاصه کرد:

---

۴۲- فونر باخ، به علاوه به کتاب ما نیست ما رکس و انگلس مراجعه شود. برای دانستن این که طبقات از کجا پیدا می شود، بایستی تاریخ جامعه را مطالعه کرد. آن وقت معلوم خواهد شد که طبقات همیشه یکسان نبوده اند. در یونان باستان، برده و برده دار، در قرون وسطی، سرف ها و سنیورها و خلاصه در دوره بعد بورژوازی و پرولتاریا است. به این شکل می بینیم که طبقات متغیر هستند. علت این تغییرات چیست؟ علت، تغییر شرایط اقتصادی است که موجب این تغییرات می شود.

الف، تاریخ محصول انسان است.  
ب، عمل انسان که سازندهی تاریخ است، نتیجهی میل انسانی است.  
پ، این میل ناشی از افکار افراد است  
ت، این افکار انعکاس شرایط اجتماعی زندگی افراد است  
ث، این شرایط اجتماعی موجد طبقات و مبارزات طبقاتی است.  
ج، طبقات حاصل شرایط اقتصادی است

برای روشن کردن حائاتی که این شرایط به خود می گیرد باید توضیح داد:

- ۰۱ افکار در زندگی ما به صورت نقشه‌ی سیاسی ظاهر می شود.
- ۰۲ جنگ‌های طبقاتی در پس پردهی افکار به صورت نقشه‌های اجتماعی درمی آید.
- ۰۳ شرایط اقتصادی به شکل نقشه‌های اقتصادی تظاهر و بروز می کند.

## فصل دوم

### شرایط اقتصادی و طبقات چگونه به وجود می آیند؟

- ۰۱ اولین تقسیم عمده‌ی کار.
- ۰۲ اولین تقسیم بندی جامعه به طبقات.
- ۰۳ دومین تقسیم عمده‌ی کار.
- ۰۴ دومین تقسیم جامعه به طبقات.
- ۰۵ شرایط اقتصادی چگونه مشخص می شود.
- ۰۶ شیوه‌های تولیدی.
- ۰۷ ملاحظات.

به طور کلی دیدیم که طبقات و مبارزاتی که در زمینه‌ی شرایط اقتصادی انجام می‌گیرد، قوای محرکه‌ی تاریخ محسوب می‌شود. به این ترتیب که انسان دارای افکاری است که محرک او شمرده می‌شود، این افکار زاده‌ی شرایط مادی زندگی افراد است. این شرایط مادی شاخص مقامی است که آن دسته افراد در جامعه دارند می‌باشند، به این معنی که مربوط به طبقه‌ی معینی است، طبقات نیز شاخص شرایط اقتصادی خاصی است که جامعه را اداره می‌کند.

اینک باید دید شرایط اقتصادی چیست و چگونه طبقات را به وجود می‌آورد؟

#### ۰۱ اولین تقسیم عمده‌ی کار

با مطالعه‌ی تکامل جامعه، و رسیدگی به امور گذشته، ملاحظه می‌شود که همواره جامعه به طبقات مختلف تقسیم نمی‌شده است.

دیالکتیک به ما می‌آموزد که ریشه‌های مسائل را جستجو کنیم، و این جاست که می‌بینیم در گذشته‌ی بسیار دور این تقسیم بندی در جامعه وجود نداشته است.

انگلس در کتاب «منشاء خانواده»، مالکیت خصوصی و دولت» به ما نشان

می دهد که: «در کلیه‌ی مراحل مقدما تی جامعه، عمل تولید مشترک بوده است و طبقه یا یک دسته‌ی زحمتکش معین، وجود نداشته است، تا طبقه‌ی دیگری را به وجود آورد. مصرف کالاهای تولیدی نیز مشترک بوده است. در این دوره کمونیسم ابتدائی برقرار بوده است.»

در این تاریخ همه کس در تولید شریک است، وسایل کار فردی است ولی آن چه که مورد استقاده‌ی عموم باشد به جمیعت تعلق دارد. کار در این مراحل بدوی فقط برحسب جنس تقسیم می شود. مرد شکار می کند، ماهی می گیرد. و ... زن خانه داری می کند، نفع شخصی در میان نیست.

انسان دیر زمانی در این پایه نمی ماند و تقسیم کار در جامعه اولین عاملی است که این سبک زندگی را دگرگون می سازد.

«در شیوه‌ی تولید آرام آرام تقسیم کار دخالت پیدا می کند.» این حادثه در جماعت‌هایی دست می دهد که انسان: «با حیوانی برخورد پیدا می کند که تن به اهلی شدن می دهد. قبایل پیش افتاده ... اساسی ترین شاخه‌های فعالیت خود را بردوش دام‌ها می نهند. قبایل چوپانی از جمعیت‌های بربر و وحشی جدا می شوند. مهم ترین تقسیم کار این جا به وجود می آید.»

پس سبک و شیوه‌ی تولید را به این شکل می توان خلاصه کرد، در درجه‌ی اول: شکار، ماهی گیری، و سپس: دام پروری که قبایل چوپانی را به وجود می آورد. این اولین تقسیم کاری است که صورت می گیرد که در نتیجه‌ی آن جامعه هم تقسیم می گردد.

## ۱۰۲ اولین تقسیم جامعه به طبقات

«توسعه‌ی تولید در هر رشته‌ای (پرورش دام، کشتا و رزی، حرفه‌های خانگی) به نیروی کار انسانی میدان می دهد که چیزهایی بسازد و تولید کند که خودش به آن نیازمند نداشته. توسعه‌ی تولید بر مقدار محصولی که به دست عموم افراد «ژنس» یا خانواده‌های جداگانه و جامعه فراهم می شود، افزایش می دهد. توسعه‌ی تولید به اجیر کردن نیروهای کار تازه، کشیده می شود، این نیروهای تولید به وسیله‌ی جنگ فراهم می شود. اسرای جنگی به صورت برده درمی آیند. نتیجه‌ی این جریان با رور شدن کار و به وجود آمدن ثروت شده، در زمینه‌ی تولید تأثیر می کند. تقسیم کار در جامعه، پس از این دوران، بردگی را به دنبال خود می آورد. از تقسیم کار در جامعه، طبقات به وجود می آید، این مهم ترین تقسیمی است که جامعه را به دو طبقه‌ی: برده داران و بردگان، استنما رکننده و استنما رشونده تقسیم می کند. بدین ترتیب به آستان تمدن می رسیم، در ابتدا انسان تنها به اندازه و به قصد رفع حاجت خود تولید می کند، اگر هم گاه گاه مبادله‌ای صورت می گیرد جنبه‌ی استثنائی و اتفاقی دارد. در دوران وسطای ایام بربریت، شبانی و مالکیت به وجود می آید و سپس شرایط مبادله‌ی منظم فراهم می گردد»<sup>۴۳</sup>.

۴۳- آن چه در این فصل در بین گیومه دیده می شود از کتاب «منشاء خانواده». مترجم

اکنون در جامعه د و طبقه به وجود آمده است: اربابان و غلامان. جامعه هم چنان به زندگی و توسعه خود ادامه می دهد. تا این که طبقه‌ی نوینی پدیدار گشته رو به تزايد می گذارد.

### ۰۳ دومین تقسیم عمده‌ی کار.

مالکیت به سرعت افزایش می گیرد، منتها به صورت مالکیت شخصی، با فندگی، فلزکاری و سایر حرفه‌ها که بیش از پیش از هم مجزا می شوند، تولید را دارای انواع و تکامل میگرداند. فلاحت، علاوه بر کشت حبوبات به روغن کشتی و شراب سازی می رسد. دیگر یک نفر نمی تواند به این مشاغل گوناگون بپردازد. چار دومین تقسیم کار صورت می گیرد، شغل و حرفه از عملیات فلاحتی جدا می شود. توسعه‌ی دائمی تولید، و باور شدن کار، ارزش نیروی کار انسانی را بالا می برد، بردگی در این سیستم اجتماعی به صورت عامی بس مهم در می آید و ۰۰۰ بردگان را دسته دسته به کار می کشند. ۰۰۰۰ از تقسیم د و گانه‌ی تولید به فلاحت و حرفه، تولید مستقیم جهت مبادله ممکن می شود، یعنی تولید تجارتي و از این جا تا جر و بازرگان پیدا می شود. «

### ۰۴ دومین تقسیم جامعه به طبقات.

به این قسم، اولین تقسیم عمده‌ی کار موجب افزایش ارزش کار انسانی می شود، ثروت را زیاد می کند و بالنتیجه ارزش کار با زهم بالاتر می رود تا جایی که دومین تقسیم کار ضروری می شود؛ حرفه و فلاحت به وجود می آید. حال دیگر، فزونی دائمی تولید و به موازات آن، گرانی نیروی کار انسانی موجب می شود که وجود بردگان جزء «ضروری» زندگی باشد، تولید تجاری حفظ شود و طبقه‌ی سوم به وجود آید، یعنی طبقه‌ی بازرگانان. اجتماع ما، در این حالت دارای سه طبقه می شود: کشا و رز، اهل حرفه، تا جر. برای اولین بار می بینیم طبقه‌ای به وجود آمده است که در کار تولید شرکت ندارد، و این طبقه، که طبقه‌ی بازرگان است، دو طبقه‌ی دیگر را تحت نفوذ می گیرد.

«آخرین مرحله، به تقسیم کار عمده تری میانجا مد ۰۰۰ که همواره از محصول کاری که مستقیماً برای مبادله تولید می شود، برخوردار می گردد، توسعه‌ی مبادله از این جا شروع می شود. ۰۰۰۰۰۰۰ جزء حوائج ضروری زندگی در می آید، تمدن به این تقسیم بندی‌های کار استحکام می بخشد، و به خصوص تضاد ما بین شهر و روستا را افزون تر می کند. ۰۰۰ و سومین کار را که دارای اهمیت و آفری است بدان می افزاید، طبقه‌ای به وجود می آورد که به هیچ وجه در کار تولید دخالت ندارد، بلکه فقط در امر مبادله دخیل است، یعنی تجار.»

«این طبقه، واسط و دلال د و طبقه‌ی مولد قرار می گیرد. به این بهانه که مفیدترین طبقه‌ی جامعه است. به سرعت ثروت‌های عمومی را قبضه می کند و تأثیر عمده‌ای در جامعه می بخشد. ۰۰ به تسلط خود آن قدر بسط می دهد، که در پایان کار، به دست خودش، بحران‌های تجاری را باعث می گردد.»



از دوران کمونیسم ابتدائی تا امروز را می توان به شرح زیر مرتب کرد.

- ۰۱ کمون ابتدائی.
- ۰۲ تقسیم جوامع به وحشی و شبان (اولین تقسیم کار بین ارباب و غلام).
- ۰۳ تقسیم بین کشا ورزان و صنعت گران دستی. (دومین تقسیم کار)
- ۰۴ پیدا شدن طبقه‌ی تا جر (سومین تقسیم کار) که موجب بحران های متناوب می شود (کا پیتا لیسم).

اکنون که دانستیم طبقات چگونه به وجود می آیند باید ببینیم:

### ۰۵ شرایط اقتصادی چگونه مشخص می شود؟

با یستی به طور خلاصه از اجتماعاتی که قبل از ما وجود داشته است یاد کنیم. مدارکی که به دست ما رسیده است برای شناسائی عهد عتیق کافی نیست. اما این را میدانیم که در یونان، بردگی وجود داشته و تازه طبقه‌ی تا جر داشت به وجود می آمد. سپس، در قرون وسطی، که جامعه به «سنیور» و «سرف» تقسیم می شود با زرگانی قوت می گیرد. این دسته در حوالی قصور و در میان دهستان های بزرگ Bourg<sup>۴۴</sup> جمع می شدند، و از طرف دیگر، در این دوره، تولید کوچک به وسیله‌ی کسانی می شد که خود صاحب ابزار کار بودند و وسایل تولید به فرد تعلق داشت و جز برای تولید فردی به کار نمی رفت. بنابراین وسایل تولید، ناچیز، کوچک و محدود بود. تمرکز و توسعه‌ی این وسایل تولیدی و تبدیل آنها به اهرم های تولیدی بزرگ، نقشی بود که تاریخ به عهده‌ی تولید سرمایه داری و بورژوازی واگذار کرده بود.

«پس از قرن پانزدهم، بورژوازی این کار را با طی سه مرحله‌ی تاریخی انجام داد: از شرکت های ساده، به کارخانه و از کارخانه به صنعت بزرگ رسید. این وسایل تولیدی را از تفرقه بیرون کشید و یک جا جمع کرد، حتی خاصیت آن را عوض کرد و از صورت فردی به شکل جمعی در آورد<sup>۴۵</sup>».

پس دیده می شود که به موازات توسعه‌ی طبقات (برده و برده دار، رعیت و مالک) شرایط تولید، گردش، و توزیع ثروت یعنی شرایط اقتصادی تکامل پیدا می کند. اینک ما این تکامل را به موازات پیشرفت شیوه های تولید قدم به قدم دنبال می کنیم به این ترتیب:

### ۶. شیوه های تولید

شخص شرایط اقتصادی است. «هرگاه سابقاً قوای یک فرد، یا یک خانواده، برای به کار انداختن وسایل تولیدی قدیمی و مجزا کفایت می کرد، در شرایط بورژوازی

۴۴ - لغت بورژوا مشتق از همین کلمه است.

۴۵ - کتاب سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی، انگلس

هنگامها کارگر، برای به کار انداختن این افزارکارهای متمرکز، الزام آور شد. بخارو ماشین، وسایل این تحول را به طور تام و تمام فراهم آورد..... کارگاه فردی جایش را به کارخانه‌های داد که مستلزم همکاری صدها و هزارها کارگر بود. تولید به صورت یک دسته کارهای انفرادی درآمد که همگی در قبال کارهای اجتماعی صورت می‌گرفت<sup>۴۶</sup>».

ملاحظه میشود که تکامل انواع تولید موجب تغییر کلی قوای تولیدی می‌گردد. افزار کار جمعی می‌شود ولی رژیم مالکیت هم چنان به حالت انفرادی باقی می‌ماند. ماشین‌هایی که باید به دست جمع به کار افتد درست یک نفر باقی می‌ماند و حتی دیده می‌شود که: «نیروی بهره‌جوئی در نتیجه خاصیت حقیقی خود، نیروهای تولید اجتماعی را بالا می‌برد، به وسایل تولیدی فراوان یک شکل ملی و اجتماعی می‌دهد که به صورت جماعت‌های فعال آن را اداره می‌کنند. این ترتیب هم تکافو نمی‌کند..... ناچار دولت رهبری نیروهای تولیدی را به عهده می‌گیرد. بورژوازی دیگر زاید و تمام عملیات جمعی کاپیٹالیست‌ها منتفی می‌شود. فقط کارگران روزمزد باقی می‌مانند<sup>۴۷</sup>».

بدین نحو تضاد رژیم کاپیٹالیستی بروز می‌کند:

«ازیکسو ناگزیر ماشین‌تکامل می‌یابد..... ازسوی دیگر تولید نامحدود وسعت پیدا می‌کند. قوای تولیدی از دو سو پیشرفت می‌نماید. عرضه بر تقاضا می‌چربد، کار به تولید اضافی می‌کشد و بحران آغاز می‌شود..... تا آن جا که تولید بی حساب ما را غرق می‌کند و از آن طرف لشگرها کارگر، بی‌کار و بی‌وسیله‌ی معاش می‌مانند<sup>۴۸</sup>».

بین کار دسته جمعی و مالکیت که همان طور به صورت فردی باقی مانده است، تضاد پیدا می‌شود. این جا ما گفته‌ی ما رگس را تکرار می‌کنیم:

«در نتیجه‌ی تکامل نیروهای تولیدی، روابط تولید بهم می‌خورد. و یک سلسله انقلاب‌های اجتماعی شروع می‌شود».

## ۰۷ ملاحظات

پیش از آن که این فصل تمام شود لازم است این چند نکته تذکر داده شود که در این قسمت از مطالعات خود با تمام قوانین دیالکتیک روبرو هستیم.

در واقع، مباحث مربوط به تاریخ اجتماعات، طبقات و شیوه‌های تولیدی را خیلی به اختصار گذرانیم، دیدیم که این فصول تا چه اندازه بهم بستگی دارند، دیدیم که این تاریخ به خصوص متحرک است و تغییراتی که در زمینه‌های اجتماعی رخ میدهد از یک مبارزه‌ی داخلی سرچشمه می‌گیرد، از مبارزه‌ی که بین عناصر کهنه و نو جامعه وجود دارد. مبارزه‌ی که به واژگون شدن اجتماع و برقراری طرح و رژیم نو منجر خواهد شد. هر یک از این دو مرحله دارای خواص معینی است که از حیث ساختمان هم

۴۶ - از همان کتاب

۴۷ - از همان کتاب

۴۸ - از همان کتاب

با مرحله‌ی پیشین تفاوت خواهد داشت. این تحولات اساسی در جامعه همیشه در دنیای یک سلسله عملیاتی صورت می‌گیرد که به خودی خود بی‌معنی جلوه می‌کنند ولی در لحظه‌ی معینی، با جمع شدن همین عملیات اوضاعی به وجود می‌آید که یک تغییرناگهانی و شدید، یعنی انقلاب قطعی می‌شود.

پس ملاحظه می‌شود که تمام قوانین مهم دیاکتیک در این مسئله جای‌گزین شده است: به این ترتیب:

الف، نابودبودن و جمع‌زدین در امور موجودات  
ب، حرکت و تحول دیاکتیکی  
ج، اتودینامیسم  
چ، تضاد  
ح، تأثیر متقابل  
و، تکامل جهنده (تغییر کمیّت به کیفیت)

این کتاب‌ها را بخوانید:

منشاء خانواده، مالکیت شخصی و دولت، انگلس  
سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی، انگلس

پرسش‌های آزمایشی فصل اول:

۰۱ ایده آلیست‌ها تاریخ را چگونه توجیه می‌کنند؟

۰۲ ماتریالیسم تاریخی چیست؟

۰۳ در توجیه تاریخ، ماتریالیست‌های قرن هجدهم از چه راه می‌رفتند و نواقص آن

چه بود؟

فصل دوم:

۰۱ طبقات از کجا به وجود می‌آیند

۰۲ قوای محرکه‌ی تاریخ کدام است؟

## قسمت ششم

### ما تریالیسم دیا لکتیک و اید ئولوژی‌ها

#### انطباق روش دیا لکتیک با اید ئولوژی

- ۰۱ اهمیت اید ئولوژی‌ها برای ما رکسیسم.
- ۰۲ اید ئولوژی یعنی چه؟ (عامل فاکتور و شکل اید ئولوژیک).
- ۰۳ ساختمان اقتصادی، سیاسی و اید ئولوژیک.
- ۰۴ وجدان صادق، وجدان کاذب
- ۰۵ عمل و عکس العمل عوامل اید ئولوژیک.
- ۰۶ شیوهی تحلیل دیا لکتیکی.
- ۰۷ لزوم مبارزه‌ی اید ئولوژیک.
- ۰۸ نتیجه

#### ۰۱ اهمیت اید ئولوژی‌ها برای ما رکسیسم.

معمولاً این طور گفته می‌شود که ما رکسیسم عبارت از یک فلسفه‌ی مادی است که منکر نقش افکار درتاریخ می‌باشد یعنی عامل اید ئولوژی را انکار می‌کند و تنها به تأثیرات اقتصادی نظر دارد.

این گفتار خطا است. ما رکسیسم از نقش مهمی که فکر، هنر و عقاید در زندگی بازی می‌کنند غافل نیست و برعکس اهمیت وافری به انواع اید ئولوژی‌ها می‌دهد. ما در این جا برای پایان دادن به مطالعه‌ی اصول مقدماتی ما رکسیسم به شیوه‌ی انطباق ما تریالیسم دیا لکتیک با اید ئولوژی‌ها می‌پردازیم، آن وقت خواهیم دید که نقش اید ئولوژی‌ها درتاریخ، تأثیر عامل اید ئولوژی و شکل اید ئولوژی چیست؟

این قسمت از ما رکسیسم که مورد مطالعه‌ی ما است بیش از هر قسمتی بد فهمیده شده است دلیل آن هم این است که تا مدت‌های مدید، ما رکسیسم را فقط از لحاظ

اقتصادی می آموخته اند. به این طریق نه تنها ما رکیسیم را از شکل « کلی » خود جدا می کرده اند، بلکه اصول واقعی این فلسفه را نیز کنار می زده اند، زیرا چیزی که اجازه می دهد اقتصاد به صورت یک علم کامل درآید ما تریالیسم تاریخی، و انطباق آن با ما تریالیسم دیالکتیک است.

می توان متذکر شد که این گونه استنتاجها خاصیت جهان بینی متافیزیکی ما است و رهائی از آن مستلزم برکوشش فراوان می باشد. با زهم تکرار می کنیم تا زمانی که ما مسائل را از هم تفکیک می کنیم و یک جانبه به آنها می نگریم دچار چنین اشتباهاتی خواهیم شد.

تعبیرات غلطی هم از ما رکیسیم شده است به علت آن بوده است که از نقش ایدئولوژیها در تاریخ وزندگی غفلت ورزیده اند. جدا کردن ایدئولوژیها از ما رکیسیم، به منزله تفکیک ما رکیسیم از ما تریالیسم دیالکتیک است، یعنی تجزیهی آن از اصول خوشبختانه، چند سالی است که در نتیجهی کوششهای «دانندگان کارگری پاریس» و در اثر خدمات برجسته و کتابهای چند تن روشنفکر<sup>۹</sup> که در آن کار می کرده اند، از یک سو، هزاران هزار کارگر که در این مکتب، ما رکیسیم را به طور صحیح شناخته اند و از سوی دیگر، ما رکیسیم توانسته است مقام شایسته و والای خود را به دست آورد.

## ۱۰۲ ایدئولوژی یعنی چه؟ (عامل، اشکال ایدئولوژی)

با چند توضیح وارد این مبحث می شویم.

به چه چیز ما ایدئولوژی می گوئیم؟ منظور از ایدئولوژی در درجهی اول همان (ایده) فکر است. ایدئولوژی مجموعه ای از افکار را می گویند که دارای شکل کلی، و تئوری، (وقوع) و یا گاهی به طور ساده دارای یک حالت ذهنی باشد. ما رکیسیم عبارتست از یک ایدئولوژی که شکل کلی دارد و می تواند در هر باب اظهار نظر کند.

ایدئولوژی جمهوری طلبی مجموعه ای افکاری را میگویند که در یک نفر جمهوری خواه وجود دارد.

ولی ایدئولوژی به معنای یک سلسله افکار خالص نیست که از جملهی عواطف مجزا باشد، (چنین پنداری مخصوص متافیزیسینها است).

ایدئولوژی الزاماً با احساسات، علقه ها، نفرتها، امیدها، و هراسها آمیخته است. در ایدئولوژی پرولتاریائی افکار مبارزه جویانه وجود دارد که در عین حال با حسن صمیمیت نسبت به استثمات رشوندگان و هم زنجیرها مخلوط است. مجموعه ای این خاصیتها را ایدئولوژی می گویند. اکنون ببینیم منظور از عامل ایدئولوژیک چیست؟ انگیزه، نیرو، یا علتی که در به کار واداشتن ایدئولوژی قاربا شد، عامل ایدئولوژیک نامیده می شود. مثلاً مذاهب، فاکتور ایدئولوژیک هستند و ما باید بدانها

۹ - ناگفته نماند که این استادان روشنفکر در مبارزه با فاشیسم اسلحه برداشتند و عده ای از آنها اعدام شدند. (مترجم)

توجه داشته باشیم. ادیان دارای یک نیروی اخلاقی هستند، که عمل آنها اهمیت بسیار دارد.

### منظور از شکل ایدئولوژیک چیست؟

مجموعه‌ای افکارمخصوصی که در زمینه‌ی معینی وجود داشته باشد شکل ایدئولوژیک خوانده می‌شود. مذهب، اخلاق، علم، فلسفه، ادبیات، هنر و شعر دارای شکل ایدئولوژیک هستند.

پس اگر خواسته باشیم نقش تاریخ ایدئولوژی را به طور کلی و با تمام شکل‌هایی که داشته است بررسی کنیم، این مطالعه زمانی دست می‌دهد که ایدئولوژی را از تاریخ، یعنی از زندگی جماعت‌های بشری، جدا کنیم، ولی مطالعه و تحقیق نقش ایدئولوژی، عوامل و شکل‌های آن را باید در داخل و از ابتدای جامعه بررسی نمایم.

### ۰۳ ساختمان اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک

در ضمن مطالعه‌ی ماتریالیسم تاریخی، دیدیم که تاریخ اجتماعات به این ترتیب درمی‌آید، انسان به وسیله‌ی عمل خود موجد تاریخ است و این عمل ناشی از میل انسانی است. میل نیز از افکار سرچشمه می‌گیرد و دیدیم آن چیزی که افکار آدمی را مشخص می‌سازد، یعنی ایدئولوژی او را به وجود می‌آورد، محیط اجتماعی است و طبقاتی که در آن جامعه دیده می‌شود. این طبقات نیز به خودی خود محصول شرایط اقتصادی و به عبارت دیگر طرز تولید می‌باشد.

هم‌چنین دریافتیم که بین عامل ایدئولوژی و عامل اجتماعی، عامل سیاسی قرار دارد و در مبارزه‌ی ایدئولوژیک که ناشی از مبارزه‌ی موجود در اجتماع است، عامل سیاسی بروز می‌کند.

پس اگر ساختمان جامعه را از دید ماتریالیسم تاریخی مشاهده کنیم، معلوم می‌شود که پایه‌ی اجتماع بر اساس اقتصاد قرار دارد، و مافوق اجتماع سازمان سیاسی و سازمان ایدئولوژیک گسترده شده است.

ملاحظه می‌کنیم که پیش ماتریالیست‌ها، ساختمان ایدئولوژیک به منزله‌ی قله و رأس بنای اجتماع شناخته می‌شود، و حال آن که ایده‌آلیست‌ها قسمت ایدئولوژیک را پایه و بنای جامعه می‌انگارند.

«انسان در هر مرحله‌ی تولید اجتماعی، دارای روابطی مشخص، لازم و برخلاف دلخواه می‌شود، روابطی که متناوب با توسعه‌ی قوای مادی تولید تغییر می‌کند. مجموعه‌ی این روابط تولیدی ساختمان اقتصادی اجتماع را به وجود می‌آورد و به منزله‌ی بنیان واقعی سازمان‌های قضائی و سیاسی منشاء انواع وجدان‌های اجتماعی معین می‌باشد. به عبارت دیگر ایدئولوژیها ناشی از همین قسمت است. طریقه‌ی تولید در زندگی مادی شاخص پیشرفت‌های اجتماعی، سیاسی، و به طور کلی نماینده‌ی ترقی فکری است.»

بنا بر این، دیده می شود، که ساختمان اقتصادی پایه و اساس جامعه است، حال آن که، ایدئولوژی که شامل قسمت های مختلفی از اخلاق، دین، علم، شعر، هنر، و ادبیات می شود در رأس جامعه قرار می گیرد.

اکنون که بر حسب تئوری ماتریالیستی، دانستیم که افکار از ماده ناشی شده است و وجود اجتماعی ما مأخذ وجدان ما است می توان گفت که «روبنا» انعکاس همان «زیر بنا» است.

چنان چه انگلس می گوید: «اعتماد و ایمان کالوینیستی Calvin<sup>۵۱</sup> با افکار بورژوازی عصر خود جور در می آید. اصل سرنوشت، مفهوم مذهبی نتایج حاصله از دنیای تجارت آزاد و رقابت بود تا بدین وسیله شکست و موفقیت را نتوان به کار و زرنگی افراد بستگی داد، بلکه تمام این مسائل به قسمت تعبیر شود، قسمتی که گریز پذیر نیست. اگر آن ایامی را در نظر بگیریم که تمام راه های بازرگانی و مراکز عمده ی تجارت قدیم عوض شده، جایش را به هندوستان و آمریکا می داد و در واقع جهان دستخوش یک انقلاب تجاری شده حتی موادی که از نظر اقتصادی مقدس بود، مثل طلا و نقره رفته رفته ارزش خود را از دست می داد، آن وقت معلوم خواهد شد که عقیده ی مزبور محصول فکر یا عمل نیست بلکه به قوای اقتصادی مقتدری بستگی دارد که برای اهل زمان ناشناس بوده است<sup>۵۲</sup>».

در واقع ببینیم در زندگی اقتصادی، بازرگان چه نقشی دارد؟ ما فقط شاهد رقابت بین تجار هستیم ولی بازرگانها و بورژواها این رقابت را به مورد عمل می گذارند و در نتیجه یک عده ورشکست و یک عده بهره مند می شوند.

چه بسا که با هوش ترین و زیرک ترین آنها در نتیجه ی رقابت یا بحران ناگهانی ورشکست می شوند. این بحران یک چیز واضح و قابل پیش بینی نیست، یک پیش آمد است. دیگر معلوم نیست برای چه بعضی ها که خیلی بی دست و پا هستند می توانند خود را تا پایان بحران حفظ کنند، پس اینها بسته به سرنوشت است و همین فکر است که به مذهب پرستان نفوذ می کند. وقتی ملاحظه می شود که پاره ای در اثر شانس توفیق حاصل می کنند، فکر سرنوشت پیدا می شود تا افراد به وضع خود بسازند و به قسمتی که از جانب خداوند مقرر شده است معتقد گردند.

این مثال نشان می دهد که چگونه شرایط اقتصادی خالق افکار و عقاید می باشد. به عبارت دیگر معلوم می کند که پایه ی ساختمان جامعه بر اقتصادیات قرار دارد.

مثال دیگری بزنیم، شعور و نفر کاری که از لحاظ سیاسی عقب مانده هستند. یکی از آنها در کارخانه ی بسیار بزرگی کار می کند که در آن جا کار مرتب و منظم

۵۱ - کالوین مبلغ اصلاحات مذهبی در فرانسه و سویس بود. او در ژنو یک جمهوری مذهبی ایجاد کرد. وی با کلیه ی رسوم و تظاهرات مذهب مبارزه می کرد. کالوین مروج عقیده ی سرنوشت و قضا و قدر بود و همه چیز را به جبر خدائی تعبیر می کرد. شکی نیست که عرفان مشرق زمین نیز زاده ی شرایط تجارتنی بوده است. - مترجم.

۵۲ - قسمت ماتریالیسم تاریخی از: «تحقیقات فلسفی».

شده، و دیگری د ریک کارگاه کوچک، شکی نیست که این دو کارگر صاحب کار را به یک چشم نگاه نمی کنند.

در نظر کارگر اولی صاحب کار، عبارتست از یک استثمارگر خون خوار و دارای خصلت سرمایه داری اما آن دیگری ارباب را به چشم یک کارگر می نگرد منتها کارگری که راحت است و به هیچ وجه او را به دیده ی یک دژخیم نگاه نمی کند. به طور قطع نحوه ی زندگی کارگری آنهاست که این دو خاصیت مختلف را به آنها داده است. این مثال دارای اهمیت بسزائی است و ما را به نکات حساس و دقیقی می رساند.

#### ۴. وجدان کاذب، وجدان صادق

گفتیم که شرایط مادی اجتماع موجب آید نولوژیها است. و وجود اجتماع شاخص وجدان اجتماعی است. پس می توان این طور نتیجه گرفت که هر کارگری با آید نولوژی پرولتاریائی داشته باشد. این چنین تصویری باطل است، زیرا که هر کارگری دارای وجدان کارگری نیست. با آید به این نکته توجه داشت، ممکن است عده ای در شرایط مشخص و معینی هم زیست باشند، ولی وجدان متفاوت داشته باشند. و برخلاف حقیقت فکر کنند. انگلس به این نوع وجدان ها نام (کاذب) داده است.

مثال، بعضی کارگرها تحت تأثیر افکاری هستند که نتیجه ی آن عودت یا فتن به قرون وسطی است. مثل آنها که طرفدار کاراها حرفه هستند. در این مورد این کارگرها در اثر بی نوائی دارای یک وجدان غلط شده اند، این طرز فکر کاملاً انعکاس شرایط زندگی اجتماعی می باشد. منتها یک انعکاس درست و صاف نیست. انعکاس اغلب اوقات در وجدان مردم به صورت «وارونه» درمی آید. فقر و فلاکت اثر و انعکاس شرایط اجتماعی می باشد ولی برای نجات از بی نوائی به راه های کهنه و برگشت به عقب، انعکاس کاذب و غلط می باشد. در این مرحله انعکاس به دو قسمت می شود یک قسمت صحیح و یک قسمت غلط.

وجدان کارگر شاه پرست نیز به دو قسمت می شود. قسمت صحیح آن عبارتست از فکر چاره برای بدبختی، قسمت غلط آن عبارت است از این که فکر می کند یک نفر پادشاه می تواند دردها را درمان کند. به طور خلاصه می توان گفت این کارگر چون آید نولوژی درستی ندارد غلط حساب می کند چنین کارگری ممکن است در ردیف دشمنان جانی طبقه ی استثمار شونده قرار گیرد اگر چه خودش هم استثمار می شود. بنا بر این وجدان غلط عبارتست از خود گول زدن یا گول خوردن و نشناختن شرایط واقعی زندگی.

پس می توان گفت که آید نولوژی انعکاس شرایط زندگی است ولی این انعکاس «خود به خود» نیست.

با آید توجه داشت که هرگونه اقدامی برای اشتباه وجدان ما صورت می گیرد و کوششها میشود تا وجدان ما تحت تأثیر آید نولوژی طبقات حاکمه قرار گیرد. پرورش، تعلیم و تربیت، اولین چیزهائی است که وجدان غلط به ما می دهد. ارتباطات ما در



زندگی، بقایای آداب روستائی و ابتدائی، تبلیغات، مطبوعات، رادیو، نیز وجدان ما را به راه خطا می برد.

بنا بر این، کار را دیدنولوژیک، برای ما رکسیست‌ها اهمیت وافر دارد وجدان غلط را با دید کوبید تا به وجدان پاکیزه و درست دسترسی یافت، چنانچه کار دیدنولوژیک صورت نگیرد، این تحول و تغییر شکل امکان پذیر نخواهد بود. پس آنها که می گویند ما رکسیسم همه چیز را به عهده‌ی جبر می گذارد در اشتباه هستند. زیرا در واقع ما معتقدیم که دیدنولوژی‌ها در جامعه نقش عمده‌ای را بازی می کنند و از این لحاظ باید فلسفه‌ی ما رکسیسم را آموخت و فراگرفت تا بتوان از آن به شکل یک اسلحه‌ی قاطع و افزار مفید استفاده کرد.

### ۵. عمل و عکس العمل دیدنولوژیک

با مثال‌هایی که برای وجدان غلط و صحیح آورده شد، معلوم گشت که نمی‌باید همیشه افکار را فقط زاده‌ی شرایط اقتصادی شمرد و قدرت دیدنولوژی را ندیده گرفت. چنین شیوه‌ای توجیه پسندیده‌ی ما رکسیسم نخواهد بود.

در پایان کلام می‌توان گفت که به تحقیق، افکار محصول شرایط اقتصادی می‌باشند و به خودی خود نیز تأثیرات و کارهایی می‌کند

« بنا بر استنباط مادی تاریخ، عامل قطعی در تاریخ، تولید و تجدید زندگی مادی است. من و مارکس، هیچگاه پارا از این فراتر نگذاشته‌ایم ولی اگر گفته شود که فقط عامل اقتصادی پدید آورنده‌ی تاریخ است، مسئله تا حدی بی‌معنی و کلی می‌شود. وضعیت اقتصادی بنیان تاریخ می‌باشد، منتها سایر قسمت‌هایی که در سطحی بالا قرار دارند به نوبه‌ی خود در مبارزات تاریخی مؤثر هستند و در مواردی هم به صورت عامل قطعی درمی‌آیند، عمل و عکس‌العمل کلیه‌ی این عوامل که جریان اقتصاد را به طرف معینی می‌کشاند، گوئی یک امر جبری این جریان را به سوی گروهی از حوادث می‌راند<sup>۵۳</sup> ».

مشاهده می‌شود که باید همه چیز را بررسی کرد و تنها به سراغ معنای اقتصاد نرفت، درست است که، در مرحله‌ی نخست، این موضوع منشاء سایر مسائل است، ولی هیچ وقت نباید فکر کرد که « تنها » علت است.

دیدنولوژی در عین حال که انعکاس شرایط اقتصادی است، نتایج آن هم می‌باشد و رابطه‌ی این دو امر پُر ساده نیست. زیرا همواره ملاحظه می‌شود که دیدنولوژی‌ها نیز روی علت و ریشه‌ی خود عمل متقابل دارند.

هرگاه جنبش‌های توده‌ای فرانسه را از تاریخ ۶ فوریه ۱۹۳۴ مورد مطالعه قرار دهیم این نکته از جهت برما روشن می‌شود.

۰۱ گروهی می گویند این جریان وابسته به بحران‌های اقتصادی است. این توجیه، ماتریالیستی ولی یک جانبه است. در این توجیه فقط یک مسئله به حساب آورده می شود آن هم مسئله اقتصادی است یعنی: بحران

۰۲ این استدلال در یک قسمت صحیح است ولی به این شرط که در توجیه خود تفکر اشخاص را هم به گنجا نیم، یعنی ایدئولوژی را. زیرا که در این جریان افکار «ضد فاشیستی» مردم هم دخالت دارد و این خود عامل ایدئولوژیک این جنبش است. ضد فاشیست بودن مردم معلول همان تبلیغاتی است که جبهه‌ی ملی را به وجود آورد. قطعی است برای مفید واقع شدن این تبلیغات زمینه‌ی مناسبی هم لازم بوده است، به این ترتیب که این نتایج را در سال ۱۹۳۲ نمی شد گرفت. روی هم رفته بر ما معلوم است که چگونه این جنبش توده‌ای نیز در دنباله‌ی مبارزه‌ی اجتماعی خود بر روی اقتصاد جامعه تأثیر می کند.

در این مثال ملاحظه می کنیم ایدئولوژی که انعکاسی از جامعه است به نوبه‌ی خود علتی برای حوادث و امور می شود.

«توسعه‌ی سیاست، قضاوت، فلسفه، مذهب، ادب، هنر و...، متکی بر وسعت اقتصادیات است. ولی این‌ها نیز، بر روی یک دیگر تأثیر می کند، هم چنان که، بر روی اقتصاد مؤثر خواهند بود. نه به این شکل که وضع اقتصادی تنها عامل و علت موثر بوده، باقی حالت مفعولی پیدا می کنند، بلکه برعکس، اینها بر روی پایه‌ی احتیاجات اقتصادی، عمل و عکس العمل دارند»<sup>۵۴</sup>.

بر این منوال باید دانست:

«حتی بنیان حق تورات و جانشینی، یا فرض تساوی در زمینه‌ی توسعه‌ی خانواده، می تواند بر اصل اقتصادی استوار باشد و گرنه، مشکل می توان اثبات کرد که مثلاً آزادی کامل ارث در انگلستان، و محدودیت زیاد ارث در فرانسه با تمام مختصات نشان علل اقتصادی دارند، ولی این هر دو قسمت عمده‌ای که عبارت است از توزیع ثروت، روی اقتصادیات تأثیر می کند»<sup>۵۵</sup>.

برای این که مثال زنده‌ای بیاوریم، مسئله‌ی مالیات‌ها را در نظر بیاوریم. همه‌ی ما درباره‌ی مالیات‌ها یک سان فکر نمی کنیم.

ثروتمندان برای شانه خالی کردن از زیر مالیات، طرفدار مالیات‌های غیر مستقیم و مالیات‌های تصاعدی می باشند. پس فکری که ما درباره‌ی موضوع مالیات داریم بستگی دارد به شرایط اقتصادی ما یعنی شرایطی که به وسیله‌ی سرمایه داری ایجاد و بر ما تحمیل شده است. ثروتمندان خواستار حفاظت برتری خود هستند و برای حفظ تحمیلات کنونی و برقراری قوانین و مقررات مفید به حال خودشان، مبارزه می کنند. به این ترتیب این گونه قوانینی که ناشی از افکار است، بر روی اقتصاد نیز عمل متقابل داشته، تجارت کوچک و صنعت‌گر و اهل حرفه را نابود می کند و به تمرکز سرمایه میدان می دهد.

۵۴ - انگلس، تحقیقات فلسفی.

۵۵ - همان کتاب

د رنتیجه مشاهده می کنیم که شرایط اقتصادی موجد افکار، و افکار نیز موجد شرایط اقتصادی دیگری می شود. ایدئولوژی‌ها را همواره براساس این روابط و این گنش‌ها و واکنش‌ها با یستی مطالعه کرد. با زهم باید تکرار کرد، که حوائج اقتصادی، پایه‌ی همه‌ی این امور شناخته می شود.

برما واضح است که نویسندگان و متفکرین ما مور تبلیغ و انتشار یاد فاع و تقویت ایدئولوژی‌های معینی هستند. افکار و نوشته‌ی ایشان به صورت حکایات و داستان‌های ساده پخش می شود، ولی اگر به کُنه‌ی آن پی ببریم خواهیم دید که دارای ایدئولوژی معینی هستند. این بررسی دارای لطف و دقت مخصوصی است که باید با کمال احتیاط و باریک بینی صورت گیرد. ما شیوه‌ای برای این بررسی‌ها و تحلیل‌ها به دست می دهیم که در عین کمک مفید، بر مبنای شیوه‌ی ما تریا لیسم دیا لکتیک قرار داشته باشد. منتها باید دقت وافی داشت که این شیوه را به طرز ماشینی بکار نبریم و چیزی که قابل تحلیل ما نباشد به زور تحلیل نکنیم.

## ۶. شیوه‌ی تحلیل دیا لکتیکی

برای این که شیوه‌ی دیا لکتیک به بهترین وجهی به کار رود، باید خیلی چیزها را شناخت و اگر از موضوع آن غافل باشیم با یستی به طور دقیق آن را بی آموزیم و گرنه قضاوت‌های ما صورت حقیقی و منظمش را از دست خواهد داد.

برای تحلیل دیا لکتیک یک کتاب یا یک قصه‌ی ادبی، اکنون شیوه‌ای به دست شما می دهیم که به توانید در سایر موارد هم به کار ببرید.

الف - نخست باید به محتویات کتاب یا قصه‌ای که تحلیل خواهیم کرد توجه کنیم، آن را از مسائل اجتماعی جدا کنیم زیرا هر چیزی که ما بخوانیم به مبارزات طبقاتی و شرایط اقتصادی بستگی ندارد.

تأثیرات ادبی هم وجود دارد که با یستی بدان توجه داشت. باید دید که این کتاب به چه «مکتب ادبی» تعلق دارد. متوجه‌ی تکامل داخلی ایدئولوژی‌ها باشیم. در ضمن مطالعه، برداشتن یک خلاصه از موضوع قابل تحلیل و یادداشت نکات مؤثر لازم است.

ب - به اشخاص اجتماعی که قهرمان داستان هستند توجه کنیم طبقه‌ای را که این اشخاص بدان تعلق دارند بشناسیم، کار آنها را بررسی کنیم و ببینیم آیا می توان به شکلی سرگذشت کتاب را به یک نظر اجتماعی مربوط کرد. هرگاه این عمل ممکن نبود و به طریق معقول امکان نداشت، از تحلیل دست برداشتن خیلی بهتر از ساختن تعبیرات است، هرگز نباید تفسیری را اختراع کرد.

پ - وقتی طبقه یا طبقاتی که در داستان بازی می کنند معلوم شد، باید مسائل اقتصادی را مورد ملاحظه قرار داد، به این معنی که طریقه‌ی تولید یا وسایل تولید، در زمانی که موضوع واقع می شود، چگونه بوده است.

مثلاً هرگاه واقعه در زمان ما باشد دوره‌ی اقتصادی سرمایه داری است. امروزه قصه‌ها و رمان‌های بسیاری در مذهب کاپیتالیسم نوشته می شود و با آن به این

وسيله مبارزه می کنند. ولی برای مبارزه با کاپیتالیست‌ها دو طریق موجود است:

۰۱. طریقه‌ی انقلابی و پیشرو

۰۲. طریقه‌ی ارتجاعی که می‌خواهد بشریت را به عهد گذشته برگرداند.

در زمان‌های امروزی مبارزه‌ی رایج با سرمایه‌داری بیشتر به این صورت است که همیشه تأسفد وره‌های پیش را بخورند.

ت – وقتی به این نکات رسیدیم، آن وقت می‌توانیم ایدئولوژی کتاب را بشناسیم به این معنی که به افکار، احساسات و طرز تفکر مؤلف راه یابیم.

در ضمن مطالعه و بررسی ایدئولوژی، باید فهمید کتاب چه نقشی را بازی می‌کند و در مغز خوانندگان خود چه اثری می‌گذارد.

ث – آن وقت خواهیم توانست نتیجه‌ی کتاب را پس از این تحلیل خلاصه کنیم و بگوئیم برای چه نوشته شده است و علت نشر آن در این زمان چیست؟

این شیوه با در نظر داشتن کلیه‌ی مسائلی که تا این جا مطالعه کرده‌ایم مفید واقع می‌شود. این را خوب باید فهمید که دیالکتیک همان طور که جهان بینی خاصی به ما میدهد، همان طور هم خواستار شناسائی صحیح امور است تا بتوان از مورد معینی صحبت و یا آن را تحلیل کرد. اکنون که دانستیم شیوه‌ی ما چیست باید در مطالعات خود و زندگی مبارزه جویانه‌ی خود و تغییراتی که بدان دست می‌دهد دقت و کوشش داشته باشیم که همه چیز را بر حسب حرکت و تغییر نگاه کنیم، نه به حالت ثابت و بی حرکت و به علاوه هر چیزی را از کلیه‌ی جوانب آن ملاحظه کنیم نه از یک سو. خلاصه در همه چیز و در همه جا با فکر دیالکتیکی بررسی و مطالعه کنیم.

## ۰۷. لزوم مبارزه‌ی ایدئولوژیک<sup>۵۶</sup>

اکنون ما می‌دانیم، ما تریالیسم دیالکتیک – یعنی شکل نوین ما تریالیسم که به دست ما رگس و انگلس پی ریزی شده است – چیست؟ و نیز می‌دانیم که این ما تریالیسم به وسیله‌ی لنین توسعه یافته است. در این کتاب تا آن جا که توانسته‌ایم از متون ما رگس و انگلس یاری خواسته‌ایم ولی از ذکر این نکته ناگزیریم که به خصوص با یستی اثر فلسفی لنین را مطالعه کرد. امروزه ما رگسیسم بدون لنینیسم ارزش واقعی خود را نمی‌تواند نشان دهد. ما رگسیسم لنینیسم و ما تریالیسم دیالکتیک تقویت شدنی نیستند. ما تریالیسم دیالکتیک به ما مجال میدهد که به وسعت، به قدرت و به منابع سرشار ما رگسیسم لنینیسم دست یابیم.

این موضوع ما را به این نکته می‌رساند که، یک فرد مبارز در صورتی به اسلحه‌ی ایدئولوژیک مجهز می‌شود که به کلیه‌ی این اصول آشنا گردد.

دنیای بورژوازی چون بدین معنی واقف است کوشش می‌کند، ایدئولوژی مخصوص خود را، به هر وسیله که می‌شود در وجدان کارگران رسوخ و نفوذ دهد. چون میدانند که در بین مباحث عمده‌ی ما رگسیسم لنینیسم، مردم از همه کمتر به مفهوم ما تریالیسم

۵۶ – این قسمت به خصوص در ایران واجد اهمیت حیاتی است. – مترجم.

دیا لکتیک وقوف دارند و در این مورد سکوت می کنند، مشکل می توان با ورکرد که فرهنگ د ولتی از این روش و شیوهی تحقیق غافل و بی خبر باشد. چیزی که باعث می شود فیلسف به شیوهی یک صد سال پیش آموخته شود، همان تعهد علمای بورژوازی است.

اگر سابقاً، شیوهی متافیزیک بر شیوه دیا لکتیک تسلط و برتری داشت همان طور که دیدیم، علتش جهل عمومی بود. امروزه در پرتو ترقیات علمی معلوم شده است که شیوه ماتریالیسم دیا لکتیک تنها شیوهی است که با مبانی علمی تطبیق می کند و خیلی افضح آوراست که در دانشکده های ما به فرزندان ما سبک تفکر فرسوده و باطلی تدریس می شود که سوای جهل مبنائی نداشته است.

حتی علما ناچار میشوند، در مطالعات تخصصی خود، در پارهای موارد خواه و نا خواه از موازین دیا لکتیک مدد بخوانند و گرنه ادامه ی تحقیق و آزمایش با نحوه ی تفکری که بدانها آموخته شده یعنی شیوهی تفکر متافیزیکی امکان پذیر نیست.

اگر علمای بزرگی از قبیل پاستور و برانلی (که از ایده آلیست ها و یکتا پرستان بوده اند) دارای سنخ تفکر دیا لکتیکی می بودند! چه بسا کمک ها و ترقیات عمده تری که می توانستند به علوم و عالم بشری بدهند!

بورژوازی علاوه بر این توطئه که ما رکیسیم لنینیسم را با سکوت برگزار می کند، برای مبارزه با جنبش کارگری اقدامات دیگری هم می کند. چنان که در این ایام «تئوریسین های» تازه وارد و نوزادی پیدا می شوند که خود را «مارکسیست» می شمرند و می خواهند به اصطلاح خودشان «مارکسیسم» را «احیاء» و «جوان» کنند. در این گونه مبارزات مخصوصاً مسائلی از ما رکیسیم را انتخاب می کنند که به خوبی روشن و بازنشده است، مثلاً فلسفه ی ماتریالیسم و بدان وسیله مسیر نهضت را منحرف می کنند. مثلاً کسانی یافت می شوند که می گویند ما رکیسیم از لحاظ عمل انقلابی صحیح است، ولی فاقد جنبه ی عمومی جهانی می باشد. می گویند که می توان کاملاً مارکسیست بود، بی آن که به قبول فلسفه ی مادی تن در داد. اقدامات خرابکارانه از این قبیل و به اشکال مختلف صورت می گیرد، آنهایی که همیشه دم از ما رکیسیم می زنند، میخواهند اصل ما رکیسیم را خراب کنند و افکاری را در آن نفوذ دهند که غیر از ما رکیسیم باشد، یعنی خالی از فلسفه ی مادی باشد. در گذشته از این قبیل اقدامات زیاد شده است. برای مبارزه با همین فعالیتها بود که **لنین** کتاب «ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم» را تألیف کرد. در عصر کنونی که عصر رواج ما رکیسیم می باشد این گونه تشبثات رو به فزونی نهاده است. این جا ست که فلسفه ی ما رکیسیم یعنی ماتریالیسم را باید به خوبی آموخت تا بتوان از چهره ی مخالفان و دشمنان ما رکیسیم نقاب برداشت.

## ۸ نتیجه

خوشبختانه، چند سالی است، که مخصوصاً طبقه ی کارگر، فشار زورمندی به طرف مسائلی ما رکیستی آورده است و به فرا گرفتن فلسفه ی ماتریالیستی رغبت روز افزونی نشان می دهد، علت این امر آن است که طبقه ی زحمتکش به حقانیت و درستی دلالی که

ما در آغاز کتاب آورده‌ایم پی برده است. کارگران، برطبق آزمایش‌های شخصی خود، به لزوم تطبیق تئوری با عمل، و دامنه دادن به مطالعات تئوریک، وقوف حاصل کرده‌اند البته این کوشش تا حد امکان باید ادامه پیدا کند. وظیفه و نقش هر مبارزی آن است که این جریان را تقویت کند، به جهت صحیح براند، و ماهیت آن را صحت بخشد، باید خوشحال بود که دانشکده‌ی کارگری پاریس (امروز بنام «دانشکده نوین» معروف شده است. - مترجم.) به هزاران هزار انسان مفهوم ماتریالیسم دیالکتیک را آموخته است و چنان چه بدین طریق پیش برویم، به بورژوازی می‌توان نشان داد که علم کدام است. این مسئله وظیفه‌ی ما را نیز مشخص می‌کند، باید مطالعه کرد. مارکسیسم را باید یاد گرفت و به همه کس یاد داد. به موازات مبارزه‌ای که در خیابان‌ها و در محل کار صورت می‌گیرد، وظیفه‌ی هر مبارزی آن است که این مبارزه‌ی ایدئولوژیک را در همه جا به عهده گیرد.

وظیفه‌ی ما آن است که از ایده‌ی ایدئولوژی خود در برابر حمله‌های مختلف دفاع کرده و سپس به حمله‌ی متقابل بپردازیم تا ایده‌ی ایدئولوژی بورژوازی را خراب و ویران و از وجدان کارگرها ریشه کن کنیم ولی برای برتری یا فتن در این مبارزه باید مسلح شد، فرد مبارز باید به شناسائی و درک ماتریالیسم دیالکتیک مسلح باشد. در شرایط کنونی بزرگ‌ترین وظیفه‌ی ما برقراری جامعه‌ی بی‌طبقات است تا در آن جامعه هیچ چیز نتواند سد راه علم و فرهنگ شود.

### پرسش‌های آزمایشی:

- ۰۱ آیا درست است که مارکسیسم نقش افکار را انکار می‌کند؟
  - ۰۲ عوامل مختلفی که در ساختمان جامعه دخالت دارد کدام است؟
  - ۰۳ یک داستان را بر شیوه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک بخوانید و تحلیل کنید و ببینید چه نتیجه‌ای بدست آورده‌اید؟
- (به این موضوع براساس مجموعه‌ی مطالعات این کتاب جواب دهید).

## پایان